نادرشاه

بازتاب حماسه و فاجعه ملی



نادرشاه

بازتاب حماسه و فاجعه ملی

تألیف: پناهی سمنانی

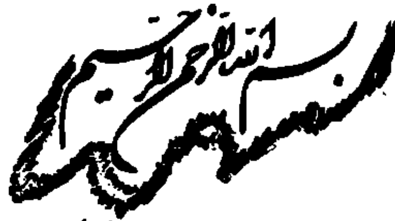
ناشر: کتاب نمونه

• خواندنیهای تاریخ:
شماره ۱ • تیمورلنگ: چهره هراس انگیز تاریخ
شماره ۲ • چنگیزخان: چهره خون ریز تاریخ
شماره ۳ • حسن صباح: چهره شگفت انگیز تاریخ
شماره ٤ • آغامحمدخان قاجار: چهره حیله گر تاریخ
شماره ۵ • نادرشاه: بازتاب حماسه و فاجعه ملی
منتشر شده است.



• نادرشاه
• تألیف: محمد ــ احمد پناهی سمنانی

فهرست



به خاطرهٔ: دوست پاکدل و آزاده شادروان
حسن سالارمصدقی:
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود.

مقدمهٔ مؤلف:

فرازوفرود حیات نادرشاه افشارعبرت آوروحیرت انگیز است، حیاتی که با حماسه آغاز می شود و با فاجعه به پایان می رسد. حیاتی که درعین پیچیدگی، صراحت شگفتی را بازتاب می دهد. نادر، نه شاهزاده بود، نه سیاستمدارزاده، تا فوت و فن و چم و خم مسائل سیاسی را به صورت موروثی تجربه کرده باشد. آموخته ها و مهارت هایش در پرتو قابلیّت های شخصی و حضور مستقیم بلاواسطه در کوران کشاکش ها حاصل شده بود.

آیا این سرنوشت بود که او را دریکی از پرآشوب ترین و پیچیده ترین گذرگاههای تاریخ، وطنش قرار داد و آزمون شگرفی را پیش رویش نهاد؟

منش ها و کردارهای او، پاپای حوادث روز مجال بروز یافتند، درعرصه سیاست، آنگاه که استراتژی های پیچیده با دشواری ها رخ نمودند و اتخاذ تصمیم های دورنگرانه، قاطعانه و سرنوشت ساز را ایجاب کردند، عملکردی اعجاب آور نشان داد.

در میدان های نبرد، نبوغ و دهایی ظاهر ساخت که در تاریخ، در نوع خود کم نظیر بود. حاصل آنکه گوهر آرمان ملّی مردم ومیهن تاریخی خویش را با مهارت و شایستگی فوق تصوری، از اعماق لجنزارها بیرون کشید و بالای سر همه قرار داد.

وعجبا که این همه مانع آن نیست تا منش های تیره و ضعف های روحی

او فرصت بروزوظهوریابد. جاذبه قدرت و عطش حفظ و انحصار آن، چنان بر روانش مستولی است که او را از بسیاری از خصال اخلاقی و جوانمردی دور ساخته است. از عهدشکنی، بی گناه کشی، بی رحمی و حتی بی غیرتی برای ارضاءِ امیال تیره دریغ نمی‌کند.

حرص و آز و تمایل زراندوزی از او عنصر غارتگر و خانمان براندازی ساخته است که سیری و کفایت نمی شناسد و سرانجام کار به جایی می رسد که هر چه داده است، پس می‌گیرد.

حدیث نادرشاه افشار، در اندیشه و قلم بسیاری از هنرمندان به صورت داستان و نمایشنامه و شعر بازتاب یافته است. حقیقت اینست که کیفیت و کمیت این دوره از تاریخ میهن ما که بر آمدن و سقوط نادر را بخود دیده، آن چنان ابعاد سیاسی، اجتماعی، مذهبی و روانشناختی را داراست که استعدادی چون شکسپیر باید تا از آن درامی شگرف پدید آید.

چگونه است که مردی از سادگی محض زندگی، سوار بر حوادث تا آخرین قله های قدرت به پیش می راند و آنگاه که در می یابد حکم، حکم اوست، ناگهان به حیوانی درنده و سبع تبدیل می‌گردد، وآتشی برمی افروزد که خود و کثیری را در آن خاکستر کند.

خواننده در این کتاب باشکوه و زوال دو سلسله حکومتگر در ایران برخورد می‌کند و طی آن در می یابد که چگونه صاحب قدرت، به فساد می‌گراید و در منجلابی که خود بوجود آورده غرق می شود.

در می یابد که ملّت ایران، ملت تاریخی ایران پشت سر آنها که به خدمتش بر می خیزند، تا ایثار مال و جاه و جان خود می ایستد، به آنها قدرت می بخشد، بزرگشان می‌کند و آنگاه که پشت به او کردند، روی از ایشان بر می تابد، و اگر دستش نرسد که به زمینشان بزند، رهایشان می‌کند تا در غرور خویش غرق شوند.

امّا در باب نادر، با این صراحت و یکسویی نمی توان قضاوت کرد. به نظر می رسد که نسل های تاریخی پس از نادر، به خدمات و حماسه های او، بهایی بیشتر از جنایاتش داده اند. این قصه سر دراز دارد.

در سلسله ی «خواندنی های تاریخ»، اینک این پنجمین کتاب است که به دست خواننده گان وفادار می رسد.

مؤلف دریادداشتهای آغازین این پنج کتاب همواره تاکید کرده است که این کتابها تحقیق تاریخی بمعنی خاص کلمه نیست، بلکه مروریست بر مقاطعی از تاریخ و حوادثی که بر مردم ما گذشته است. تجدید چاپ عنوان های دیگر این سلسله (تیمور لنگ چهره هراس انگیز تاریخ، چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ، حسن صباح، چهره شگفت انگیز تاریخ و آغامحمدخان، چهره حیله گر تاریخ) در دفعات و با فواصل کم، نشان از استقبال خواننده گان داشت و نگارنده را به ادامه این سلسله از حوادث تاریخی دلگرم ساخت.

مؤلف آرزومند است که بتواند این ارتباط را حفظ کند.

تهران آبان ماه ۱۳۶۸

محمد ــ احمد پناهی

«پناهی سمنانی»

نادر در چشم دیگران......

... مردی را می بینم که آغاز کار و تولدش چندان تاریک بود که بدشواری می شد تعیین نمود. این مرد، در پی مقصودی از روی عزم و ثبات ... سازنده طالع آینده خود گشت. نقشه های خود را با تطبیقی خستگی ناپذیر به اجرا گذاشت تا اینکه ... آسیا را بوحشت انداخت. و حکمران مشرق زمین گشت ...

هانوی (معاصر نادرشاه)

... او یکی از بی باک‌ترین نوابغ نظامی بود که ایران به وجود آورد ...

ادوارد برون

... ایران، با سرحدات کنونی هم باقی نمی ماند، اگر نادرشاهی نمی بود ...

ولادیمیرمینورسکی

... طالع می خواست که نادر واپسین کشورگشای آسیا شود و شهرت جاودان کسب کند.

ژنرال سر پرسی سایکس

... در همان آغاز کار نشان داد که نه تنها مرد کارزار، بلکه یک حکمران سیاستمدار هم هست.

پاول هورن (مؤلف تاریخ ایران دوره اسلامی)

... جای بسی تاسف است که پیروزیهای بزرگ نادر بعوض آنکه سعادت حقیقی کشور را تامین نماید، تلفات و خسارات فراوانی به ملت ایران وارد ساخت.

لکهارت

... هر گاه می خواست می توانست دل [ملت] خود را بدست آورد، لیکن ذهن او بجای آنکه متوجه زمامداری باشد، بیشتر گرفتار رویاهای

کشورگشایی بود ...

لکهارت

... مگر ایرانیـان نبودند که شـاهنشاهی ایران را بـحال سابق بـرگردانند؟ مگر ایرانیـان نبودند که [نادر] شاه را بفتح هندوستان نایل کردند؟ حالا او لشکریان بیگانه دارد و با یک سپاه تاتار به ما حکومت می‌کند

(شکایت یک ایرانی به هانوی)

... پادشـاه بدبخت که در خـون خود شناور بود، کوشیـد که برخیزد، ولی قوت به جـای نبود. پس گفـت: چرا مرا مـی‌کشید؟ حیـات مرا به من باز گزارید، هر چه دارم از آن شما بـاشد ... بنا گاه (صلاح‌خان) که شمشیر بدست داشت، بدو تاخت و سر وی را برید و بدست سربازی داد که آن را نزد (علی قلیخان) ... ببرد.

پادری بازن ـــ طبیب نادرشاه

اعترافات مورخ درباری......

... حرکات آنجناب، ازنظم طبیعی افتاده، و راه مروت بسته ... آن جماعت که در ولایات دستی و بلکه ناخنی نداشتند که قفای سر توانند خارید، از پا بر فلک کشیده، از ناخن بدر می‌کردند، تا آن بی گناهان بیدست و پا گشته، هر کدام ده الف و بیست الف که هر الفی پنج هزار تومان، بوده باشد، از دست چوب با قلم‌های شکسته بپای خود می نوشتند. این دفعه ضرب و تعذیب را برایشان شدیدتر می‌کردند، تا دستیاران و اعوان خود را بقلم دهند. ایشان نیز ناچار آنچه از خویش و بیگانه و همشهری و هم خانه و دور و نزدیک و ترک و تاجیک، دیده یا ندیده و اسمش را شنیده بودند، شریک خود بقلم می دادند. و کار بجایی منجر شد که بجاهایی که جغد دربام آن آشیان کرده و آبادی از بوم و بر آن ویرانه عزلت گزیده بود...

حواله می‌کردند بفقیری که نقیری در بساط نداشت و از برای دیناری همیشه در هم بود ... به مسکین بی اسم و رسمی، که درسفره بعوض نان خشک، کماج خیمه می خایید و در حضر برای نان شب، به قرص مهتاب چشم سفید می‌کرد، مبلغ‌ها اسم نویس می‌کردند. اگر احیاناً احدی درمقام انکار... ازقبول آن گردن می پیچید، فی الفور طناب برگردن او می پیچیدند ... بعد از آنکه تقصیرات ایشان در دارالضرب تعذیب، سکّه بزر میشد، علی الحساب گوش و بینی او را قطع و چشمهای ایشان را کور کرده، محصلاّن شدید برای تحصیل آن وجه بیوجه روانه ساخته، محصلان نیز در کوچه و برزن، بهر زن و مردی که دچار

می‌گشتند درآویخته، زر مطالبه می‌کردند...
سیمین تنان را بعلت نقره فام بودن، پوست از تن باز می‌کردند و خورشید طلعتان را به بهانه زرداری مانند آفتاب بر فلک می‌کشیدند ... اگر بیگناهان نقد جان را بعلاوه مال تسلیم می نمودند، بازنجاتی برایشان میسّر نگشته، این حواله از ورثه ایشان بهمسایه و از همسایه به محلّه و از محلّه به شهر و از شهر به مملکت و از مملکت به ولایت دور دست، دست به دست سرایت می‌کرد. الحق کسی تا آن دوران نمی دید، تسلسل را نمی فهمید که بچه معنی است ... این دفعه نوبت به محصلان رسیده، به تهمت طمعکاری واخذمهلتانه واغماض، بمعرض مصادره در آمده ... این وجه را از ایشان می خواستند و ایشان هم باین منوال در زیر جوب، درخت افتراءِ را ازبرای خرد و بزرگ، بصد گونه شاخ و برگ می آراستند ...
معهذا از این تعدیّات به هیچ وجه اطفاءِ حرارت غیظ نادری نگشته، نایره بیداد را بحدّی اشتداد دادند که چند نفر هندو، و ارمنی و مسلمان را در میدان نقش جهان اصفهان میان آتش افروخته، سوختند. و در دهم محرم الحرام سنه هزار و صد و شصت هجری، که از اصفهان حرکت کرده، بجانب خراسان می آمدند، بهر مملکتی که وارد می شدند، کلّه مناری از رؤس رؤسا و ضعفای بیگناه ترتیب می یافت [1]

---

۱ ــ جهانگشای نادری. میرزا مهدی خان استرآبادی. صفحات ۴۲۲ تا ۴۲۴.

فصل اول

از طریقت تا حکومت

دورانی که در گرماگرم آن، قهرمان کتاب ما، یعنی نادرقلی افشار به صحنه آمد، یکی دیگر از دوران‌های مخوف و پیچیده و عجیب تاریخی است که در طی آن، ایران و ایرانی، آزمونی بزرگ، سنگین و پر تعب را پشت سرگذاشتند.

نادر درست موقعی ظاهر شد، که روح ملّی خوار و خفیف شده بود و امیدها به یأس کلی گرائیده بود انحطاط و درهم پاشیدگی نظام سلطنتی مرشد زادگان بیش از آن بود، که کسی امیدی برای نجات مملکت از سوی آنان داشته باشد.

غالباً، نادر را یکی از استثناهای تاریخ می دانند و خاصه از لحاظ قابلیت‌های نظامی، او را یکی از نوابغ بی رقیب تاریخ می شناسند. معهذا نباید فراموش کرد که تأثیریک انسان ــ هر چند دارای شخصیّتی برتر و استثنایی ــ در اوضاع اجتماعی و ایجاد دگرگونی نسبی است و زمینه های گوناگون دیگر را، در ارزیابی حوادث، نباید نادیده انگاشت.

برای اینکه به تأثیر عملکردهای نادرپی ببریم، و بدانیم که چه عواملی موجب شد که در آن ظلمت یأس و نومیدی، این روستازاده با شخصیت عجیب خود بتواند از اوضاعی آنچنان آشفته و حزن‌آور، بهترین و کارسازترین بهره را بسود میهن خود ببرد، بایستی حکومت صفویان و خاصه

اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سالهای آخر حکومت آنها را ــ ولو باختصار ــ بشناسیم.

حکومت صفویان بر بستری از پدیده‌های گوناگون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی روی کار آمد. رهبران نخستین این سلسله، در آغاز شیوخ ساده‌ای بودند که از احترام و تکریم پیروان خود برخوردار بودند و دولتمردان حکومت‌های قرون سیزدهم تا پانزدهم میلادی نیز حوزهٔ حرمت آنان را پاس می داشتند. تمایل و مداخله در امور سیاسی، ظاهراً از زمان شیخ جنید بوجود آمد.

شیخ صفی الدین اسحق (٦٥٠ ــ ۷۳۵ هـ) که اطلاق صفویه از نام او اخذ شده است، در آغاز فقط یک جفت گاو زمین داشت (جفت گاو برابر با ۷-٦ هکتار)، در آخر عمر، مالک نسبتاً بزرگی شده بود که بیش از بیست دهکده داشت.[1]

بتدریج که اوضاع سیاسی در قلمرو حکومت‌های مختلف ایران و سرزمین‌های اسلامی دستخوش اغتشاش گردید. زمینه حکومت سیاسی برای صفویان آماده شد. یکی از مورخان، اوضاع را درفاصله حدود دویست و پنجاه سال از طریقت شیخ صفی الدین، تا حکومت شاه اسماعیل صفوی چنین جمع بندی می‌کند.

... تاریخ سیاسی این دوره در سرتاسر ایران، عراق، آناتولی، در خلال دورهٔ مغولان، ایلخانان بعد از مغول، دولتهای پیایند آنها در عراق و ایران، «بیلک» در آناتولی، دورهٔ تیموری و بالاخره دوره‌ای از اتحادیهٔ ترکمانان قرایونلو و آق قویونلو، مشحون از آشفتگی و فروپاشی امور است. بی نظمی، اغتشاش و ضعف بتدریج همه جا را فرا گرفت. تا آنجا که در زمان آخرین حکمران آق قویونلو، بنابه گفته یحیی قزوینی،

---

۱ ــ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی. صفحه ٤٧١.

مورخ ایرانی، «امور جهان نظم و نظام خود را از دست داد».
زمان برای تحوّل آمادگی داشت و این تحول را شاه اسماعیل و صفویان به وجود آوردند.[۱]

سلسله صفوی

درباره تبار صفویان، گفتگوها و اخبار متفاوتی وجود دارد. برخی از سلاله های بعدی آنها، بیشتر بدلایل سیاسی، به شهرت روحانی اجداد خویش تکیه می‌کردند. شاه اسماعیل اول، خود را از اولاد حضرت علی (ع) و فاطمه زهرا (س) دختر گرامی پیامبر اسلام معرفی می‌کند. اما بررسی های جدید تاریخی اطلاعات دیگری را ارائه می دهند: طبق این اطلاعات، شیخ صفی الدین خود سنی بوده و مذهب شافعی داشته است. ظاهراً شاهان صفوی برای جلب حمایت توده های مردم بمذهب شیعه که در میان آنها نفوذ فراوانی داشت، به مورخان بعدی دستور داده اند تا در تألیفاتشان به گنجانند.[۲] پیرامون نژاد و خاستگاه آنها نیز آراء متفاوتی هست. دکتر سیبیلا شوستر والسر می نویسد:

... تاریخهای محلّی، خویشاوندی آنان را با قبایل ترکمن اسکان یافته نزدیک می دانند و همچنین یک اصل و نسب کردی مورد توجه برخی قرار گرفته است.[۳]

مادر شاه اسماعیل صفوی، نوه دختری کالویوآنس

---

۱ ــ پیدایش دولت صفوی. میشل م. حمزاوی. ترجمه یعقوب آژند. نشر گستره. چاپ اول.

۲ ــ قدیمترین سند در این مورد (نزهة القلوب) تألیف حمدالله مستوفی است که شش سال بعد از مرگ شیخ صفی نوشته شده است.

۳ ــ ایران صفوی، از دیدگاه سفرنامه های اروپائیان، دکتر سیبیلا شوستر والسر، ترجمه و حواشی دکتر غلامرضا. ورهرام. انتشارات امیر کبیر. چاپ اول ۱۳٦٤ صفحه ۱۲.

(caloyohonnes) یا جونز، پادشاه ترابوزان بود.[1] سلسله صفوی با مجاهدت اسماعیل که «شخصیت کامل و زودرس او را یکی از جالب توجه‌ترین و بدیع‌ترین حوادث تاریخ جهان» دانسته‌اند،[2] تاسیس شد.

اسمعیل بدنبال سالهایی پرمخاطره که دوره‌های کودکی و نوجوانی او را تشکیل می داد، در حالی که بیش از سیزده سال نداشت، و در همان حال بعنوان (مرشد کامل) مورد تکریم و اعزاز پیروان خود بود، از رشت بیرون آمد. او بعنوان میراث اجداد خود، صلاحیت حکومت روحانی را از سوی پدر و داعیه حکومت سیاسی را از جانب مادر، پشتوانه نهضت خود قرار داد. چنین شد که[3] دولت صفوی، که به اعتبار نظر برخی از مورخین، بعنوان مظهر تأسیس حکومت ملی، شناخته شده و در دوره‌ای کمتر از ۲۵۰ سال (۹۰۷ تا ۱۱٤۸ هـ) از اوج به حضیض رفت و در عهد شاه سلطان حسین، به سرنوشت محتوم خود، که برآیند و نتیجه‌ی عملکرد تنی چند از شاهان مستبد و خودکامه و بعضاً ابله و دیوانه این سلسله بود، دچار شد.

---

۱ ــ بنابر توافقی که بین پادشاه ترابوزان و اوزون حسن آق قوینلو در آسیای صغیر صورت گرفت، اوزن حسن متعهد شد که قلمرو وی را در مقابل حملات احتمالی عثمانی حفظ کند و بعنوان رابطه حسن اجرای تعهد، (کورا کاترینا) دختر جونس به ازدواج اوزون‌حسن در آمد. کورا کاترینا حق مسیحی ماندن را برای خود حفظ کرد و کشیشانی نیز همراه خود به خانه شوهر مسلمان برد. کورا کاترینا که بعداً لقب یونانی، ترکی (دسپینا خاتون) را از سوی برادر خود یافت، دارای سه دختر شد که یکی از آنها مارتا نام داشت و او مادر شاه اسماعیل موسس سلسله صفوی است. (برای اطلاع بیشتر ر. ک. تشکیل دولت ملّی در ایران، والتر هینس، ترجمه کیکاوس جهانداری ص ٤۱ انتشارات خوارزمی)

۲ ــ تشکیل دولت ملی در ایران. والتر هنتس. ترجمه کیکاوس جهانداری. انتشارات خوارزمی. چاپ دوم ۱۳٦۱ ص ۱۲٦

۳ ــ گروهی دیگر از خاورشناسان این نظر را درست نمی دانند و حکومت‌صفوی را، که درقلمرو آن انواع ملیّت‌ها، با فرهنگ و زبان مختلف، مجموعه ناجوری را تشکیل می دادند و فاتحان صفوی آنها را زیر سلطه خویش متحد ساخته بودند. دولت ملّی بحساب نمی آورند. (ر. ک. تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی. خاورشناسان شوروی. ترجمه کریم کشاورز. انتشارات پیام چاپ سوم. صفحه ٤٤۷).

زوال اخلاقی در جانشینان شاه اسماعیل دلاور، از نسل سوم شروع شد. شاه اسماعیل دوم که به امر پدرش شاه طهماسب اول ۲۰ سال در دژ قهقهه در قراباغ زندانی بود، به محض مرگ پدر و رهایی از زندان، تمام برادارن خود را (که ده تن بودند) جز یکی و شاهزادگان صفوی را یکی پس از دیگری به قتل رساند. از مرگ این شاه عیاش خونخوار سفیه، همه شادمان شدند.

شاه محمد خدابنده که پس از مرگ برادر، جانشین او شد، مردی علیل المزاج و بی اراده بود. سلطنت ۱۱ ساله او (از ۹۸۵ تا ۹۹۶ هـ) در کشاکش ادعاهای دو پسرش، حمزه میرزا و عباس میرزا گذشت. عباس میرزا (شاه عباس کبیر بعدی) که در شرایطی کاملاً آشفته جلوس کرده بود، با همه مدیریت و تدبیری که داشت و با تمام کوشش‌های سازنده‌ای که در راه آبادانی کشور بعمل آورد، پادشاهی قسی القلب و سفاک بود. بیرحمی او در کشتار مردم گرجستان در نوع خود بی نظیر بود. او سلطانی مستبد، هوسباز بدگمان و بیرحم بود. صفی میرزا، فرزند رشید خود را که محبوب مردم بود، به قتل رساند. زیرا از وجهه‌ی روزافزون او بیمناک شده بود. محمد فرزند دیگر خود را که نیم کور بود، از قوه‌بینایی بکلی محروم ساخت. دو فرزند دیگر، خداقلی میرزا و خدابنده میرزا را نیز کور کرد و چنان شد که پیش از مرگ خود، بناچار سریر سلطنت را به نوه صغیر خود، صفی اول که کودکی بی استعداد بود، سپرد... زیرا تمام پسران خود را از دست داده بود. از زمان او در میان صفویه رسم شد که جوانان خانواده را در حرم پرورش دهند و مانع تماس و ارتباط آنها با مردم شوند. این جوانان ناز پرورده و بی اراده دیگر خطری برای سلطان عصر نبودند، زیرا به محض بروز کوچکترین بدگمانی چشمهای آنها را میل می‌کشیدند و نابینایشان می‌کردند.

حرم پروردگی شاه صفی مانع از قساوت قلب او نبود، امامقلی خان فاتح

هرمز، را که امیری دانش پرور بود با سه فرزند جوانش به قتل رساند. عموی نابینای خود امامقلی میرزا را از حیات محروم ساخت. او در سی و یکسالگی بر اثر افراط در میگساری [و بنابر روایتی به سبب مسمومیت] درگذشت. شاه عباس دوم، باین سبب که در ۹ سالگی بر تخت نشسته و بالاجبار از حرمسرا خارج شده بود، تا حدّی شخصیتی یافته بود.

پس از او بزرگان مملکت، فرزند حرم پرورده اش صفی میرزای دوم را (که به شاه سلیمان تغییر نام داد)، به شاهی برگزیدند. این مرد بی تعادل تند خوی سنگدل که وقتی مست می شد، یا در غضب بود، هیچیک از همنشینانش بر جان خود ایمنی نداشتند، در عین حال چنان خرافی بود که پس از ۳ سال سلطنت (از سال ۱۰۷۷) به بهانه اینکه آغاز سلطنتش در روز نحسی بوده، بار دیگر، (درسال ۱۰۸۰) با شکوه و جلال بر تخت سلطنت نشست و تاجگذاری کرد و نام خود را از شاه صفی به شاه سلیمان تغییر داد. نوشته اند که او «تا زمان تاجگذاری هرگز حرم را ترک نکرده بود ...[1] هر روز صبح به نوشیدن می پرداخت و در حالت مستی به خشونت های غیرقابل تصوری مانند بریدن اندام، اعدام و قتل می پرداخت». در سلطنت این پادشاه و پسرش سلطان حسین به نحو قاطعی زمینه سقوط سلسله صفویه فراهم شد.

ژان باتیست تاورنیه، سیاح فرانسوی که در عهد شاه سلیمان به ایران مسافرت کرده و در دربار او راه یافته، حکایات عجیبی از فساد دربار و هرزگی های شخص شاه بیان می‌کند:

«... [شاه] گفت زن‌ها بیایند و مشغول خواندن و رقص بشوند. در آن وقت فرمان داد که هزار پیشه را بیاورند، هزار پیشه اسم قاشق طلای بزرگی بود که در آن شراب پر می‌کردند و بایستی تا آخر سر بکشیم،

---

۱ ــ ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه های ایرانیان. نوشته دکتر سیبیلا شوستر والسر. ترجمه و حواشی دکتر غلامرضا و رهرام. انتشارات امیرکبیر. چاپ اول. ١٣٦٤ صفحه ٢٤

بدون اینکه قطره‌ای در آن باقی بماند. (در حقیقت قاشق نبود بلکه کاسه دسته بلندی بود). بعد از آنکه ما از عهدهٔ ادای آن تکلیف شاق برآمدیم، شاه از من پرسید، کدام یک از آن فواحش خوشگل رقاصه، به نظر تو بهتر می آیند ...
من فوراً برخاسته شمعدانی برداشته، میان حلقهٔ زن‌ها رفتم که مشغول رقص بودند. و رقص آنها را متوقف کردم، و چراغ را نزدیک صورت هر یک برده و بدقت مشغول وارسی شدم. شاه نزدیک بود از خنده غش بکند و گفت از هر کدام که خوشت آمد نزدیک بیاور تا من به بینم. من هم یکی از زن‌ها که مسن‌تر و بدتر از دیگران فرض کردم، جدا نموده دستش را گرفته، نزدیک شاه بردم و ما را نزدیک خود نشانید. آن وقت شاه گفت تو سلیقه نداری چرا آن دیگری را که خیلی قشنگ‌تر و خوب‌تر است انتخاب نکردی؟ آنگاه آن جوانتر را هم آواز کرده به هر دو امر کرد مرا ببوسند ...»[۱]

ما در این کتاب به منابع درآمدهای عمومی دولت صفویه و کیفیّت وصول مالیات‌ها در جای خود خواهیم پرداخت. آبشخور مخارج دربار از همین مالیات‌هاست و دامنه ریخت و پاش و بذل و بخشش‌ها بحدی می رسد که طلاهایی که رقاصه‌ها و فواحش اجیر شده در دربار بخود آویخته اند، تعجب سیاح فرانسوی را برمی انگیزد:

«... باید دانست که افراط این زن‌ها در زینت‌آلات و آرایش بجایی می رسد که پرّه چپ بینی خود را سوراخ کرده، حلقه‌ای از طلا با نگین مروارید یا زمرد یا یاقوت از آن می گذرانند که حقیقتاً بسیار نفرت‌انگیز است و سایر لباس‌ها و ملزومات آنها را هم از شدّت زینت و شهوت‌انگیزی بهمین ترتیب می توان قیاس کرد ...»[۲]

۱ ــ سفر نامه تاورنیه. ترجمه ابوتراب نوری (نظم الدوله) با تجدید نظر و تصحیح دکتر حمید شیرانی. چاپ دوم. ۱۳۳۶. کتابفروشی تأئید اصفهان. صفحه ۴۸۷ــ۴۸۸.

۲ ــ تاورنیه. همان. صفحه ۴۹۱.

نبایـد تصور شود که آنـهایی کـه در مجالس عیش و نـوش شاه هستند، در حریم امنی به سرمی برند. یک اتفاق کوچک یا یک اشتباه ساده کافی است که بسادگی سر آنـها بـباد رود. غضب شاهـانه آتشی اسـت کـه گاه دامن نزدیک‌ترین افراد خانواده سلطنتی را می‌گیرد. تاورنیه می نویسد:

... دوره سلطنت شاه صفی سراسر ظالمانه و جابرانه بود ... در اینجا به یک [حکایت] اکتفا می‌کنم که ننگین‌ترین وقایع است. حتی مستی و باده پیمایی هم نـمی‌تواند عذرخواه آن بشود. یکروز که شاه صفی در خانه کلانتر ارامنـه، بحد افراط شراب خورده و مست شده بود، وقتی که بمنـزل خود مـراجعـت کرد، مـلکه را احضار کـرد. کـه دختـر پادشاه گرجستان و زن او و مادر شاه عبـاس دوّم بود. ملکه چون دانست که شاه مـست است، در آمدن تعـجیل نکرد. شـاه را در آن اثنا خواب در ربود. بعد از لحظه‌ای بیدار شد و چون دید ملکه نیامده است، برای دفعه دوم او را احضار کرد. به ملکه خبر دادند کـه شاه متغیّر شده و به عجله شما را خـواسته اسـت. ملکـه فوراً به اطاق شـاه رفت و وقتـی کـه وارد شد، باز بخواب رفته بود ... ملکه پشت پرده‌ای که در جلوپستویی آویخته بودند و رختخواب ها را آنجا مـی‌گذاردند، نشست. همینـکه شاه دوباره بیدار شد و ملکه را ندید، متغیّرانه پرسید، چرا نمی آید؟.

مادرشاه صفی که کـنیز گرجی بود، در اطاق حاضر بود و با عروس خود بواسطه اینکه چندان اعتنایی باو نمی‌کرد، دشمنی داشت. خواست ملکه را در نظر پسر خود، مقصـر جلوه دهد. اشاره کرد که مـلکـه در پشت پرده میان پسـتوپنـهـان شده است.

شاه غضب‌آلود برخاست بـه پشت پرده رفت و پنج شش ضربت خنجر به شکـم آن شاهزاده خانم بـیچاره زد و بدون اینکه از ایـن حرکت وحشیانه خود، متأثـر شود، دوباره رفت و آسوده خوابید ...»[1]

۱ــ تاورنیه. همان. صفحه ۵۰۲ــ۵۰۳.

شاه سلطان حسین

زندگی شاه سلطان حسین مشهور است و خود کتابی جداگانه لازم دارد. او مظهر و مقتدای انگل‌ها و تن‌پرورهای درباری بود. «شاه سلیمان» به هنگام مرگ گفته بود که اگر می‌خواهید ایران ترقی کند، مرتضی میرزا [یکی از هفت پسر شاه سلیمان] را به پادشاهی برگزینید و اگر می‌خواهید آسوده خاطر باشید، حسین میرزا را بر تخت سلطنت نشانید. بزرگان مملکت که اکثراً مردمانی تن‌پرور بودند، حسین میرزا را به سلطنت برداشتند و او را (شاه سلطان حسین) لقب دادند.[۱]

در برخی از کتب تاریخی، از خوی ملایم و روح طلبگی، پای‌بندی به مراسم دینی و مذهبی، رأفت قلب و بیزاری از خونریزی و سیره‌ای نزدیک به این صفات سلطان حسین داستان‌ها نوشته‌اند.

ظاهراً ضعف نفس و آسان‌گیری کارها در او بحدی بوده است که «لقب تمسخرآمیز (یاخچی دیر ــ خیلی خوب است) نشانگر تجسم او از حکومت ایران بود.»[۲]

او هم چون پدران خود، عنصری حرم پرورده بود و باین جهت لحظه‌ای از حرمسرای معروف خود غافل نبود. در «گزارش سفیر پرتغال» آمده است که:

«... همراه پادشاه در شکارگاه بیش از پانصد زن بوده است و تعداد بسیاری از زنان دربار در حرم در قصر شهری مانده‌اند.»

در هنگام حرکت پادشاه و زن‌هایش در شهر قرق عمومی اعلام می شده و

---

۱ ــ تاریخ ایران. تألیف محمد جواد «مشکور اسماعیل دولتشاهی». صفحه ۱۹.

۲ ــ ایران صفوی. همان ص ۲۵. «چنانکه یکی از ظرفا در آن وقت این بیت گفته بود:

آن ز دانش تهی زغفلت پر شاه سلطان حسین «یخشی در»

(مجمع التواریخ. تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی. باهتمام و تصحیح عباس اقبال آشتیانی. کتابخانه های طهوری و سنائی صفحه ۴۸).

کسی حق خروج از منزل نداشته است. در گزارش سفیر نوشته شده که:

اینجا واقعه‌ای را که مهماندار شاهد آن بوده است و برایم تعریف کرد [برای سفیر پرتغال] برای آن جناب [پادشاه پرتغال] باز گو می‌کنم ... یکی از روزهائی که شاه با زن‌هایش بقصد شکارگاه عازم خارج شهر بوده است و اعلامیه قرق در تمام شهر و محلات مجاور انتشار یافته بود، دهقان بیسواد و بیچاره‌ای که از قرق اطلاع نداشت، در مزارع مشغول بکار بوده است. اولین شخصی که دهقان را می بیند خود پادشاه بوده است و دهقان بخت برگشته که مرگ حتمی را به چشم خود می دیده و می دانسته چه خطای بزرگی مرتکب شده است، فوراً خود را به زمین می اندازد و چهره در خاک پنهان می‌کند، بقدری این عمل مورد پسند پادشاه قرار می‌گیرد که برای جلوگیری از قتل او بدست خواجه های حرمسرا، قبای خود را بیرون می آورد و بروی دهقان پرتاب می‌کند، متاسفانه این رفتار شاه هم مؤثر واقع نمی شود و مانع از اعمال ظالمانه و ستمگرانه و وحشت انگیز خواجه های حرمسرا نمی‌گردد. آنها به مجردی که دهقان بیچاره را مشاهده می‌کنند، بر روی او تیر خالی می‌کنند و وی را بقتل می رسانند. گویا پادشاه بعد از آگاهی از قضیه، تنها قدری اظهار تاسف کرده است و نشنیدم که هیچیک از خواجه های حرم را از این بابت تنبیه و گوشمالی کرده باشد.[۱]

با اینکه نوشته اند «مرگ پدرش در اثر مسکرات چنان در وی اثر گذاشت، که به راهنمایی استاد روحانی خود، نخستین اقدام دولت وی، مجازات مرگ برای نوشیدن شراب بود»[۲] اما سفیر پرتغال می نویسد که:

... سلطان دستور موسیقی و آواز داد و در همان حال، جلو تمام اشخاصی

---

۱ ــ گزارش سفیر پرتغال در دربار شاه سلطان حسین صفوی. ترجمه پروین حکمت. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ اول ۱۳۵۷ ص ۵۲ــ۵۳.

۲ ــ ایران صفوی. همان ص ۲۵.

که نشسته بودند، مجموعه هایی از شیرینی جات و قلیان و تنگ های شراب با لیوان قرار دادند. با اینکه طبق، قوانین اسلام، نوشیدن شراب گناه بزرگی محسوب می شود، ولی آنها اظهار می‌کنند که شاه از این قانون مستثنی است و اختیار نوشیدن دارد و حتی کسانی هم که سلطان به آنها دستور می دهد شراب بنوشند، مرتکب هیچگونه گناهی نمی شوند.

در کتب تاریخی، خاصه سفرنامه هایی که سیاحان خارجی نوشته اند، از اوضاع داخلی دربار شاهان صفوی حکایت هایی شگفت انگیز آورده اند.

بموجب این مدارک، دربار پادشاهانی که حکومت دینی و سیاسی را توام داشته اند، لانه فساد و عیش و نوش و تبهکاری بوده است. کارگزاران حکومت، این تندیس های شهوت و شکمبارگی را سایه خدا و ستون دین و مظهر تقدس و تقویٰ معرفی می‌کرده اند و با غارت هستی مردم، بساط عیش و نوش درباریان متملق و چاپلوس و هرزه را فراهم میساخته اند.

در باب زن‌بارگی سلطان حسین، مؤلف رستم التواریخ داستانها آورده است که برخی از آنها از فرط رکاکت قابل درج نیست. پیرامون تعداد زنان این پادشاه، کروسینسکی از کشیشان فرقه پا برهنگان گزارش داده است که:

... مخارج حرمسرا، سه برابر شده بود. درویش حسین [یکی دیگر از القاب تمسخرآمیز شاه سلطان حسین] به محض اینکه به سلطنت رسید، دستور داد در سراسر ایران هر چه دختر خوشکل است جمع‌آوری کنند و به اندرون او بفرستند.

تعداد زنان اندرون ظرف یکسال بحدّی زیاد شده است که سال ۱۷۰۰ میلادی را مردم ایران، سال Kizlaprunili (قزلپرون ایلی) سال

۱ــ گزارش سفیر پرتغال. همان. ص ٥٦.

دختر می نامند. درویش حسین فخر می‌کند که می خواهد اندرون او، از تمام حرم‌های سلاطین جهان پربرکت‌تر باشد ...[۱]

گزارشی قریب به همین مضمون در کتاب «رستم التواریخ» آمده است.

بی خبری های پادشاه

برای اینکه به میزان بی خبری شاه از اوضاع، و یا بعبارت بهتر، بی خبر گذاردن شاه به‌وسیله اطرافیانش، آشنا شویم، پاره‌هایی از گزارش (دری افندی) سفیر سلطان محمد غازی عثمانی در دربار شاه سلطان حسین را می آوریم:

«...[شاه] ازوضع کردهای سرحدنشین ایران سئوال فرمودند و از اینکه گاهگاهی از غفلت مرزداران ایرانی سوء استفاده کرده بنواحی سرحد ایران تاخت و تاز آورده و خرابی ببار می آورند و دولت عثمانی در سرکوبی آنان رعایت جانب دوستی و اتحاد معنوی ایران را نمی نماید، تلویحاً گله کردند. در پاسخ عرض کردم: البته آنچه را که در این باره به اعلیحضرت همایون گزارش داده‌اند، خلاف واقع و حقیقت است و دلیل آن هم اینست که ... بیکهای کردستان ما جملگی در ربقه اطاعت و انقیاد هستند و به انحراف از جادهٔ استقامت، سرمویی قادر نیستند و اگر جزیی تخلفی بکنند فوراً ... ترتیب جزای آنها داده می شود ...

اعلیحضرت از این بیان من بشاشتی کرده فرمودند صحیح است.

در این وقت عرض کردم اعلیحضرت بسلامت باشند. منهم راجع بحدود مرزی مطالبی دارم که اگر اجازه می فرمائید به حضور مبارک آنها را عرض نمایم.

اعتمادالدوله که در پهلوی من نشسته بودند، بازوی راست مرا فشار داده،

---

۱ ــ منقول از گزارشهای کشیشان فرقه پابرهنگان کرملیتی (کاتولیک). سیاوش دانش. مجله وحید. شماره ۱ سال ششم صفحه ۷۸.

آهسته گفتند، لطف کرده چیزی نگوئید. من هم حرف را برگردانیده »[۱]

سفیر، روز دیگر، در منزل اعتمادالدوله صدراعظم، علت بازداشتن وی را از طرح مسئله سرحدی سئوال می‌کند:

«... گفتم در حضور شاه در خصوص سرحد چرا اشاره نموده و نگذاشتید حقایق امر را بعرض شاه برسانم؟. گفت: ترسیدم مطلبی باشد که اوقات شاه را مکدّر نماید و برای ما عتاب آغازد، از این جهت مانع شدم.»[۲]

سفیر عثمانی، دریافت های خود را از دورویی اطرافیان شاه، صریحاً به اعتمادالدوله صدراعظم گوشزد می‌کند و هشدار می دهد که شاه:

«... اطرافیان مصلح و بصیری ندارند و همه باو دروغ می‌گویند و اینکار بنظر من عاقبت خوبی ندارد و اگر این روش ادامه پیدا نماید، بضرر ملک و ملت شما تمام می شود و من حقیقتاً متاسف هستم. خدا عاقبت امیر را به خیر کند.

صدراعظم تبسمی کرده، گفتند: شما کاری به اینکارها نداشته باشید ...»[۳]

این بی خبری، تنها محدود به شاه نمی شود، شخص صدراعظم نیز از اوضاع بی خبر است. سفیر به صدراعظم می‌گوید که طبق قرار داد فیمابین قرار بوده که قلعه ماکو تخریب شود و طرفین اقدامی در آبادی آن نکنند در حالی که در اثنای ظهور میرویس افغان، آنجا را آباد نموده و قشون گذاشته اید و نیز برخی از اتباع شما در ناحیه باجلان بغداد باغ و باغچه ساخته اند، در حالی که از این کار ممنوع بوده اند و شما آنها را تنبیه ننموده اید، گذشته از اینها، از طرف شاه به حاکم (وان) که منصوب سلطان

---

۱ ــ سفارت دُرّی افندی از طرف سلطان محمد غازی بدربار شاه سلطان حسین. طاهری شهاب. مجله وحید. شماره ۷ سال ششم. صفحه ۶۲۱.

۲ و ۳ ــ سفارت دُرّی افندی. همان. صفحه ۶۲۲.

ماست، ده قطعه تیول و هفتاد تومان پول داده شده. آیا مراتب دوستی و یگانگی اینست؟ آیا این حرکات سزاوار مودّت است؟ اگر این قسم اعمال از طرف دولت ما میشد، شما ساکت می نشستید؟.

... اعتمادالدوله ازشنیدن این سخنان بیک حالتی افتاده، چهره‌اش سرخ شده، از خجالت نتوانست سر خود را بلند نماید. بنای عذرخواهی را گذاشت که بر سر شاه قسم، من از این موضوع خبر ندارم.
گفتم بسیار جای تعجب است که شما شخص اول مملکت باشید و از این وقایع بی اطلاع.[۱]

بدیهی است که سفیر عثمانی، خود خالی از هدف های ریاکارانه و نیات سوءِ نبوده است، چرا که او فرستاده دولتی بود، که عداوتی ریشه‌ای و بنیادی با حکومت شیعی صفوی داشت و همواره در صدد برانداختن این دولت بود.

امّا اعتمادالدوله کی بود؟ (آرتمی ولینسکی) سفیر روس، در یادداشتهای روزانه خویش در مورد این صدراعظم می نویسد، شاه سلطان حسین:

... همه امور را به اعتمادالدوله که از هر چار پایی ابله‌تر است، محول می سازد. این شخص بقدری در نظر شاه مقرب است که چشم شاه به دهان اوست و هر چه بگوید، همان است و بس ... او تمام کسان دیگر را که عاقل‌تر از او بوده، در اطراف شاه، مقامی داشتند، طرد کرده است.[۲]

---

۱ ـــ سفارت دُرّی افندی. همان. ص ۶۲۳.
۲ ـــ نقل از. تاریخ ایران. از دوران باستان ... همان صفحه ۵۷۳.

فصل دوم

مجملی درباب چهره اقتصادی صفویان

حکومت صفویه در ایران که با تغییراتی در زمینه های عمده دولتمداری همراه بود، از لحاظ سیاسی، مذهبی و اقتصادی دوره‌ای تازه در تاریخ ایران بوجود آورده بود.

شاه، بعنوان مظهر حکومت، در استبدادی تمام عیار مطرح بود که بقول خانم لمتون «نظریه حق من جانب الله» مایه تحکیم موقعیت او گشته بود و بدین ترتیب او مالک همه زمین ها بود.-خانم لمتون می نویسد:

> ... صفویه که در ابتدا با پشتیبانی بعضی قبایل و عشایر روی کار آمده بودند، همین که بقدرت نظامی تکیه کردند و خواستند بحد کافی سپاه گرد آورند، در این کار درماندند و لاجرم همچنان کردند که اسلاف آنان پس از عاجز ماندن در پرداخت مزد لشکریان کرده بودند. یعنی اراضی وسیعی را که در قبضه اختیار حکومت بود، بآنان واگذار کردند نخست بنام سرکردگان سپاه برات نوشتند تا مواجب ایشان از محل عواید مالیاتی یعنی مالیات ارضی پرداخته شود. سپس زمین هایی را که بروات بر عهدهٔ آنها بود، به تیول دادند.[1]

بدین ترتیب بخشی از زمین هایی که در مالکیت شاه بود، و عنوان

---

۱ ــ مالک و زارع در ایران: ا. ک. س. لمتون. ترجمه منوچهر امیری. چاپ سوم. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۲. صفحه ۲۱۳.

«خالصه» یا «خاصّه شریفه» داشت به تیول سران لشکری و کشوری می رفت. تیول داران، به صورت حکمران همان محل، مأمور جمع آوری عواید دیوانی و استخدام قشون و نگاهداری آن بودند. این امتیازات، از سویی زمینه را برای تحکیم موقعیت و حکومت تیولدار و از سویی تمایلات تبدیل مالکیت تیولی به مالکیت ارثی را در آنان بیدار می ساخت این تمایلات بتدریج گسترش یافت و در عهد آخرین پادشاهان صفوی غالباً بصورت شورش های تیولداران علیه حکومت شاه بروز می‌کرد و گاهی نیز در لفافه جنبش های مردم محروم که از ظلم و ستم حکومت بجان آمده بودند، پنهان می شد.

بخشی دیگر از زمین ها را شاه بصورت وقف تبدیل می‌کرد:

«... شاه‌عباس لازم دید که املاک شخصی خود را مبدل به اوقاف کند، تا هم بتواند از عواید آنها بهره‌مند گردد و هم از سرزنش این و آن که ممکن بود بگویند از راه حرام املاک مزبور را بدست آورده است، پرهیز کرده باشد ... وی تولیت آنها را بخود و پس از خود به سلطان زمان اختصاص داد ... گذشته از خاندان سلطنتی، که بر وسعت زمین های وقفی می افزودند، در صاحبان املاک خصوصی نیز این تمایل پیدا شده بود که املاک خود را وقف کنند. علت این امر را تا حدی باید درین حقیقت جستجو کرد که زمین های وقفی باندازهٔ سایر زمین ها، غصب نمی شد و مالکان با وقف کردن زمین های خود تا حدی موفق به حفظ آنها می شدند زیرا بدین طریق خود یا خانواده‌شان متولی اوقاف خود می‌گشتند و در ضمن می توانستند قسمت اعظم عواید آنها را بخود اختصاص دهند. البته قسمتی از عواید را هم صرف مقاصد خیریه ای می‌کردند که املاک خود را اسماً وقف آنها کرده بودند ...»[1]

---

۱ ــ مالک و زارع در ایران. همان. صفحات ۲۱۳ تا ۲۲٤ با تلخیص.

مالکیت‌های خصوصی محدود به املاک شاه و موقوفه و تیولداران نبود. کسانی که زمین های بکر (اراضی موات) را آباد می‌کردند و نیز بازرگانانی که در نتیجه رونق اقتصادی صاحب ثروت شده بودند، و بابتکار شخصی با کمک حفر قنات وچاه‌وساختن آب انبار و استخر، زمین های بایر را آباد می‌کردند، از سرچشمه‌های دیگر مالکیت خصوصی این دوره بود. دورهٔ رونق اقتصادی که بآن اشاره شد، حاصل سیاستی بود که صفویه برای تحکیم حکومت مرکزی داشتند و برای سرکوبی تمایلات و نفاق‌های تیولداران پیشه کرده بودند:

«... در زمان شاه عباس اول سرکوبی اشراف مقتدر، فئودال، نظامی و قزلباش ... زمینه را برای توسعه اقتصادی فراهم نمود ... وضع کشاورزی و حِرَف بخصوص در ایالات مرکزی که مردم آن اتفاقاً از تمام یا قسمتی از مالیات بخشوده شده بودند، بهبود یافت.
صلح طولانی بین دولت‌های صفوی و ترکیه [عثمانی]، زمینه مساعد دیگری برای توسعه کشاورزی و اقتصادي بود ...»[1]

در چارچوب این مالکیت‌های عمده، روابط تولید و مناسبات مالک و زارع به گونه‌ای بود که بسرعت، نابرابری مالی را بین مالک و زارع توسعه می داد. در اسناد تاریخی، متاسفانه اطلاعات زیادی از وضع کشاورزان منعکس نشده است. (خانم لمتون) از قول (کمپفر) می نویسد که مثلاً در محال اصفهان:

... اگر شاه، بذر و آب را فراهم کند و زارع تهیه گاو و کود و انجام دادن کارهای عادی و بیگاری را بگردن گیرد، یک سوم حاصل به زارع می رسد. اگر شاه گاو و وسایل کشت و زرع را فراهم کند و از بیگاری

۱ ــ دولت نادرشاه افشار. م. رم. آرونوا، ک. ز. اشرافیان. ترجمه حمید مومنی. انتشارات شبگیر. چاپ دوم ۱۳۵۶.

چشم بپوشد، سهم زارع تا یک چهارم تنزل می یابد و اگر عامل کار را هم شاه بر عهده بگیرد، در این صورت سهم زارع از یک هشتم تجاوز نمی‌کند. به بیان درست‌تر باید گفت که قرارداد اخیر، به هیچ وجه مزارعه بشمار نمی رود و سهم یک هشتم در واقع حکم مزدی را دارد که در قبال کار به زارع داده می شود.[۱]

شاردن، نیرنگهایی را که مالکان برای گرفتن بهره بیشتر از زارعان به کار می بستند، شرح می دهد و می‌گوید که در روش مزارعه، مالک پیوسته بدترین وجهی با زارع معامله می‌کرد.

در نتیجهٔ تشدید بهره کشی مالکان، جماعات روستایی بسرعت متلاشی می شد. قشر کوچک دلالان روستاها و مباشران املاک، زمین های کشاورزانی را که ورشکست می شدند، تصاحب می‌کردند. کشاورزان بی زمین و کم زمین به (سهم کار) تبدیل می شدند. سهم کاران در شرایط اسارت باری روی زمینهای دیوانی، مالکان و بخصوص صومعه داران و صاحبان اراضی روستاها، که بصورت اجاره در اختیار آنها قرار داده می شد، کشت می‌کردند. آنها از $\frac{۱}{۲}$ تا $\frac{۲}{۳}$ محصول را به مالک می دادند.

املاک صومعه‌ها و کلیساها

در زمان صفویان مقامات روحانی، اعم از مسلمان و مسیحی، در ترکیب طبقات زمین‌دار جای گرفتند و در این مقطع از دیگران بسرعت پیش افتادند. آنها در ابتدا این زمین‌ها را بعنوان (متولیان موقوفات) یا از طریق تیول های موروثی یا سیورغال ها در اختیار داشتند اما بمرور زمان، بسیاری از این زمین‌ها تبدیل به املاک شخصی شد. در بعضی نواحی کشور، خاصه در

---

۱ ــ مالک و زارع در ایران. همان صفحه ۲۴۸.

آذربایجان و اصفهان، طبقات روحانی کماکان یکی از عوامل مهمّ طبقه زمین‌دار را تشکیل می دادند.[۱]

... صومعه های مسیحی به بزرگترین فئودال ها تبدیل شده بودند. صومعه «اچمی آدزین»، بزرگترین مِلکدار ارمنستان شده بود. به غیر از مقدار قابل توجهی زمین، اموال غیر منقول دیگر مانند آسیا، کارخانه روغنکشی و شالی کوبی، در چنگال این کلیسا متمرکز شده بود. در شهرها دکان، حمام، کاروانسرا و خانه های اجاره‌ای زیادی به این صومعه تعلق داشت.[۲]



۱ ــ برای توضیحات بیشتر ر. ک. مالک و زارع در ایران. همان. ص ۲۴۷.

۲ ــ دولت نادرشاه افشار. همان ص ۵۳.

فصل سوم

علل سقوط صفویه

رونق اقتصادی دوران شاه عباس کبیر، کوتاه مدت بود و در عهد شاهان بعد از او، ورشکستگی اقتصادی بسرعت رشد می‌کرد.

در جبهه داخلی، تشریفات و تجملات دربار و درباریان و وابستگان آنها هر روز بیشتر می شد. (ما در صفحات آتی به این زمینه بیشتر خواهیم پرداخت) و بهمان نسبت فشار حکومت بر مردم بیشتر می‌گردید بار مالیات ها، هر روز سنگین‌تر می شد. واحدهای اقتصادی کوچک و کشاورزان که پایه های اصلی تامین هزینه های دولت و دربار بشمار می رفتند، بسرعت به ورشکستگی کشیده می شدند و در نتیجه درآمد دولت کاهش می یافت.

> ... سیاست مالیاتی شاه سلطان حسین برای روستائیان غیرقابل تحمل شد. مالیات بر روستائیان و پیشه‌وران و تجار که در طی قرن یازدهم به تأنی افزایش یافته بود، در فاصله سالهای ۱۱۱۰ و ۱۱۱۳ هجری به یکبارگی دو تا سه برابر شد. به نظر معاصران (مثلا عیسای خاسان جلالیان) میزان مالیات به افسانه می‌مانست. گذشته از مالیات‌های سابق، سه نوع مالیات جدید وضع گشت.[۱]

اختلال در تجارت خارجی را که به گونه ای به بهبود اوضاع اقتصادی کمک می‌کرد، یکی دیگر از علل رکود اقتصادی این دوره دانسته اند و این

---

۱ ـــ تاریخ ایران. خاورشناسان شوروی. همان ص ۵۷۱.

امر مصادف و ناشی بود از تغییر راههای مهمّ بازرگانی اروپا ــ آسیا که در قرن هفدهم میلادی در نتیجه استفاده از راههای آبی اطراف افریقا ــ از طریق دماغه امید و دور افریقا ــ انجام پذیرفت این راه که وسیله (واسکودگاما) در سال (۱۴۹۸ میلادی = ۹۰۴ هجری) کشف شد، راههای خشکی کاروان‌رو سابق را از اهمیت انداخت و نقش میانجیگری ایران به تدریج کاهش یافت. شاه سلطان حسین، تلاشهایی برای ترمیم درآمد ایران از محل تجارت خارجی به کار برد.

وی بمنظور کاهش نفوذ بازرگانان هلندی، که بدنبال ضعف دولت پرتغال و الحاق آن به اسپانیا، صحنه را بسود انگلیس و هلند خالی کرده بود، دو قرارداد بازرگانی (یکی در سال ۱۷۰۸ میلادی = ۱۱۲۰ هجری و دیگری در سال ۱۷۱۵ میلادی = ۱۱۲۷ هجری) با فرانسه منعقد نمود[۱]. بموجب این پیمان‌ها:

... تجار فرانسوی نه تنها از پرداخت حقوق و بازرسی گمرکی معاف شده بودند، بلکه در تحت حمایت مخصوص مقامات شاهی قرار گرفته، حق برون مرزی بدست آوردند: فرانسویان مقیم ایران را فقط دادگاه کنسولی ایشان می‌توانست محاکمه کند و دعاوی میان فرانسویان و اتباع شاه، می‌بایست مشترکاً از طرف قاضی شاهی و کنسول فرانسه رسیدگی شود.

در واقع این همان رژیم کاپیتولاسیونی بود که از سال ۱۵۳۵ م- ۹۴۲هـ. در ترکیه عثمانی برای فرانسویان برقرار گشته بود.[۲]

با متلاشی شدن دولت صفوی، فرانسه نتوانست آنچنان که باید از این پیمان‌ها سودی ببرد.

---

۱ ــ برای اطلاع بیشتر از این نوع قراردادها ر. ک: رقابت‌های روس و انگلیس در ایران و افغانستان. پیوکار لوتر نزیو. ترجمه عباس آذین. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ دوم. ۱۳۶۳.

۲ ــ تاریخ ایران. خاورشناسان شوروی. همان. ص ۵۷٤.

صف آرائی مخالفان

تنها طبقات مولد، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران نبودند که زیر فشار مالیات‌ها، به نارضایی و عصیان می‌گرائیدند، ورشکستگی اقتصاد کشاورزی بر زمین‌داران و اربابان تیول نیز تأثیر می‌گذاشت. کاهش درآمد، رشته وابستگی آنان را با حکومت مرکزی هر روز سست‌تر می‌کرد:

... اشراف نظامی، فئودال ایل قزلباش و دیگر قبایل از تمرکز طلبی شاهان صفوی، کاهش درآمد زمین (در نتیجه ورشکستگی اقتصاد کشاورزی) و قطع غنائم جنگی (زیرا که شاهان صفوی از سال ۱٦۳۹ میلادی به بعد مجبور شدند که از جنگهای کشور گشایانه دست بکشند) ناراضی بودند.
اشراف محلی سرزمین‌های تسخیر شده ... مانند ارمنستان، آذربایجان و گرجستان نیز به صف مخالفان صفویان پیوستند.[۱]

علاوه بر گروههای ذکر شده، محروم کردن اقلیت‌های مذهبی از حقوقی که در عهد شاهان پیشین صفوی داشتند، سیاست و خط مشی اساسی شاه سلطان حسین صفوی شده بود.

اجباری که دولت در افزایش مالیات‌ها داشت مخصوصاً بر روحانیت مسیحی فشار بیشتری وارد کرد. در حالی که اثرات عمومی اقتصاد ورشکسته کشور، درآمدهای کلیسا را نیز از بابت زمین و بازرگانی بشدت تقلیل داده بود، فشارهای تعصب‌آمیز مذهبی نیز موجب شد که روحانیت مسیحی به صف مخالفان صفویه بپیوندد.

سیاست تعقیب اقلیت‌های مذهبی حتی دامن سنیّان را نیز گرفت و آنها را به مخالفان دولت شاه سلطان حسین مبدّل کرد.

---

۱ ــ دولت نادرشاه افشار. همان ص ۵۲.

به تحریک علمای متعصّب، روحانیون سنی را در شیروان اعدام کردند و به مساجد آنها اهانت روا داشتند.

اینها شمه‌ای از عوامل بسیاری بود که موج نارضایی را در قلمرو حکومت فاسد شده صفوی می‌گسترانید. در این هنگامه است که نابغه‌ای متولّد می شود.

ما اینک دنباله مطلب را در ارتباط با حکومت صفویان رها می‌کنیم و به سراغ قهرمان کتاب می رویم و سپس دوباره به اقتضای موضوع به صفویه خواهیم پرداخت.



فصل چهارم

نابغه‌ای متولد می‌شود

کودکی را که «در محرم سال ۱۱۰۰ هجری مطابق (۲۲ نوامبر ۱۶۸۸ مسیحی)»[1] در منزل امامقلی بیک بدنیا آمد و نادر نام گرفت، برخی از محققان و مورخان «نابغه» خوانده‌اند و حتی از بزرگترین نوابغ جهان، البته در زمینه نظامی. یک مورخ اروپایی، وقتی عنوان نابغه را برای نادر به کار می‌برد، متوسل به دو دلیل عمده و کلّی می‌شود:

«... نخست اینکه [نادر] در یک دوره استبداد و اشرافی، خویشتن را از شبانی به مسند شهریاری ایران رسانید و دوم اینکه نه تنها ایران را از چنگال دشمنان نیرومند و بزرگی رهایی بخشید، بلکه آن را از پست‌ترین درجه انحطاط نجات داد و در سلک نیرومندترین و عظیم‌ترین کشورهای آسیا درآورد»[2]

لکهارت معتقد است که قبول این ادعا که نادر یکی از بزرگترین نوابغ جهان است، مشروط بر اینست که اوضاع و احوال ایران لااقل در یک ربع قرن قبل از ظهور او بدقت مطالعه شود.

---

۱ ــ تاریخچه نادرشاه. و. مینورسکی. ترجمه رشید یاسمی. (کتابهای سیمرغ) چاپ دوم. صفحه ۸. غالب مورخان تولد نادر را در سال ۱۱۰۰ هجری نوشته‌اند. امّا در جهانگشای نادری آمده که: تولد آن حضرت در یوم شنبه بیست و هشتم [محرم] سال ۱۱۱۰ هجری در قلعه دستجرد اتفاق افتاده باسم جدّش به نادرقلی موسوم گردید (میرزا مهدی خان استرآبادی. صفحه ۲۷).

۲ ــ نادرشاه: لکهارت. ترجمه و اقتباس مشفق همدانی. چاپ دوم. انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷. صفحه ۹.

ما در اوراق گذشته این کتاب بصورت اجمالی و بسیار گذرا (در حد حوصله‌ی این تألیف)؛ اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی سلسله صفویه را مرور کردیم، بنابراین خوانندگان، زمینه تاریخی مورد نظر لکهارت را در ذهن دارند. همچنانکه در سرزمین‌هایی نظیر ایران معمول است که تولد شاهان و حکومت‌مداران بوسیله برخی مورخان (خاصه مورخان درباری) به الهام و معجزه و خواب‌نما و غیره نسبت داده می‌شود، برای نادر نیز چنین پندارهایی بافته شده است. فی‌المثل محمد کاظم مروی مؤلف «عالم‌آرای نادری» می‌نویسد:

«... به تاریخ شب جمعه بیست و سیّم ماه مبارک رمضان سنه سبع و ثمانین بعد الف [۱۰۹۷] از رؤیای صادقه [امامقلی بیک] در واقعه دیده بود که آفتاب از گریبان او طالع شده، از پرتو آن نیّر عالم افروز، جهان روشن گردید» ...
بیگتاش خان [برادر امامقلی خان] نیز همین واقعه را بی کم و زیاد دیده بود ... و آن واقعهٔ خود را به برادر تقریر نموده گفت: بعد از طلوع، آن کوکب جهان‌افروز در سرزمین خبوشان غایب گردید.[۱]

این داستان بوسیله مؤلف «عالم آرای نادری» با آب و تاب شرح داده شده و به آنجا رسیده که سرانجام، پس از خواب دیدن‌ها، و افشای موضوع پیش «ملای فقیری که از شرف و وبال کواکب سررشته داشت»:

... به تاریخ سنه ۱۰۹۹ زوجهٔ مکرّم او، بار حمل گرفته بعد از ۹ ماه و نه روز و نه ساعت در تحویل حمل خداوند عالمیان فرزند نرینه‌ی آفتاب طلیعه‌ای به او کرامت فرمود ...[۲]

---

۱ ــ عالم آرای نادری، محمد کاظم مروی وزیر مرو. به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی. جلد اول کتابفروشی زوار، ۱۳٦٤، ص ٦.

۲ ــ عالم آرای نادری. همان. ص ۷. میرزا مهدی خان استرابادی تاریخ تولد نادر را ۲۸ رمضان سال

←

و بدیهی است که فرزندی که ولادت او با این تمهیدات اعلام می شود، از همان کودکی باید دارای عاداتی خارق‌العاده باشد. آیا ضرورت دارد که بنویسیم به روایت محمد کاظم وزیر:

... آن طفل را دو نفر دایه، مربی شیر به بودند که قناعت به یکی نمی نمود ... و چون یکساله شد، مانند سه ساله در نظر می آمد ... و چون به دهسالگی رسید، سوار مرکب گردیده، به شکار شیر و پلنگ و گراز می رفت و با طفلان که بازی می‌کرد خود را سردار و پادشاه لقب نموده، طفلان را منصب حکومت و ایالت می داد و طرح جنگ و جدل مابین اطفال همسران خود می انداخت و هرگاه یکی از آنها فایق بر دیگری می آمدی، قبا و کلاه خود را در عوض خلعت به او دادی و مکرر اوقات، عریان به خانه می رفت که تمام رخوت [لباس‌های] خود را بخشیده بود.

(شاید برای آشنایی با روشهای تملّق‌آمیز مورخان وابسته به پادشاهان و فرمانروایان همین اشاره ضرورت داشته باشد)

در باب خاستگاه سلسله افشار، مینورسکی از قول رشیدالدّین فضل‌الله مؤلف جامع التواریخ می‌گوید: که طایفه اوشار [افشار] یکی از اقوام ترک صحرانشین و جزءِ میمنه سپاه اغوزخان بوده است. صاحب تاریخ نادر قوم افشار را ترکمان می خواند. معروف است که از بیم مغول طایفه افشار ترکستان را ترک کرده و در آذربایجان سکنی یافته‌اند. شاه اسماعیل [صفوی] شعبه ای از این قوم را به خراسان کوچانید و در سرچشمه‌ی میاب کوبکان از مضافات ابیورد ساکن کرد.[1]

→
۱۱۰۰ (۲۲نوامبر ۱۶۸۸) و جای دیگر محرم ۱۱۱۰ می داند. و عبدالکریم کشمیری مؤلف کتاب بیان واقع بزعم بعضی ۱۰۹۹ و بروایت برخی دیگر ۱۱۰۲ می داند.

۱ ــ تاریخچه نادرشاه. مینورسکی. همان صفحات ۸ و ۹، «اوشار» نام مؤسس این قبیله است. رشید الدین
←

محمد کاظم مؤلف «عالم آرای نادری» کوچ دهنده افشاریه را، شاه عباس صفوی می داند و انگیزه وی را در این اقدام چنین توجیه می‌کند:

«... که چون همیشه در زمان خاقان سلیمان شان‌شاه اسماعیل و شاه طهماسب اجداد بزرگوارش، طایفه ازبکیه دست تسلط در زمین خراسان به هم می رساندند، [به خیال آن افتادند] که اولی اینست که جمعی از ایلات و احشامات آذربایجان [را] کوچانیده، در نواحی بلاد خراسان سکنی دهد که با طوایف ازبکیه نقیض بوده، شاید بدین امورات، ضبط و نسق خراسان مضبوط گردد.

تا اینکه بعد از تسلط بر ممالک آذربایجان، از نواحی ارومی بقدر چهارهزار و پانصد خانوار از جماعت افشار کوچانند، که در نواحی ابیورد و دره جز سکنی نمودند ...»[۱]

درباره موقعیت اجتماعی طایفه افشار قرخلو [یا قرقلو] که نادر به آنها منتسب بود، اقوال مورخان متفاوت است. مینورسکی می نویسد:

خانواده نادر چنان فقیر و گمنام بود که مورخ او [میرزا مهدی خان استرآبادی] در این باب به همین عبارت اکتفا کرده که: گوهر شاهوار را نازش به آب و رنگ ذاتی خود است نه بصلب معدن![۲]

امّا نویسنده‌ی «عالم آرای نادری»، در معرفی پدر نادر، تمکّن او و دو برادر دیگرش «بیگتاش» و «بابر» را در حدّ معقول ذکر می‌کند و می نویسد

فضل‌الله می‌گوید: اوشار موسس قبیله [افشار] در جناح چپ جدّش اغوز که از سران معروف ترک بشمار می رود جنگید. ابوالقاضی بر آنست که کلمه اوشار که افشار از آن مشتق شده، یعنی «کسی که کاری را بسرعت انجام دهد» (نادرشاه، لکهارت، ص ۲۸)

۱ ــ عالم آرای نادری. همان، صفحه ۵. میرزا مهدی خان استرآبادی می نویسد: آن حضرت از ایل قرقلو اویماقی از نوع افشار و افشار از جنس ترکمان می باشد. مسکن قدیم ایل مزبور... ترکستان، در ایام مغولیّه از ترکستان کوچ کرده در آذربایجان توطن اختیار و در زمان شاه اسماعیل کوچ کرده و در سرچشمه میاب کوبکان من محال ابیورد سکنی گزیدند. (جهانگشای نادری ص ۲٦)

۲ ــ تاریخچه نادر. صفحه ۹. به نقل از جهانگشای نادری. میرزا مهدی خان استرآبادی.

که هر کدام:

... از دواب و مواشی و اغنام به قدر هفتصد هشتصد راس گوسفند و ده پانزده راس مادیان داشتند.[۱]

یک جهانگرد و نویسنده اسکاتلندی ــ معاصر نادرشاه ــ می نویسد که:

... پدر او [نادر] رئیس یک طایفه از افشار و حاکم قلعه کلات بود.[۲]

و محمد کاظم می‌گوید که: حاکم ابیورد، امامقلی بیگ را متصدی خالصه‌جات آن ولایت نمود. ژان اوتر در سفرنامه خود می‌گوید:

پدرش [منظور پدر نادر] یکی از عمده‌ترین افشارهای قبایل ترکمن و فرماندار دژ کلات خراسان بود.[۳]

لکهارت می‌گوید که: راجع به امام قلی بیگ هیچ اطلاع صحیحی در دست نیست جز اینکه مردی تهی دست بود. و هیچگونه مقام مهمّی نداشت. برخی وی را چوپان، و بعضی پوستین دوز و دسته‌ای روستائی و شتربان خوانده اند.

نادر ــ به روایت محمد کاظم ــ در زمان حیات پدر مورد توجه «باباعلی بیگ» حاکم ابیورد قرار گرفت و بعنوان «تفنگچی آقاسی» و پس از مدتی که حسن خدمت خود را ظاهر ساخت، به «اشیک آقاسی گری» منصوب کرد و هرگاه که ترکمانان بدان نواحی تاخت و تاز می‌کردند، باباعلی بیگ، نادر را سرکرده سپاه خود می‌کرد و بدفع آنان مأمور می ساخت.

در یکی از بزرگترین جنگهایی که بین حاکم ابیورد و ترکمانان یموت رخ

۱ــ عالم آرای نادری. صفحه ٦.

۲ــ تاریخ نادرشاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند. جمس فریزر. ترجمه ابوالقاسم خان ناصر الملک. انتشارات پاسارگاد. چاپ اول ۱۳٦۳ صفحه ۵۳.

۳ــ سفرنامه ژان اوتر. عصر نادرشاه به ترجمه دکتر علی اقبالی. انتشارات جاویدان. چاپ اول. ۱۳٦۳ صفحه ۱۲۰.

داد، پیروزی نصیب نادر شد و در پایان جنگ یکهزار و چهارصد نفر از ترکمانان مقتول و اسیر شدند. گزارش این فتح بوسیله نادر به دربارشاه سلطان حسین فرستاده شد. شاه، یکصد تومان به نادر پاداش داد و خلعتی جهت باباعلی بیگ روانه ساخت. نادر به خراسان برگشت و در همین ایّام (۱۱۲۳ هـ) پدرش درگذشت.

(این نکته قابل تذکر است که غالب مورخان اروپایی مرگ امامقلی بیگ را در ایام طفولیت نادر قید کرده‌اند در حالی که به نوشته مولف عالم آرای نادری، وی در ۱۱۲۳ درگذشته و در این موقع نادر ۲۳ ساله بوده است)

چند روز پس از فوت امامقلی بیگ، بردارش «بابرخان بیگ» نیز وفات یافت و نادر که برای تدفین و مراسم تعزیت آنها به قریه‌قاپوشی آمده بود، در بازگشت با جماعتی از ترکمانان یموت درگیر شده باسارت آنها درآمد، امّا نیمه‌شب، با گسستن زنجیرهائی که بدست و پایش بسته بودند، گروهی ازترکمانان را کشت و خود را به ابیورد رساند.

باباعلی بیگ حاکم ابیورد که فتوحات نادر در جنگ‌های متعدد با تراکمه، وی را تحت تأثیر قرار داده بود، تصمیم به نزدیکی بیشتر با نادر گرفت.

> ... اولاً والدهٔ امیر دوران [نادر] را به حباله ازدواج خود درآورد که دو فرزند از او تولد یافت. یکی فتحعلی و دیگر لطفعلی موسوم شدند.
> بعد از آن صبیه‌ای [را که] در پس پرده عصمت داشت به حباله نکاح آن یگانه دوران در آورد و نادر دوران از آن مواصلت مشعوف بود ... رضا قلی میرزا را ... در سال ۱۱۲۵ بوجود آورد ... و در سال ۱۱۲۸ فرزند دیگر تولد یافت مسمّی به مرتضی قلی ... که در سفر قندهار از علامات نصرت و پیروزی به نصرالله میرزا ملقب گردید.[۱]

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۱۵.

لکهارت ــ باستناد نوشته‌ی عبدالکریم کشمیری، مورخ هندی ــ می نویسد: که چند سال بعد از تولد رضاقلی میرزا، مادر او زندگی را بدرود گفت و نادر اندکی بعد با یکی دیگر از دختران باباعلی بیگ بنام (گوهر شاد) ازدواج کرد که از وی دو پسر ــ یکی نصرالله و دیگر امامقلی ــ بوجود آمد.[۱]

نادر همچنان برسمند اقبال و خوشبختی پیش می راند. در روایت مورخ درباری، تمام موانع از پیش پای او برداشته می شود و تمام ابواب پیروزی و کامیابی برویش گشوده می شود و اینها غالباً بمدد نیروهای غیبی تحقق می یابد و از جمله آنها، گنجهای تیمور لنگ که دریکی از گردش های همین گردونه شانس نصیب نادر می شود.

گنج های تیمورلنگ

چنگیز مغول و تیمرر لنگ، این دو چهره‌ی خونریز و جنایتکار تاریخ، مدت ها در ایران الگو و مقتدای برخی از پادشاهان بعد از خود بوده اند (یا شاید تاریخ نگاران این نمونه سازی را پیش روی آنها قرار می داده اند)[۲]

تیمور لنگ نه تنها به روش های چنگیز می رفت، بلکه یکی از افتخاراتش این بود که خود را از سلاله چنگیز می دانست در شرح زندگی آقا محمدخان قاجار نیز گفته اند که وی عکس این دو چهرهٔ منفور تاریخی را در اطاقش داشته است و بر سنت و طریق آنهاعمل می‌کرده است.

این پدیده از جهات گوناگون قابل بررسی است.

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۳۱.

۲ ــ میرزا مهدی خان استرآبادی مورخ نادری می نویسد: ... صمصام جدیدش را دولت تیموری درآستین است و در تارخم کمندش سلسله چنگیز و تاتار حلقه نشین (جهانگشای نادری. باهتمام سید عبدالله انوار. انجمن آثار ملی.) چاپ اول صفحه ۵.

نویسنده عالم آرای نادری در روایت «شمه‌ی غریبی از مآثر اقبال نادر صاحبقران» حکایتی را که بیان می‌کند، نشان دهنده‌ی همین هدف است. وی می‌نویسد در همان ایامی که نادر در خدمت باباعلی بیگ حاکم ابیورد بود، روزی از سوی حاکم مأموریت یافت که به قلعه خیوه آمده در درّه کلات رفته قدری بذر گندم، برای کشت دیم، به زارعان آنجا تحویل دهد. شب هنگام که وی بر بالای پشته‌ای همراه رفقای خود خفته بود، علامتی از روشنایی را در زیر کوه مشاهده نمود، وقتی بسوی روشنایی رفت و به آن رسید، اژدهایی مهیب را دید که:

> ... خود را بر سوراخ عظیمی گرفته و شروع به آتش افشانی کرد. که آن صاحب‌قران دوران دست بر قبضه کمان نموده تیر خدنگ ... کشید که از اژدها رها شده بر سنگی آمد و آن سنگ را شکسته و صدای ریختن زر به گوش آن نامدار رسید و اژدها ناپدید شد ...
> چون نظر بدان مکان تیره انداخت، خم خسروی به نظر فیض اثر رسید. چون کاوش زیاده کرد، مغاره‌ای پدید آمد که چهل خم به زنجیر طلا کشیده و سنگی سفید مانند لوح بر بالای خم اول نهاده بودند و سطری چند بر آن نقش نموده بودند ... که: هر آن شخصی که وارد این مکان شود، نادر دوران و صاحبقران خواهد بود. دانسته و آگاه باش که مرا تیمور گورکان می‌گفتند، مدت سی و شش سال پادشاهی نمودم. [بفرمان من] حکمای دوران و دانایان و وزرای دانشمند ... همگی متوجه علوم سیاره و کواکب شدند و عرض نمودند که سیصد سال و کسری [بعد از این] در این مکان شریف امیر جهانگیر چون تو به عرصه وجود خواهد آمد ... نظر به استفسار احوال تو، یادبودی از جیفه دنیای غدّار [یعنی همان چهل خم جواهر] گذاشته ... فقره‌ای چند برای اعلام وصیت به جهت آن عزیز قلمی نمودم.

سپس تیمور لنگ ــ این خون ریز سیاه درون ــ در نصیحت نامه خود، نادر را راهنمایی می‌کند که:

زنهار بـه لشکر و حشم بسیار فریفته نشوی و هـمه جا امداد و نصرت
از خدا طلب که فیروزی از جانب خداست ...
هرگاه به لشکر ظفر یافتی مغرور مشو و شکر خدا را ورد خود ساز
دیگر آنکه ظالم پرست مباش و داد مظلومان را از ظالم بگیر و رعیت
پرور و عدالت گستر باش ...
دیگر آنکه داد و عدل پیشه کن که جور و ستم ثمره‌ای بدون زوال دولت
ندارد و عنقریب خرابی به مملکت رو داده، ناموس سلطنت به باد داده
می شود و اولاد این کس منقطع النسل می شود و ما را به دعا یاد کن.
نادر دوران چون از خواندن وصایا پرداخته به مضامین آن رسید، فاتحه‌ای
جهت یاد روح امیر تیمور خوانده، معاودت نمود.[1]

خوانندگان توجه دارند که این وصایا را تیمور لنگ، چهره هراس انگیز تاریخ، یعنی کسی می‌کند که به روایت جمیع مورخان حتی از چنگیز و قوم وحشی و خونخوار او بمراتب بیشتر خون بیگناهان را بر زمین ریخت و کلّه منارها ساخت.[2]

از این دست حکایات درباره نادرشاه افشار، به فراوانی آورده‌اند که در جای خود به برخی از آنها اشاره می شود.

پس از باباعلی بیگ

نادر، ظاهراً، از ماجرای گنج های تیمور لنگ چیزی به باباعلی بیگ نگفت (به روایت مؤلف عالم آرای نادری) و پیوسته در تدارک اسب و یراق و اسلحه برای سربازان خودش بود. این بخش از زندگی نادر چندان روشن

---

۱ ــ عالم آرای نادری. همان صفحه ۱۵ و ۱۶ با تلخیص.
۲ ــ برای آگاهی از جنایات این سرآمد تباهکاران مراجعه کنید به: تیمور لنگ چهره هراس انگیز تاریخ، تألیف پناهی سمنانی انتشارات کتاب نمونه.

نیست. لکهارت می نویسد:

... دربارهٔ [این ایام] روایات متعددی نقل شده. داستان نزدیک به حقیقت آنست که باباعلی بیگ در سال ۱۱۳٦ هجری (۱۷۲۳ میلادی) رخت از جهان بربست و دارایی خویش را برای نادر بارث گذاشت ...[۱]

لکهارت می افزاید که نادر بعلّت اختلافات ایلی نتوانست بعنوان رئیس قبیله افشار، در ابیورد جانشین پدرزنش گردد. و پس از آنکه چندی خود را با اداره املاکش سرگرم کرد، بطرف مشهد رهسپار شد و در خدمت ملک محمود درآمد.

قصد نادر از پیوستن به ملک محمود، همکاری و هم‌آهنگی با وی نبود، ملک محمود بعنوان متجاوز و غاصب وارد ایران شده بود. نادر زمینه سقوط و نابودی او را فراهم می‌کرد. در تحقق این هدف، طرح توطئه‌ای را هم ریخت:

... قرار گذاشت طوایف افشار و جلایر در یکی از جشن های ورزشی، که وی با ملک محمود می بایستی در آن مسابقه دهد، عنان اسب ملک محمود را بدست گیرد و باین اشاره سواران جلایر و افشار بر محمود بتازند و کار او را بسازند. اتفاقاً اجرای این نقشه میسرنگردید زیرا نادر در دقیقه موعود نتوانست عنان اسب ملک محمود را در دست گیرد. امّا ملک محمود به هیچوجه از این سوءِ قصد اطلاعی نیافت و با نادر و همراهانش به مشهد بازگشت.[۲]

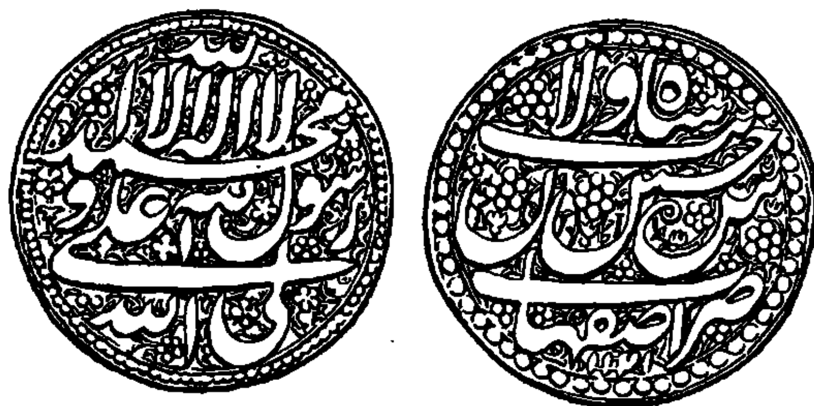
بدین ترتیب مردی ظاهر شده‌است که صاحب داعیه است. او می رود

---

۱ ــ نادرشاه. همان. صفحه ۳۲. سرجان ملکم می‌گوید که بابا علی بیک وسیله نادر به قتل رسید ولی لکهارت این ادعا را مردود می داند. محمد کاظم مروی مؤلف عالم آرای نادری می نویسد که بابا علی بیگ در جنگ با افاغنه، به ضرب گلوله از پای درآمد و جسدش را غازیان بارقاطر کرده به ارض اقدس حمل کردند (صفحه ۲۱).

۲ ــ نادرشاه. لکهارت. همان صفحه ۳۳.

که تأثیرات عظیمی در تاریخ کشورش بجای گذارد. در همان حال که او یا به مدد امدادهای غیبی، یا در تقارن ها و تصادف ها و یا در نتیجهٔ هوش و تدبیرها ودهای شخصی، بسرعت بسوی شهرت و قلّه های افتخار می تازد، ایران ــ چنانکه اشاره کردیم ــ یکی از دشوارترین و غم انگیزترین دوره های تاریخی را می‌گذراند. برای آگاهی بیشتر از عمق فاجعه، در اینجا ما ناچاریم به پایتخت شاه سلطان حسین بازگردیم و شمّه ای از اوضاع دربار وی و وقایعی را که منجر به هجوم محمود افغان گردید و بالنتیجه زمینه برای حضور نادر در عرصه زمامداری ایران فراهم شد، مرور کنیم.



● تصویر مهرشاه سلطان حسین از کتاب تاریخ ایران

تألیف: سر پرسی سایکس. متن اصلی. ص ۲۰۸

فصل پنجم

بازهم شاه سلطان حسین

حکایت معروفی هست که شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ — ۱۱۰۵ هـ. ق) در آستانه مرگ به امرا و ارکان دولت توصیه کرد که چنانچه طالب افتخار و سربلندی هستید، فرزندم (عباس) را پادشاه نمائید و هرگاه طالب آرامش و استراحت باشید (سلطان حسین میرزا) را به سلطنت بردارید.

شاه سلیمان هنگام مرگ ۹ پسر داشت که این دو بزرگترین آنها بودند. این وصیت، نمودار روحیه‌ی بیمار و طبیعت بی اراده و خدشه دار این سلطان دیوانه خوی میگسار بود. او از اوضاع سیاسی جهان که هیچ، از آنچه در اطراف خودش می‌گذشت، بی اطلاع بود. نوشته اند که:

> وقتی شیخ علیخان زنگنه [وزیر اعظم] او را متوجه کرده بود که چون گرفتاری‌های سیاسی ترکان عثمانی در اروپا تمام شده، بعید نیست که دوباره به ایران بتازند، با کمال خونسردی در پاسخ او گفته بود: هر چه می خواهد بشود، ما را اصفهان کفایت می‌کند[1]

امّا جناح سودجو و نفع طلب و آسایش خواه حکومت، کاری به منافع مملکت نداشتند، و متفقاً (حسین میرزا) را به سلطنت برداشتند و بقول مؤلف عالم آرای نادری:

---

۱ ــ تاریخ ایران. از ماد تا پهلوی، حبیب‌الله شاملویی. انتشارات مطبوعاتی صفی علیشاه. چاپ اول ۱۳۴۷. صفحه ٦٥٦.

... در ساعتی سعد، خالی از نحوست، آن سریر افزای اقلیم عافیت طلبی را بر تخت سلیمانی واورنگ فرمانروایی نشانیدند.[۱]

و بدین ترتیب دورانی عجیب وغمبار در تاریخ ایران آغاز شد. آیا به نوشته های مؤلف «رستم التواریخ» اعتماد کنیم و آنها را درست بدانیم که می‌گوید در آغاز به تخت نشستن این «خاقان سکندرشان، سلیمان مکان، قیصر پاسبان، دارا دربان ......»:

... قریب به هزار دختر صبیحهٔ جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و و ترک و تاجیک و دیلم، با قواعد عروسی و دامادی، با بهجت و سرور و دلشادی، با ساز و کوس و کورکه و نقّاره و شهرآئین بستن و چراغان نمودن، بعقد و نکاح و حبالهٔ خود در آورده، و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار، تخمیناً بقدر هزار نفر رسیده بودند و همه به ناز و نعمت پروریده بودند.[۲]

لکهارت می‌گوید: شاه سلطان حسین بیشتر در خور صومعه بود تا اورنگ شهریاری. به هر حال سالهای نخست سلطنت شاه سلطان حسین در صلح و صفا سپری شد. (گو اینکه به روایت عالم آرای نادری: از همان آغاز هرگاه احدی در قلمرو ایران، سر از جادهٔ اطاعت می تابید، بعهدهٔ یک از امرا [مقرر] فرموده، او را تنبیه و معاودت می نمود).

امّا به تدریج آثار طوفان نمایان گردید. بخصوص که امرای بالنسبه کارآمد و با تجربه‌ای چون شیخ علیخان زنگنه و دیگران درگذشته بودند. تصویری که محمد کاظم وزیر از این برهه تاریخی می دهد بسیار گویاست:

... جمعی از تنگ حوصلگان و عشرت طلبان عراقی را در عوض سرداران

۱ــ عالم آرای نادری. صفحه ۱۸.

۲ ــ رستم التواریخ. محمد هاشم آصف (رستم الحکما) باهتمام محمد مشیری. شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ سوم ۱۳۵۷. صفحه ۷۰ــ۷۱. این کتاب داستانهای عجیب و در عین حال فصاحت آمیزی از دربار شاه سلطان حسین آورده که از فرط عریانی و بی عفّتی ما از بیان نمونه های آن معذوریم.

متوفی صاحب اختیار و فرمانروا نمودند. چون رتق و فتق مهمات دیوانی به آن جماعت قرار گرفت. بنا را بر عشوه و رشوه گرفتن گذاشتند، و رفته‌رفته در کل ممالک اختلال راه یافته در هر سری سودایی و در هر گوشه‌ای ندایی برخاسته، در هر قلعه خرابه‌ای، هزاران دزد و اوباش به هم رسید[1]

در صفحات پیش، اشاراتی در باب سیاست‌های مالی، اجتماعی و برون مرزی شاه سلطان حسین داشتیم و اینک اشارات مختصری در دنباله آن مطالب، به زمینه‌های سقوط حکومت صفویه خواهیم داشت.

از قول یک مؤلف ارمنی، که معاصر شاه سلطان حسین بوده است، در ارتباط با ظلم و ستمی که کارگزاران حکومت صفویه نسبت به اقلیت‌های مذهبی معمول میداشتند، آمده است که:

... در عهد سلطنت شاه سلطان حسین نه فقط خراج و جزیه‌یی را که از ارامنه می‌گرفتند، ناگهان چندین برابر کردند، بلکه از عشایر و ترکمانان هم مالیات‌های هنگفت تازه مطالبه نمودند ...
بر حسب روایت وی «تمام این مصایب که عبارت از بدعت‌های تازه بود اضافه شده بر تحمیلات قدیم که بر شانه مردم باری سنگین می نمود.». بعلاوه تبدیل و تغییر دائم و مستمر عمال دولت مثل خان و سلطان و وزیر و داروغه و تحویلدار که بر خلاف سابق متصل عوض می شدند و با تقدیم رشوه شغل تازه‌ای گرفته، بزور مردم را غارت می‌نمودند و جیب خود را پر می‌کردند، این بار را گران‌تر می‌کرد[2]

بموجب نوشته این مؤلف شدّت عمل و جور تعدی نسبت به اهل ذمه شدیدتر بود. قواعد و رسوم راجع به جزیه و خراج را، از قرار و قانونی که اسلام

۱ــ عالم آرای نادری. همان. صفحه ۱۸.

۲ــ سقوط صفویه در روایات ارمنی، نقل قول از تاریخ ایسائی یا اشعیاءِ ارمنی، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. یادداشتها و اندیشه‌ها. چاپ سوم. ۱۳۵۶. انتشارات جاویدان ص ۱۹۷

مقرر داشته بود منحرف ساخته بودند و افزون‌تر از آنچه که شریعت اسلام تعیین کرده بود، بزور از آنها مطالبه می‌کردند.

دامنه تعدیات و فجایع به اخاذی و غارت مردم محدود نمی شد. مولف فوق الذکر می نویسد:

... در ازمیر، ارمنی بچه‌ای را که شاگرد کفشدوز بود، بردند و بزور ختنه کردند و آنوقت چند سال بعد، بیچاره را گرفتند و بر او تهمت مسلمانی نهاده، باین بهانه که از اسلام بیرون شده است، بشکنجه هلاک کردند[1]

در مورد شخص شاه سلطان حسین، از قول این مولف آمده است که:

... شاه سلطان حسین از یک دختر گیلک خوشش آمد. دستور داد که چند دختر بهمان شکل و صورت پیدا کنند و برای حرمسرایش بیاورند. عمال و عوانان همه جا دنبال دختران گشتند. بدروغ آوازه در افکندند که عده‌ای ازبک، شیعه شده‌اند و باید دختران ایرانی به آنها شوهر کنند و بآنها زبان [فارسی؟] بیاموزند. آنوقت همه جا بجستجوی دختر برآمدند دختران مردم را گرفتند و بعد از آنکه مبلغی از پدران و مادرانشان بستدند آنها را آزاد کردند. چنانکه تنها حاکم ایروان پانصد تن دختر دوشیزه را باین بهانه گرفته بود و تا از کسانشان پولی نگرفت، آنها را رها نکرد. می‌گویند بعضی از این دخترها را که کسانشان پولی ندادند یا نداشتند که بدهند، پیش شاه فرستادند و او چون آنها را نپسندید، همه را به نوکران و غلامان خویش داد.[2]

در منابع تاریخی گفته شده که اقلیت‌های مذهبی در یاری رساندن به محمود افغان نقش مؤثری داشتند. نمونه های ذکر شده دلایل نفرت از صفویه و پیوستن اقلیت های مذهبی به اردوی دشمن را بیان می‌کند:

---

۱ ــ سقوط صفویه در روایات ارمنی. همان صفحه ۱۹۸.

۲ ــ سقوط صفویه در روایات ارمنی، همان صفحه ۱۹۸ــ۱۹۹.

یک خان کرد، عاشق زنی ارمنی شد و چون خواست بدو دست درازی کند، برادر آن زن در رسید و کُرد را کشت و فرار کرد. زن را گرفتند و پیش خان بردند. هر چه تاکید کرد که در دفاع از ناموس خویش به چنین کاری اقدام کرده است، مفید واقع نشد. خان از او درخواست کرد که یا مسلمان شود یا تن به هلاک در دهد و زن ناچار تن به مرگ داد و کشته شد.

پا بپای مشکلات ریشه‌دار اقتصادی، انحطاط روحی، اخلاقی خاندان سلطنتی و عمال دربار و دولتمردان و فساد و آشفتگی سیستم اداری، عصیان‌ها و شورش‌های عمده‌ای در اقصی نقاط کشور نضج می‌گرفت که یکی از عمده‌ترین آنها، شورش افغان‌های غلجه‌زایی بود.

این پدیده‌ها توجه و حساسیت دولت‌های همسایه را جلب کرده بود.

مواضع سیاسی دول همسایه

علاوه بر روسیه تزاری که زمینه را برای حمله به ایران آماده می‌کرد و چنانکه نوشتیم طوایف گرجستان و داغستان را به اتحاد علیه ایران فرا خوانده بود، دولت عثمانی، نیز با کنجکاوی و حساسیت هر چه تمامتر جریان‌های داخلی ایران را تعقیب می‌کرد. این دولت که بموجب عهدنامه ۱۷۱۸ پاساروویز (Passarovitz) قسمت اعظم متصرفات اروپایی خود را از دست داده بود، با دیدگان پر ولعی متوجه خاور بود تا مگر با بدست آوردن اراضی جدید، خسارات خود را جبران کند و چنانکه در صفحات پیش اشاره کردیم، «دری افندی» را به ایران فرستاده بود.

در این اثنا، اوضاع و احوال خلیج فارس نیز روزبروز وخیم‌تر می شد، امام مسقط (سلطان ابن سیف دوم) که ناوگان نیرومندی داشت، جزایر

۱ــ سقوط صفویه در روایات ارمنی، همان صفحه ۱۹۸ــ۱۹۹.

بحرین را متصرف شد. دامنه طغیان و شورش های داخل روزبروز وسیعتر می شد، طوایف بلوچ پیوسته به ایالات کرمان و لار حمله می بردند، لرستان و کردستان دستخوش طغیان های خانه‌براندازی بود. ملک محمود سیستانی حاکم تون علم طغیان برافراشت و بعنوان اینکه بازمانده دودمان صفاری است، مدعی تاج و تخت ایران شد.

اهالی شیروان بسرکردگی «حاجی داود» علناً علیه حکومت مرکزی سر بشورش برداشتند و با پیوستن به طوایف داغستان و تشکیل نیرویی متجاوز از ۱۵۰۰۰ تن، به شمخالی حمله بردند و قریب چهار هزارتن از شیعیان را بقتل رساندند و شهر را غارت کردند.

در همین بحبوحه، عهدنامه «نیستادت Nistadet» بامضاءِ رسید و جنگ بین روسیه و سوئد پایان یافت و پطرکبیر آماده اجرای نقشه های خود شد.

دولت عثمانی از غائله شیروان بشدت حمایت کرد. حاجی داود را بعنوان خان ایالت شیروان برسمیت شناخت.[۱]

حمله محمود افغان مقارن چنین اوضاعی بود.

غلجه زایی ها

ایل غلجه‌زائی از اقوام مقتدر و نیمه چادرنشین افغانستان بود که افراد آن از لحاظ نژاد مختلط بودند. غلجه‌زائی ها در قندهار و حوالی آن سکونت داشتند. ریشه این ایل از قبیله چادرنشین ترک به نام خلج (یا خلیج) بود. بخشی از خلجان که در افغانستان اقامت گزیده بودند، با افغانان مخلوط شده، و زبان ایشان را پذیرفتند.

---

۱ ــ با استفاده از: نادرشاه. لکهارت. تاریخ ایران خاورشناسان شوروی. همان

غلجه‌زایی ها قومی پرحرارت بودند و غالب شورش ها و طغیان‌های قندهار از ناحیه‌ی آنان بود. بزرگان قبیله نفوذ عظیمی در میان تودهٔ ایل داشتند.

لکهارت در باب طایفه غلجه‌زایی می نویسد که آنها:

> قبیله‌ای بسیار نیرومند و متنفذ بودند و از دیر زمان در دشت‌های حاصلخیز (قندهار) و (زمین‌داور) و دره‌های (ازغنداب) و (تارنگ) اقامت داشتند.[۱]

این طایفه، که خود در قلمرو سکونتشان با طوایف رقیب دست به گریبان بودند نیرویی آنچنان کارساز بحساب نمی آمدند و کسی تصوّر نمی‌کرد که قدرت مقابله و براندازی خاندان نامدار صفوی را داشته باشند. امّا حکومت صفوی بدرجه‌ای از ناتوانی و انحطاط رسیده بود که به سادگی بدست نماینده همین قدرت ناچیز از هم پاشید.

در این زمان مردی جدّی و کارآمد و درعین حال حیله‌گر و سیاس، بنام (میرویس) ریاست این ایل را برعهده داشت، او با گرگین‌خان، حاکم منصوب شاه سلطان حسین در قندهار درگیر شده بود.

گرگین خان

چنانکه در سطور پیش خواندیم ناتوانی شاه، گرایشش به حرمسرا و لهو و لعب و بازی و سرگرمی با خواجه سرایان سررشته کار از دستش بدربرد و در اثر این سوءِ سیاست، طغیان‌ها و شورش‌های متعددی در نقاط مختلف ایران بروز کرد که یکی از مهمترین آنها، شورش اقوام «غلجایی»[۲] در افغانستان بود که با قتل «گرگین‌خان» حاکم ایرانی قندهار بوسیله «میرویس» به ماجراهای دنباله‌داری کشیده شد که در نهایت به سقوط شاه سلطان حسین و

---

۱ ــ نادرشاه، لکهارت. صفحه ۱۱.

۲ ــ در تاریخ این اقوام بنام‌های: غلجایی غلجه‌زایی، غلزایی، غلیزایی، گلزایی و گلیزایی شناخته می شود.

تسلط افاغنه بر ایران منجر شد.

ما بعد از این بـه معرفی بیشتر غلجه‌زائیان و فرمانده آنها میرویس خواهیم پرداخت و پیش از آن ضروریست که مختصری با گرگین‌خان و ماجرای او با میرویس آشنا شویم. زیرا ظاهراً کبریت آتش در این ماجرا کشیده شد:

> در آغاز قرن دوازدهم هجری، مردی جدی و کـارآمد بنام «میرویس» ریاست ایل غلجه‌زایی را دارا و در عین حال کلانتری شهر قندهار را هم به ارث واجد بود «گورگن خان» گرجی (یا گئورگی یازدهـمین پادشاه کارتلی که بـه دین اسلام درآمده و «شهنواز دوم» نـامیـده می شد)، از طرف پـادشـاه به بیگلربیگی قندهار منصوب گردیـده بـود و مـی‌کوشید با اقدامات شدید، قـدرت لرزان شـاه [سلطان حسین] را در افغانستان از نو استوار سازد، از نفوذ فوق‌العاده میرویس در میان مردم و فعالیت‌های وی بیمناک گشـت و به وی بـدگمان شد و حق هـم داشت. گـورگن‌خان، میرویس را بازداشت کـرد و به اصفهان اعـزام داشت تا شاه درباره وی داوری کند، ولی میرویس که مردی محیّل بود، شاه سلطان حسین را به بیگناهی خویش مذعن ساخت[۱]

چنانکه می دانیـم، افغانستان در دوران حکومـت صفویه، بخشی از ایران محسوب می شد و مـرکز این شهر یـعنی قندهار همیشه مورد کـشمکش ایران و دولت گورکـانیان هـنـد بود. از زمان سـلطنت شـاه عـباس دوم بطور قطـع جزو ایران درآمـد و حاکـمی به نـام (حاکـم قنـدهار) بر نـواحی مـتصرفی ایران در افغانستان حکومت می‌کرد اوضاع خاص سیاسی و وجود رقابت‌ها و کینه‌ها و عداوت‌هـای پایان نـاپذیـر میان قـبایـل جنگـجو و شـجاع آن سرزمـین ایجاب می‌کرد که حاکـمی مدّبر و دلیـر برای آنجا انتـخاب گردد که یارای مقابله با اغتشاشات داخلـی را داشته باشد. این تجربه و توانایی در گرگین‌خان ــ که

---

۱ ــ تاریخ ایران. از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم. تألیف ۵ تن از خاورشناسان شوروی ترجمه کریم کشاورز. انتشارات پیام. چاپ سوم. ۱۳۵۳ صفحه ۵۷۹ــ۵۸۰.

پس از انتصاب به حکومت گرجستان و قندهار و مطیع ساختن مردم آنجا نشان داده شده بود، وجود داشت. از سویی تمکین و اطاعت افاغنه از گرگین خان بر غرور و تکبر و خشونت وی افزود و او به ظلم و ستم و غارت اموال مردم پرداخت. نمونه‌ای از تجاوزات در گزارش محمد کاظم مروی چنین آمده است:

... گرگین خان، که از غلامان سرکار خاصهٔ شریفه و در آن اوان صاحب اختیار و بیگلربیکی قندهار بود، بنای بیحسابی گذاشته، اموال و اسباب رعایا را به عنف و تعدی تصرف می‌کرد و هر جا دختری مقبول بود، جبراً آن را کشیده می‌گرفت و دائم الخمر بود.

روزی به او رسانیدند که برادر میرویس افغان ... دختری دارد که در خوبی عدیل و نظیر ندارد. آن نادان مغرور جمعی را فرستاد که دختر را روانه نماید ... میرویس ... در دادن ابا و امتناع نموده، با پیشکشهای لایق روانهٔ درگاه آسمانجاه شاه سلطان حسین گردید که عرض مطالب خود نماید ... جهت هر یک از اُمرا پیشکشهای مناسب گذرانیده، تحف و هدایای موفور به نظر فیض گنجور اقدس رسانیده، مدعای خود را عرض نمود. امنای دولت گفته بودند که: مانعی ندارد که گرگین خان دختر ترا گرفته باشد! ... مدت شش ماه در اردوی معلّی بسر برده کسی به عرض او نرسید[1]

حمایت شاه از گرگین خان سبب جسارت بیشتر او شد تا جائی که دستور داد عده‌ای از شاکیان را اعدام کردند و بعضی را به چوب و شلاق بست و از جمله میرویس زندانی شد و چنانکه خواندیم او را باصفهان اعزام داشت امّا وی موفق شد نه تنها ذهن شاه سلطان حسین را نسبت به گرگین خان تغییر دهد، بلکه بحدّی در جلب اعتماد وی توفیق یافت که جزو مشاوران شاه در آمد. در مدت اقامت در اصفهان میرویس بخوبی با اوضاع

۱ ــ عالم آرای نادری. همان. ص ۱۸ و ۱۹.

آشنا شد و دریافت که حکومت صفویه تا چه حدّ آسیب پذیر است و بدینسان اندیشه در هم پیچیدن سلطنت صفوی در او قوّت گرفت. او در حالی که موفّق شده بود گرگین‌خان را بکلی در نظر شاه سلطان حسین بی اعتبار کند، به بهانه زیارت خانه خدا، از شاه، اجازه گرفت و به قندهار بازگشت.

القائات میرویس در شاه مصادف شده بود با ورود سفیر رسمی روسیه (اسرائیل اوری ارمنی) به اصفهان. شاه و درباریان از این واقعه سخت بیمناک شده و به تمام ارمنیان و گرجیان ــ به این عنوان که آنها طرفدار روسیه هستند ــ ظنین شدند. خاصه که در همین ایام از سوی گروهی از ارامنه که خود را فرستاده دربار تزار روسیه معرفی می‌کردند، اقدامات توطئه‌آمیزی صورت می‌گرفت و این توهم را در دربار دامن می زد که تزار قصد تصرف ارمنستان و گرجستان را دارد و در تحقق این مقصود گرگین‌خان با روسیه هم عهد است.

میرویس دراین زمینه سازی ها فعال بود. اوازعلمای سنی مذهب فتواهای متعددی گرفت مبنی بر اینکه خروج سنیان علیه پادشاه شیعه امری واجب است[1]

قتل گرگین خان

با تمهیداتی که میرویس چیده بود، زمینه برای قیام علیه حکومت مرکزی صفوی در میان قبایل افغانی فراهم شد. میرویس با تشریح اوضاع پایتخت به آنها اطمینان می داد که در این مبارزه، شکست از آن حکومت صفویه و پیروزی با قیام کنندگان خواهد بود. توطئهٔ قتل گرگین‌خان چیده شده بود:

---

۱ ــ با استفاده از: تاریخ ایران، شاملوئی، تاریخ ایران، خاورشناسان شوروی، نادرشاه، لکهارت، عالم آرای نادری، با تلخیص.

> ... روزی گرگین خان و همه همراهان موثر او را به باغی در خارج شهر دعوت کرد و در گرما گرم خوردن و نوشیدن، جمعی افراد مسلح افغان بباغ ریختند و همه [گرگین و همراهان او] را کشتند و میرویس در رأس مأموران قتل عام، بر قندهار مسلط شد و بعد از تصرف ارگ حکومتی، فرمانروایی خود را بر قندهار اعلام داشت[۱]

بدین نرتیب غلجه‌زائیها خروج خود را از قلمرو حکومت صفوی اعلام کردند. میرویس بسرعت، سران قبایل افغانستان را تجهیز کرد. او فتواهای علمای سنی را مبنی بر وجوب قتل شیعیان به آنها نشان داد و همه را راضی کرد.

دربار صفوی نخست با محافظه کاری، برخورد قاطعی با ماجرا نکرد امّا وقتی فرستادگان شاه ــ که برای جلب تمکین و اطاعت میرویس اعزام شده بودند ــ بوسیله میرویس زندانی شدند، شاه صفوی، به تهییج و توصیه‌ی شاهسون‌ها به مقابله نظامی برخاست. لشگری که به فرماندهی (خسروخان) برادرزادهٔ گرگین به سرکوبی شورشیان اعزام شده بود، باا ینکه در ابتدا سپاه افغان‌ها را تارومار کرد و قندهار را در محاصره گرفت، ولی سرانجام در قبال مقاومت سرسختانه میرویس و افراد او از پای درآمد و خسروخان نیز بضرب نیزه یکی از افغان‌ها بقتل رسید.

سپاه بعدی شاه صفوی، به سرکردگی محمد رستم‌خان نیز درهم شکست و میرویس تا هنگام مرگ با استقلال تمام حکومت کرد.

---

۱ ــ تاریخ ایران، حبیب‌الله شاملویی. همان ص ٦٦٤. بیشتر منابع تاریخی قهرمانان واقعه باغ زاغان را میرویس و گرگین خان می دانند. اما مؤلف عالم آرای نادری، محمد افغان و خسرو میرزا را قهرمانان واقعه این باغ معرفی می‌کند، و درباره چگونگی قتل گرگین خان می نویسد: به هیئت اجتماع در دولتسرای گرگین خان ریخته، او را قتل آوردند (عالم آرای نادری صفحات ۱۹ و ۲۰) و امّا میرزا مهدی خان استرآبادی می‌گوید: در منزل ده شیخ خارج قندهار (میرویس) بر سر او ریخته او را دستگیر ساخت و مرادخان افغان را که خنثی بود مأمور نمود که باتمام کارش بپردازد. (جهانگشای نادری. ص ۵).

محمود افغان

میرویس تا سال ۱۱۲۷ هجری که مرگ گریبانش را گرفت، مدت شش سال با استقلال تمام حکومت کرد.[۱] برادر و جانشین او «میرعبدالله»[۲] که در قبال گرفتن امتیازاتی ــ همچون لغو مالیات ها و تبدیل قندهار به یک حکومت بیگلربیک نشین موروثی و تثبیت آن در اخلاف میرویس ــ حاضر به ایجاد روابط دوستانه با شاه صفوی شده بود، از سوی قیام کنندگان طرد شد و شبانه بقتل رسید. سرکردگی توطئه گران علیه میرعبدالله را «محمود» پسر ۱۹ ساله میرویس که جوانی جدی و بلندپرواز بود، برعهده داشت.

محمود که بزرگان قبیله از وی حمایت می‌کردند و آنها نیز چنانکه اشاره کردیم در میان مردم نفوذ فراوان داشتند، از این قیام برای لشکرکشی ها و کشورگشایی ها استفاده کرد و خودرا آماده ساخت. نخستین لشگرکشی طبعاً بسوی ایران بود. امّا زرق و برق ظاهری حکومت، گویا هنوز آن جرئت لازم را در آنان بیدار نکرده بود. محمود در اوائل حکومت خود با ابدالی ها که از لحاظ عدّه بر غلجه‌زایی برتری داشتند، درگیر شدند. ابدالی ها که در هرات تحت ریاست (اسدالله خان ابدالی) حکومت می‌کردند، در این مصاف سرکوب شدند. جالب این است که این پیروزی، بعنوان خدمتی بزرگ چنان در نظر شاه ضعیف النفس صفوی جلوه کرد که محمود افغان را به اعطاءِ یک قبضه شمشیر مرّصع و لقب (حسینقلی خان) مفتخر ساخت. لیکن محمود که بر قدرت های نوخاسته در افغانستان سوار بود، و از اوضاع رقت‌بار حکومت در حال زوال صفوی مرتباً آگاه می شد، بسرعت آماده حرکت بسوی ایران می‌گردید.

---

۱ ــ تاریخ مرگ میرویس در منابع مربوط به این دوره ۱۱۲۸ نیز ذکر شده.

۲ ــ لکهارت نام برادر و جانشین میرویس را «عبدالعزیز» نوشته است.

حمله اوّل

در نخستین لشکرکشی که در سال ۱۱۳۳ هجری قمری انجام شد، محمود افغان با مقاومت دلیرانه «لطفعلی خان» سردار ایرانی روبرو شد. محموددر اولین اقدام خود، کرمان را در محاصره گرفته بود. به روایت عالم آرای نادری:

... رستم محمد خان [حاکم کرمان] مکرر عرایض در باب ورود افاغنه به خدمت پادشاه جم جاه ملایک سپاه به اصفهان قلمی نمود که: تعداد چهار پنج هزار نفر امداد روانه نمایند، سودی نداد و امرا و مقربان بساط عشرت، به آن پادشاه ساده لوح عرض نمودند که: محمود حد آن ندارد که وارد کرمان و اصفهان شود.[1]

کرمان تسلیم نشد زیرا با صلاحدید (فتحعلی خان اعتماد الدوله) صدراعظم، شاه، (لطفعلی خان) سردار رشید ایرانی را که این زمان حکومت فارس و بنادر را بر عهده داشت، مأمور سرکوبی محمود افغان کرد.[2] غلجه‌زایی ها در قبال سپاه سردار ایرانی منهزم شدند. لطفعلی خان با دور نگری؛ در صفحات جنوب شروع به جمع‌آوری قوا کرد و نیروی قابل ملاحظه‌ای فراهم آورد، زیرا بخوبی می دانست که حملات دیگری در پی خواهد بود. امّا مشاوران بی لیاقت و مغرض شاه در این لحظات حساس، شاه را وادار کردند که لشکر لطفعلی خان را مرخص و خود او را برکنار نماید. لطفعلی خان را، بسبب بستگی [برادری] با فتحعلی خان صدراعظم، بدروغ متهم کردند که با کردان و لزگیان عاصی رابطه دارد و علیه شاه سوء قصد کرده است (قابل تذکر است که در آن دوران پرآشوب، طوایف لزگی

---

۱ ــ عالم آرای نادری. همان صفحه ۲۶.

۲ ــ لطفعلی خان برادر فتحعلی خان بود.

داغستـان نـیز بـرای شـورش پـردامنـه‌ای آمـاده می شدنـد. روسـیه کـه تـحت راهنمایی پطـرکبیر به اوج قـدرت رسیده بود، استـقلال ایران را تهدید می‌کرد. یکـی ازعمـال روس بنام ارتـمی ولـینسـکی Artemii Volynski که درراس یک هیئت بظاهربازرگانی وارد اصفهان شده بـود، دربازگشت به (پطر) اطمیـنان داد که ایـران بسرعت در سـراشیب سقـوط اسـت و هرگاه پـادشاه دیگری بجای شاه سلطـان حسین زمام امور را بدست نـگیرد، اضمحلال ایران مسلم خواهد بود. (پطر) با وجود درگیری در جنگ های شمال (۱۷۱۸—۱۷۱۷ میـلادی)، زمینه را برای حـملات آینده خود به ایران فـراهم ساخت و طوایف داغستان و گرجستـان را برای هـمکاری دراجرای نقشـه‌ای که بـر ضد ایران مطرح کرده بود، با خود همراه ساخت.)[1]

شاه صفوی با بـر کناری لطفعـلی خان، و اندکی بعد، عزل فتحعلی خان اعتمادالدوله صدراعظـم با تدبیر خود[2]، بهـترین فرصت را برای محـمود افغان فراهـم کـرد. وقتی خبـر حـرکـت مـحمود به دربـار اصـفـهان رسید، خوف و وحشت، امرا و درباریان تن‌پرور و ابـله را فرا گرفت. شاه طی فرمانی به همه ولایـات دستور داد کـه سرداران و خوانـیـن با قشون‌هـای خویش به پـایـتخت حرکت کنند. بنابر نوشته‌ی محمد کاظم وزیر:

> ... چون ارقام مطاعه بـه آن جـمـاعت رسید، همگـی را خـوف و هراس و رعب گرفته، در اندیشه آن شـدند که هرگاه حرکت نمائیم، افغان سر راه دمار از روزگار ما بر خواهد آورد و کسی گوش به حرف ننمود.[3]

محـمود بـا بـیش از بیسـت هزار سپاه در پـایـان سـال ۱۱۳۴ هـجری، از

۱ـــ با استفاده از: لکهارت: نادرشاه. همان صفحه ۱۴.

۲ ـــ شاه سلطان حسین به تحریک حکیم باشی دربار ویکی ازعلما که طمع در مقام صدراعظم بسته بودند، فتحعلی خان را از کـار بر کنار کرد و حـتی دسـتور داد تا چشم او را میل کشیـدند (تاریخ ایران، حبیـب الله شاملوئی. ص ٦٦٦)

۳ ـــ عالم آرای نادری. ص ۲۷.

کوتاهترین ولی دشوارترین راه، یعنی از طریق سیستان و کرمان به اصفهان لشکر کشید. کرمان و یزد با مقاومت دلیرانه، یورش های محمود را دفع کردند. او بسوی اصفهان حرکت کرد و نزدیک (گلون آباد)[1] نبرد افاغنه با سپاه ایران آغاز شد. (گفته اند که در سپاه محمود توپخانه سنگین وجود نداشت ولی توپ های سبکی داشتند که بر پشت شتر حمل می‌کردند. این توپ‌ها را زنبورک می نامیدند). سردار سپاه ایران، محمد قلی خان اعتماد الدوله، طبق گزارش عالم آرای نادری، با شصت هزار کس با افاغنه روبرو شد. نبرد به شکست کامل سپاه ایران منجر شد. توپخانه ایران (با ۲۳ توپ) بدست افغان‌ها افتاد. محمود افغان به شاه سلطان حسین پیشنهاد صلح کرد مشروط بر اینکه شاه علاوه بر انصراف از قندهار، سیستان و خراسان را نیز به محمود تسلیم کند، پنجاه هزار تومان غرامت بپردازد و دختر خود را نیز به محمود، به زنی بدهد. پیشنهاد محمود از طرف مجلس شاهی رد شد و محاصره اصفهان آغاز گردید. راههای ارتباطی شهر بسته شد. در طول هفت ماه محاصره، علیرغم مقاومت دلیرانه مردم و پادگان شهر، پایتخت صفوی دچار قحطی و گرسنگی شد. طهماسب میرزای ولیعهد که این زمان در قزوین[2] متمرکز بود در کوششهای خود برای گرد آوردن لشکر از شمال و نجات پایتخت، توفیقی بدست نیاورد حتی شاهسون‌ها از مساعدت به شاه خودداری کردند. ظاهراً مسئله قحطی کم کم مقاومت شهر را به آخر می رسانیده است. میرزا محمد کاظم مروی می نویسد:

... چون مدت شش ماه ایام محاصره کشید، قحط و غلا به نحوی اشتداد یافت که دانه گندمی به یک اشرفی خرید و فروخت می شد. جمع

۱ــ بنام کلون آباد [ک. لون آباد] و جیلون آباد نیز آمده است. دهی از دهستانهای حومه اصفهان. تابع قصبه قهاب (فرهنگ جغرافیائی جلد دهم).

۲ ــ چگونگی انتخاب او به سمت ولیعهدی و اعزام او را به قزوین بعداً شرح خواهیم داد.

کثیری قسم یاد کردند که خصیهٔ الاغی را به بیست تومان خرید و فروش نموده بودند. و بهر عمارتی که وارد می شدند، جمعی از صاحب ناموسان، لحاف های زربفت را برسر کشیده، جان به جان آفرین سپرده بودند و اکثری ازعدم قوت فرزند خود را ذبح نموده، اوقات می‌گذرانیدند چون کار بر مردم تنگ شد، بقدر سی چهل هزار نفر به دولتخانه پادشاهی آمده، سنگ و کلوخ بسیار به در و دیوار عمارت زده، می‌گفتند که:

یا فکری بر حال ما بکن   یا محمود افغان را داخل کن

چون خبر این رسوایی بر پادشاه عالم پناه رسید، مقرر فرمود تا در انبارهای غله را باز کرده، آنچه غله بود بر سر مردم تقسیم نمودند. چون یک ماه فاصله شد، تنگی و غلا از اول شدیدتر شد[1]

اقوال مورخان حاکی است که در طول این ایام، شاه و درباریان او چنان دست و پای خود را گم کرده بودند که قادر به اتخاذ هیچ تصمیم کارسازی نبودند.

غوغای جانشینی

هر روزنه‌ای که برای نجات گشوده می شد، شاه نادان بر اثر اغوای اطرافیان آن را مسدود می ساخت. در گرماگرم محاصره فتحعلی خان قاجار، بیگلربیگی استرآباد با دو سه هزار سوار، شبانه به اصفهان داخل شد و روز بعد، با یاری گروه کثیری از مردم به مقابله مهاجمان افغانی شتافت و جمع کثیری از آنان را هلاک کرد. مردم به شدّت او را مورد حمایت قرار دادند.

---

۱ ــ عالم آرای نادری همان. صفحه ۲۸ــ۲۹. قیمت ارزاق در طول محاصره اصفهان، در روایت یک مورخ ارمنی چنین آمده است: (گندم یک من ۸ تومان)، (برنج یک من ۱۰ تومان)، (روغن یک من ۱۲ تومان)، (قندیک من ۱۲ تومان)، (تخم مرغ هر دانه ۲۰۰ دینار) گزارش پطرس گیلاننتس، به نقل ازسقوط صفویه در روایات ارمنی. دکتر زرین کوب. همان. صفحه ۲۰۲.

حملات فتحعلی خان در چند روزی که ادامه یافت، کار را بر افغانان تنگ کرده بود. مردم اصفهان به صوابدید او تمام امور را انجام می دادند. مولف عالم آرای نادری می‌گوید:

... خوانین و سرکردگان اصفهان از این حرکات و فتح نمودن، حسد در کانون سینه آنان جاگیر شده، همگی کمر عداوت آن نامدار را بسته، در خلوت به پادشاه عرش دستگاه عرض نمودند که: فتحعلی خان هر روز که به محاربه افغان می رود، زنبورک و ریکا جلو انداخته به رویه پادشاهی حرکت می‌کند و ارادهٔ آن نیز دارد که محمود افغان را چون شکست دهد، دخل در امورات پادشاهی نماید.
آن حضرت از راه ساده لوحی باور نموده، گفت: چه باید کرد؟ امرا گفتند که: او را به حضور طلبیده، در خلوتسرای خاص محبوس باید کرد. پادشاه فرمود که: در حین پابوس او را گرفته، مقیّد نمایند. که شخصی از خادمان حرم که قاجار بود، این خبر را به فتحعلی خان رسانید، آن خان نامدار را آتش در کانون سینه افتاده، غازیان خود را سفارش نمود که تدارک رفتن استرآباد نمایند. همین که شب بر سر دست در آمد، با سواری یکهزار و پانصد نفر که باقی مانده بود، عازم استرآباد شد و کس نزد محمد قلی خان و سایر امرا فرستاد که: ما چون اراده اصفهان داشتیم و نمک بحرام اجاق صفویه بودیم، حال به رخصت شما سرکردگان به استرآباد رفتیم.[1]

تلاش سران ریاکار و خجلت زده، که محمد قلی خان را، برای مصلحت روزگار، فرستاده بودند تا فتحعلی خان را به نحوی بازگرداند بجایی نرسید و او از کنار اردوی افغان، با طبل و علم و لشکر خود روانه

۱ ــ داستان هنرنمایی فتحعلی خان در روزهای محاصره اصفهان و به قهر رفتن او، در ناسخ (چاپ قاکم لتامی ص ۷۰) و قبل از آن در مآثر سلطانیه (ص ۷) نیز آمده اما لکهارت در آن تردید کرده است. (زیر نویس عالم آرای نادری. ص ۲۸).

استرآباد شد. بار دیگر مردم به دربارشاهی هجوم بردند و خواستار آن شدند که تاج شاهی بر سر یکی از شاهزادگان گذاشته شود، شاید به اقبال او طایفه افغان شکست یابند. با وجود عدم رضایت شاه و امرا، «عباس میرزا» را از حرم بیرون فرستادند. او که ظاهراً شاهزاده شجاعی بود، مردم را دلداری داد و مطمئن ساخت که فردا به مقابله افغان‌ها خواهد رفت:

چون سخنان دلاوری و فرّ و شکوه پادشاهی او [شاهزاده] را، خوشامد گویان، حالی رای الهام آرای اقدس نمودند، خارخار اینکه هرگاه عباس میرزا دخیل شود، دیگر پادشاهی بر من قرار نخواهد یافت، او را از جا برده، فرمود آن قرة العین سلطنت را میل کشیده، از دیدن عاری‌یش ساختند.[1]

لکهارت می‌گوید که در سومین ماه محاصره شاه و وزیرانش تصمیم گرفتند، یکی از شاهزادگان را از حرم خارج کنند و ولیعهدی او را اعلام نمایند و سپس او را مخفیانه از میان خطوط دشمن به آذربایجان اعزام دارند تا در آنجا نیرویی گرد آورده، بطرف اصفهان حرکت کند. برای این منظور «سلطان محمود میرزا» پسر ارشد شاه سلطان حسین را با جلال و شکوه هر چه تمامتر بولیعهدی برگزیدند. شاهزاده جوان که بیشتر اوقات خود را در حرم گذارنده بود، از مشاهده جمعیت پیرامون خویش و آن همه احترام و توجه غیرمترقب، در بهت عجیبی فرو رفت و به محض اینکه مراسم جلوس پایان یافت، دوباره به اندرون گریخت و به هیچ قیمتی حاضر به خروج از حرمسرا نگردید. درباریان ناگزیر حقوق و امتیازات او را به برادرش صفی میرزا

---

۱ ــ در عالم آرای نادری آمده که: در اثر غوغای مردم که از این فعل شنیع آگاه شده بودند، شاه این بار بهرام میرزا را فرستاد و او والی عربستان را سردار نمود و به ده دوازده هزار نفر به جنگ افغان‌ها فرستاد و موفقیت هایی بدست آورد و چون در مقابل سر هر افغانی، پنجاه تومان جایزه می داد، شاه از کار او خشمناک شد و او را محبوس ساخت و مردم چون بی خردی آن شاه را دیدند، متفق شدند که سرکردگان را گرفته، تسلیم محمود نمایند. (جلد اول. صفحه ۳۰)

واگذار کردند، لیکن او نیز، به برادر بزرگتر خود ملحق شد و بنابراین ولیعهدی طهماسب میرزا سومین پسر شاه سلطان حسین اعلام شد. و در تاریخ ۲۷ شعبان ۱۱۳٤ هجری باتفاق ۲۰۰۰ تن تبریزی مخفیانه از اصفهان خارج شده، از میان خطوط افغان‌ها خویشتن را به قزوین رسانید. لیکن چون به این شهر رسید، بعوض آنکه بیدرنگ به جمع‌آوری نیرو پردازد به لهوولعب پرداخت و تمام اوقات خود را صرف عیاشی نمود بطوری که هیچ اقدامی برای نجات شاه میسّر نگردید.[1]

برخی از منابع نیز نوشته‌اند که صفی میرزا نیز، همراه طهماسب میرزا از اصفهان خارج شد. صفی میرزا به آذربایجان رفت و چنانکه بعداً خواهیم خواند، ماجراهای بسیاری آفرید.

فاجعه فرح‌آباد

این همه اختلال در دستگاه حکومتی و اقدامات ناروا، روحیه‌ی مدافعان شهر را بشدت ضعیف کرد. شاه درخود باختگی محض، با محمود وارد مذاکره شد. با پرداخت صد هزار تومان غرامت و ازدواج دختر خود با محمود و تسلیم تمام ایالاتی که محمود پیشتر تقاضا کرده بود، باضافه کرمان موافقت کرد، ولی محمود در این شرایط تسلیم بلاشرط را خواستار بود و می‌گفت که بزودی تمام ایالات و منابع ایران، بدون موافقت شاه بدست او خواهد افتاد و تمام دختران و زنان شاه را میان سپاهیان خویش چون کنیزان تقسیم خواهد کرد.

شاه سلطان حسین نخست کوشید تا از پایتخت فرار کند ولی موفق نشد. سرانجام روز جمعه ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵ با موکبی از امیران خود عازم

۱ ــ با استفاده از: نادرشاه، لکهارت. و هم چنین: عالم آرای نادری. محمد کاظم مروی.

اردوگاه محمود در فرح‌آباد شد و با دست خود تاج شاهی را بر سر محمود گذاشت و علائم سلطنت را تسلیم وی کرد.
یک واقعه نگار ارمنی، از قول کسی که خود شاهد واقعه بوده، می نویسد:

> شاه با دست خود جقه را از عمامه برگرفت و آن را بدست وزیر محمود داد و از او خواست تا آن را به محمود دهد تا بسر خود نهد. وزیر جقه را از دست شاه گرفت اما محمود که از زیر چشم می نگریست، از قبول آن تن زد. وزیر آن را به شاه پس داد و شاه آن را گرفته و پیش رفت و به دست خود آن را بر سر محمود نهاد.[1]

و بدین ترتیب به نخستین دوره حکومت ۲۲۸ ساله، سلسله صفوی مهر پایان نهاد.[2] یک محقق ایرانی می نویسد:

> این را باید اعتراف کرد که نه تنها در عمر طولانی ملت ایران، بلکه در تاریخ پر ماجرای ملل جهان هم، کمتر حادثه‌ای این چنین خفّت‌آور و دردناک و مذلت‌بار اتّفاق افتاده است که شهریاری، خود تاج سلطنت را از سر برگیرد و به دو دست تقدیم مدّعی کوچکی کند[3].

مرگ شاه سلطان حسین

گرچه ما دیگر با شاه مخلوع و نگون بخت صفوی کاری نداریم، اما شاید خوانندگان بخواهند از سرنوشت شوم او آگاهی یابند.
پس از تسلیم تاج و تخت به محمود افغان، متجاوز غاصب، پیروزمندانه

---

۱ ــ گزارش پطرس گیلاننتس مورخ ارمنی به نقل از: مقاله سقوط صفویه در روایات ارمنی. همان. صفحه ۲۰۱.

۲ ــ از تاجگذاری شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۰۷ تا اقدام شاه سلطان حسین در خلع خویش در سال ۱۱۳۵، سلسله صفویه ۲۲۸ سال مستمراً سلطنت کردند.

۳ ــ تاریخ اجتماعی ایران. در عصر افشاریه. جلد اول. تألیف رضا شعبانی. چاپ دوم. ۱۳۶۵. صفحه ۱٤.

وارد شهر اصفهان شد و خطبه بنام خود خواند و سکّه بنام خود زد و شاه سلطان حسین و بقیه شاهزادگان را در کاخی علیحده، تحت نظر و نوعی بازداشت نگاه داشت.

چهار سال (از ۱۱۳۵ تا ۱۱۳۹) بدینسان تحت نظر بود، تا در زمان استیلای اشرف افغان، وی را همراه جمیع شاهزادگان به قتل رساندند. در باب کیفیت قتل او، روایات مختلف است. به روایتی او را بدار آویختند[۱]. مولف عالم آرای نادری می نویسد:

[اشرف] شاه سلطان حسین و جمیع شاهزادگان را بقتل آورده ...[۲]

ژان اوتر در سفرنامه خود می نویسد:

[اشرف] دستور داد او را مخفیانه در محل انزوایش بکشند[۳]

انگیزه اشرف را در باب قتل شاه حسین، ژان اوتر، در این می داند که دولت عثمانی، پادشاهی اشرف افغان را برسمیت نشناخت و تصمیم به جنگ با اشرف افغان گرفت و به همین منظور از طهماسب صفوی که پادشاهی خود را پس از خلع ید اعلام کرده بود، حمایت می‌کرد، در دو مرحله ارتشی برای تصرف ایران فرستاد و در لشکرکشی دوم بود که اشرف برای راحتی خیال خود دستور قتل شاه سلطان حسین را داد.

لکهارت، صورت دقیق‌تر واقعه را در ارتباط با این مسئله چنین گزارش می دهد:

... هنگامی که احمد پاشای بغداد فرماندهی قوای ترک‌ها را عهده‌دار بود، و برای نبرد با اشرف پیش میراند، پیامی به اشرف فرستاد مبنی بر

---

۱ ــ ایران صفوی. دکتر سیبیلا شوستر والسر. ترجمه دکتر غلامرضا ورهرام. امیرکبیر. چاپ اول ۱۳۶٤ ص ۲۵.

۲ ــ عالم آرای نادری. همان. ص ۳۱.

۳ ــ سفرنامه ژان اوتر عصر نادرشاه ترجمه دکتر علی اقبالی. انتشارات جاویدان. چاپ اول. ص ۱۱۹.

اینکه افغان‌ها، قومی وحشی هستند و لیاقت سلطنت بر ملت متمدنی مانند ایران را ندارند و او مأمور است که آنها را مغلوب سازد و بار دیگر سلطان حسین را بر تخت پادشاهي ایران برقرار سازد.
اشرف به محض اینکه این پیام را دریافت داشت، باصفهان دستور فرستاد که پادشاه سابق صفوی معدوم گردد و سرش به اردوگاه او آورده شود، این دستور فجیع بموقع اجرا گذاشته شد و سپس اشرف سر شاه سلطان حسین را برای احمد پاشا فرستاد.[1]

و ظاهراً این صحیح‌ترین قول است.



۱ ــ نادرشاه. لکهارت. ص ۵۱. گزارش لکهارت ظاهراً به نوشته‌ی میرزا مهدی خان استرآبادی متکی است: (... ایلچی نزد اشرف روانه و پیغام داد که: افاغنه طایفه‌ای بی سر و پا و بدون اهمیت مالک سریر و افسرند. چون پادشاهان وارث پادشاهان می باشند، خاقان سعید [سلطان حسین] را بایشان سپرده، از راه و رسم سلطنت عارضی کناره گیرند. اشرف نیز از اصفهان عازم گلپایگان گشته، چاپار فرستاد، پادشاه مغفور را که در اصفهان می بود، از دم تیغ جفا شربت شهادت چشانید و سر او را نزد ایلچی روم فرستاد (جهانگشای نادری. تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی، انتشارات انجمن آثار ملی. صفحه ۲۰).

هر کتاب کهنه گویدت، کز تطاول ستمگران
تلّ کلّه‌ها و چشم‌ها، کم نبوده در مقال ما[1]
سیمین بهبهانی

فصل ششم

ایران در سیطره افاغنه

محمود افغان بر سریر سلطنت ایران نشست و خود را شاه نامید و چنانکه نوشته‌اند، در آغاز کار گروهی از شاهزادگان را که احتمال خطری از سوی آنان می رفت، اعدام کرد.

افغانان که هدفشان در آغاز قیام خود، نجات از سلطه صفویه بود، پس از استقرار و کسب قدرت نسبی به توسعه قلمرو خویش پرداختند و بخش مهمی از مرکز ایران (کاشان، قم، قزوین و گلپایگان) را تصرف کردند. سرداران و سربازان افغانی به جنایات فراوانی در شهرهای ایران دست زدند:

> ... در قزوین امان الله خان، سردار افغان غرامتی به مبلغ بیست هزار تومان از مردم آن سامان مطالبه کرد و از آنان خواست تا دختران زیبا روی را به افغانان تسلیم کنند. تضییقات و دزدی و غارتگری سپاهیان وی نخست موجب خروج روستائیان ایرانی از اطراف قزوین گشت.[2]

مدت حکومت محمود دو سال و هفت ماه طول کشید. این مرد میان بالای کوتاه گردن، با صورتی باریک و بینی پهن و درشت، ریش کوسه و سرخ و چشمان کبود و نگاه وحشیانه و در مجموع ترکیب نا هم‌آهنگ و نامطبوع، در برابر کوهی از مشکلات: مدعیان مختلف حکومت در گوشه و

---

۱ ــ دشت ارژن، مجموعه شعر خانم سیمین بهبهانی. چاپ اول. کتابفروشی زوار. ۱۳۶۲. صفحه ۹٤.

۲ ــ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم. همان. ص ٥٨٤

کنار ایران، فشار و تهدیدات دول همسایه (عثمانی و روسیه تزاری)، قیام‌ها و مبارزات مردم ایران ... به جنون مبتلا شد:

... به عالم غیب و ارواح متوسل شد و بنای ریاضت و خواندن ورد و دعا گذاشت. از خوردن گوشت خودداری کرد و گیاهخوار شد و... کار جنون او به آنجا کشید که بنابر نوشته‌ی برخی از مورخین، گوشت بدن خود را می‌کند و می خورد![1] ...

بدیهی است که کار چنین عنصری آن هم در چنان هنگامه‌ای به کجا می‌کشد. در قبیله خود نیز بزرگترین دشمن یعنی اشرف را روبرو داشت که به انتقام خون پدر کمر بسته بود به همه بدبین بود و همه را طرفدار اشرف می دانست و حتی عده‌ای از سران افغان را به این اتهام بدست مرگ سپرد. تحمل سران افغان بآخر رسید و اشرف را که از محمود بمراتب با صلاحیت‌تر بود به سلطنت دعوت کردند. به محض ورود به اصفهان به انتقام خون پدر[2]:

... شبی محرمان و خاصان او را غافل نموده، خود را بر بالین محمود رسانیده، بالشت بر دهن او نهاده، خفه نمودش، در دم خود را به امرا رسانید و کوس پادشاهی را به اسم اشرف به نوازش در آوردند ...[3]

نوشته‌اند اشرف به این عنوان که من باید تاج خود را از شاه صفوی بگیرم، شاه سلطان حسین را مجبور کرد تا با دست خود تاج را بر سر او هم بگذارد.

مقاومت مردم ایران

مسلم بود که مجموعه عوامل بسود ادامه تسلط افغان‌ها نبود مردم شهرهای

---

۱ ــ تاریخ ایران. حبیب‌الله شاملویی. همان. ص ۶۷۳.

۲ ــ چنانکه قبلاً اشاره کردیم، میرعبدالله پدر اشرف بدست محمود کشته شده بود.

۳ ــ عالم آرای نادری ص ۳۱.

ایران هیچگاه متجاوزان را آرام نمی‌گذاشتند. مردم قزوین به انتقام جنایات افغان‌ها، عده‌ای از آنان را کشتند و بقیه را مجبور به فرار کردند.

در کاشان و خوانسار و نقاط دیگر مردم شوریدند. شهر یزد در مقابل افغان‌ها، مقاومت دلیرانه‌ای کرد و تا آخر کار، افغان‌ها موفق به تسخیر آن نشدند. برخلاف بزرگان صفوی که بکّلی روحیه‌ی خود را باخته بودند، عامه مردم وظایف میهنی خود را با کمال هشیاری وجدیت انجام می دادند:

... بسیاری از دهکده‌ها مدت چندین سال با فاتحان به جنگ چریکی پرداختند. مثلاً مردم قریه بزرگ بن اصفهان نزدیک پایتخت نه در مدت محاصره و نه پس از سقوط آن در برابر افغان‌ها سرتسلیم فرودنیاوردند، و تمام دسته‌جاتی را که از طرف محمود برای سرکوبی مردم قریه گسیل گشته بودند، شکست داده منهزم کردند. سرانجام سردار افغانی با روستائیان بن اصفهان صلح شرافتمندانه‌ای منعقد کرد. محمود که مایل بود بهانه‌ای بدست آورده، پیمان صلح را نقض و مردم بن اصفهان را قلع و قمع کند، جاسوسان خویش را مخفیانه به آن قریه اعزام کرد و آنها را مأمور ساخت کاری کنند که مردم قریه، نخست پیمان را بشکنند. ولی روستائیان قریه جاسوسان را خفه کرده، جنازه آنها را نزد محمود فرستادند.[۱]

از مولف تاریخ حزین روایت شده که بعضی از قراءِ ایران در برابر افغانان تا هفت سال پایداری کردند و سرانجام تسلیم نشدند.

پایداری مردم در جنوب (شیراز ــ بندرعباس ــ کهکیلویه) بسیار شدید بود. ایالات گیلان، آذربایجان و مازندران تسلیم محمود نشده بودند و شاه طهماسب دوم را به شاهی می شناختند.

معهذا مدت حکومت افغان‌ها حدود بیست و دو سال بطول انجامید.

---

۱ ــ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم. صفحه ۵۸۵.

اینک اشرف افغان در رأس ترکتازیهای افاغنه در ایران قرار دارد و چون بیشتر سر و کار وی ازاین پس با قهرمان کتاب ما، نادر، خواهد بود لذا در سرگذشت نادر باز هم، با اشرف افغان روبرو خواهیم شد.

قبل از ورود به فصل بعدی ضرورت دارد بدانیم که جغرافیای سیاسی ایران در این دوره بشرح زیر است:

ــ در مناطق غرب ایران، بخشهای مهمی را دولت عثمانی به تصرف خویش درآورده است.

ــ در شمال و شمال غربی، روس‌های تزاری فرمانروایی و تاخت و تاز دارند.

ــ شاه طهماسب دوم در آذربایجان، خمسه و قزوین استقرار یافته است.

ــ هرات و سرزمین‌های اطراف آن در سلطه افغان‌های ابدالی است.

ــ اصفهان و اساساً بخش مرکزی ایران در اشغال افغان‌های غلجه‌زایی به سرکردگی اشرف افغان است و او خود را پادشاه خوانده است.

ــ در خراسان ملک محمود سیستانی حکومت می‌کند و هم اوست که در گرماگرم سقوط دولت صفوی استقلال خویش را اعلام کرده است.

ــ نادرقلی افشار در کلات و ابیورد و بعضی نواحی خراسان قدرتمند است.

ــ قاجارها در مازندران و استرآباد مسلط هستند.

ــ سواحل و بنادر خلیج فارس و برخی مناطقی که در جنوب در اختیار شیوخ عرب قرار دارد.

ایرانِ آمیخته بخون ستمدیدگان

در تصویری که مؤلف جهانگشای نادری، از اوضاع سیاسی و صف‌آرائی نیروها، در این دوره بدست می دهد، نام بسیاری از داعیه‌داران حکومت و حوزه جغرافیایی نفوذشان آمده است:

... چنانکه از قندهار الیٰ اصفهان، طایفه غلیجایی، و در هرات ابدالی، و در شیروانات لکزیه، و در فارس صفی میرزا نام مجهول‌النسب، و در کرمان سید احمد نوادهٔ میرزا داود، و در بلوچستان و بنادر سلطان محمد نام مشهور به خرسوار، و در جوانکی عباس نام، و در گیلان اسماعیل نام، و درخراسان ملک محمود سیستانی صاحب داعیه و استبداد گشته، گروه رومیه [عثمانی] نیز آذربایجان را از یک سمت آر په چای تا سلطانیه و ابهر و از طرف عراق و از کرمانشاه الیٰ کزّاز به تصرف آوردند.

و روسیه نیز از باب ابواب دربند تا مازندران جمیع دارالمرز را متصرف و هم‌چنین ترکمانیه صاین خانی استرآباد ... الوار بختیاری و فیلی و اکراد اردلان، و اعراب هویزه و بنادر، حتی گوشه نشینان میان ولایت، سر از اطاعت باز زده، اظهار سرکشی و خودفروشی می‌کردند.[1]

در این زمان، قهرمان ملّی کجا بود؟ چنانچه که اشاره کردیم او در بخش بسیار کوچکی از خراسان، صاحب آوازه بود و مانند بسیاری دیگراز مدعیان، که هریک گوشه‌ای را گرفته و کوس استقلال می زدند، او نیز کلات و ابیورد را زیر تسلط داشت.



۱ ــ جهانگشای نادری. تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی. باهتمام سید عبداله انوار. انجمن آثار ملی. صفحه ۳.

فصل هفتم

شاه طهماسب دوّم

چنانکه در جای دیگری از کتاب خواندیم، در بحبوحه‌ی محاصرهٔ اصفهان، با صلاحدید جمعی از رجال دربار صفوی، طی مراسمی ولیعهدی طهماسب میرزا، فرزند ارشد شاه سلطان حسین اعلام گردید و او را با تمهیداتی، همراه گروهی به قزوین فرستادند و غرض آن بود که هسته مقاومتی در خارج از پایتخت بوجود آید و قوایی برای کمک و نجات اصفهان گردآوری کند.[1]

با وجود مخاطرات فراوان طهماسب و همراهانش از خطوط دشمن گذشتند و در قزوین استقرار یافتند. اندکی بعد با دریافت گزارش سقوط شهر اصفهان و تسلیم شاه سلطان حسین، طهماسب میرزا در قزوین پادشاهی خود را اعلام و به اصطلاح تاجگذاری کرد و شاه طهماسب دوم خوانده شد.

محمود افغان بدنبال آگاهی از اعلام پادشاهی طهماسب دوم، تمهیدات

---

۱ ــ گفتیم که بنابر روایت عالم آرای نادری، علاوه بر طهماسب میرزا صفی میرزا فرزند دیگر شاه صفوی به کرمانشاه اعزام شد. مؤلف عالم آراء می‌گوید که صفی میرزا در کرمانشاه موفق شد قوای عثمانی به فرماندهی مصطفی پاشا را از همدان خارج کند او خود را شاه خواند و سکه به نام خود زد ولی ظاهراً با توطئهٔ خان‌ها و ریش سفیدان طوایف لر بقتل رسید (سلمانی او که مراد نام داشت هنگام اصلاح، سرش را برید و خود نیز بدست توطئه کنندگان پاره‌پاره شد و جسدش را سوزاندند). امّا حوادث بعدی نشان می دهد که این روایت محل تأمل است.

فراوانی بکار برد تا بلکه وی را بچنگ آورد و نابود سازد، امّا مردم بموقع طهماسب میرزا را از توطئه مطلّع می ساختند و نجاتش می دادند. بدنبال لشکرکشی محمود به قزوین، شاه طهماسب به آذربایجان گریخت.

طهماسب میرزا از آذربایجان سفیرانی به دربارهای روسیه و عثمانی فرستاد و از آنها برای اخراج افغان‌ها و تثبیت سلطنت خود یاری خواست و تقبل کرد که در صورت تحقق این کمک کلیه بلاد ساحل خزر (شیروان ــ داغستان ــ گیلان ــ مازندران ــ و استرآباد) را به روسیه و کلیه سرزمین‌های غربی را به دولت عثمانی واگذار نماید. امّا این دو دولت نیازی به طهماسب میرزا نداشتند زیرا بموجب قراردادی که بین خود امضاء کرده بودند، ایالات شمالی و غربی ایران را بین خود تقسیم نموده بودند و این مناطق را در جزو ممالک حوزه حکومت خویش اعلام کرده بودند.

امّا آذربایجان، علیرغم رنجشی که از سلسله صفوی داشت، از طهماسب دوم حمایت کرد و او موفق شد سراسر آذربایجان را به تسلط خود درآورد. این تمرکز،توجه قدرت‌های پراکنده‌ای را که خواهان وحدت بودند، و بطور پراکنده در گوشه و کنار مملکت متمرکز بودند، متوجه ساخت.

با قتل محمود افغان و انتقال قدرت بدست اشرف و اوج گیری مبارزات مردم ایران علیه افغان‌ها، شاه طهماسب دوم به تهران آمد.

در این میان دو صاحب داعیه قدرتمند به طهماسب دوم پیوستند. یکی نادر و دیگری فتحعلی خان قاجار. چنانکه اشاره کردیم، نادر در بخشهایی از خراسان صاحب قدرت بود و فتحعلی خان در مازندران و استرآباد.

شاه طهماسب، فتحعلی خان قاجار را که از مازندارن باو پیوسته بود، به سمت سپهسالار لشکر و نایب السلطنه انتخاب کرد. و بدنبال آن درگیری و مبارزه او با اشرف افغان وارد مرحله جدیدی شد. در همین اوضاع و احوال بود که دو دولت روس و عثمانی نواحی شمالی و غربی ایران را متصرف

شدند. شاه طهماسب در حالی که برای تصرف خراسان از سلطه ملک محمود سیستانی عازم آن منطقه بود، نادر را که آوازه فتوحات و دلاوریهای او را شنیده بود، به همکاری دعوت کرد. در دامغان این دو با هم ملاقات کردند. نادر پس از این ملاقات، عنوان معاون فرمانده کل ارتش ایران را از شاه طهماسب دریافت کرد.[۱]

نادر و فتحعلی خان قاجار

در همین سفر بود که فتحعلی خان قاجار با توطئه نادر به قتل رسید. درباره انگیزهٔ این قتل روایات مختلف است برخی از مورخین نوشته اند که چون عده بسیاری از عشایر خراسان که به شاه طهماسب پیوسته بودند و این امر در نهایت موجب تقویت نادر و بسود او بود، لذا خان قاجار که احساس خطر می‌کرد، با بهانه جویی درگیر مبارزه با کردهای خراسان شد و یکی از روسای آنها را اعدام کرد و ایل قاجار گروهی از کردها را کشتند و کردها به نادر متوسل شدند و از همین جا مقدمات اختلاف بین این دو سردار پایه ریزی شد.

برخی دیگر نوشته اند که شاه طهماسب دوم از زیاده روی های فتحعلی خان که سودای سلطنت در سر داشت، ناراضی بود. این موضوع را مؤلف عالم آرای نادری نیز متذکر شده:

> ... چند یومی گذشت. طهماسب قلی خان [لقبی که شاه طهماسب به نادر داده بود] در مزاج اشرف [مقصود شاه طهماسب] راه یافته، حرف فتحعلی خان را بمیان آورد. بندگان والا بسبب سوءِ مزاجی که از آن [نامدار] داشت، مذمت و بدگویی فتحعلی خان را نمود، گفت: از آن

---

۱ ــ با استفاده از: تاریخ ایران. شاملویی، تاریخ ایران خاورشناسان شوروی، عالم آرای نادری، با تلخیص.

داغها دارم. در استرآباد می‌خواستم بـه تنبیه افـغانیه بعراق روانه شوم، مانع شد ... صاحبقـران زمان [نادر] عرض نمود که: هرگاه فرمان اقدس شود، سر آن را حاضر نمایم. آن پادشاه والاجاه گفت: خوب است ...[۱]

ظاهراً این مواضعه خونین، بلافاصله بمرحله اجرا در آمده است:

... نـادر دوران با جمـعی وارد خانـه فتحعلی خان گـردید. آن را گمان آنکه به عادت هر روزه به دیـدن او آمده، فتحعلی خـان به زیر آرخالق از حـرم بیرون آمـد. صاحبـقران [نادر] با فـوجی از طوایـف اکراد که با آن خونی بـودند، رسیـده، گـفت: خان! مـحبوس پـادشـاهی: گـفـت: مزاح می‌کنی، گفت: بزنـید گردنش را که شخصی دست به شمشیر کرده، تا فتحعلی خان رفت که بر خود حرکت کند، برگردنش زدند، که سرش ده قدم به دور افتاد.[۲]

جمس فریزر می‌گوید کـه با اسباب چینی هـواخواهـان نادر، پـادشاه از فتـحعلی خان قـاجار در باب قشون سئوال کرد. نـادر که حضور داشت گفت: من مدتی است از اغتشاش کاری که میشود مطلع هستم و اگر ترتیبی تازه در ادای حـقوق قشون و نظم آن داده نشود، تـمام فراری خواهـنـد شد و حالا هم افراد لشکـر از نرسیـدن حقوق خود و از ایـنکه به اسامـی مختلف از آنـها کسر می شود، شکـایت دارند. شـاه طهماسب دوم با تغیّر به فتحعلـی خان گفت: اگر آنچه گفته شده، راست باشد، حکـم به قتل او خواهد داد.

فـتحعلی خان نـتوانست دفع اتـهام کنـد و متعذر بـاین شد کـه آنچه رسم بوده، و دیگران قـبـل از این کرده‌اند، او نـیـز معمول داشـتـه. پادشاه همانـجا حکم به کشتن او کرد.[۳]

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ٦٦.

۲ ــ عالم آرای نادری. همان. ص ٦٦. این واقعه در دوازدهم محرم ۱۱۳۹ اتفاق افتاد (روضه‌الصفا) برخی نوشته اند که در سال ۱۱٤۱ هجری واقع شد (تاریخ نادرشاه ــ جمس فریزر).

۳ ــ تاریخ نادرشاه افشار. جـمس فـریزر. ترجمهٔ ابوالقـاسم خان ناصر المـلـک. صفحه ٦٤. برخی مـنـابع

قشون فتحعلی خان به محض آگاهی از قتل سردار خود بسوی استرآباد عقب نشستند. سر فتحعلی خان را نزد شاه طهماسب آوردند:

... جمعی از قدیمیان شاه طهماسب باو گفتند که: عنقریب نادر ترا بصورت فتحعلی خان خواهد کرد.[۱]

روایات در مورد انگیزه‌ها و تدارکات قتل خان قاجار فراوان و در برخی موارد شدیداً متناقض است. روایتگران حامی نادر مدعی هستند که مدتها قبل از اینکه نادر به طهماسب میرزا به پیوندد، شاه صفوی قصد داشت که فتحعلی خان را معدوم سازد ولی نادر، بازداشت و حبس خان قاجار را کافی می دانست. اما شاه بدون اطلاع او، فتحعلی خان را در زندان بقتل رساند. این روایت از میرزا مهدی خان استرآبادی است و چون نکات جالبی را در بردارد، عین آن را نقل می‌کنیم:

...امّا چون [فتحعلی خان] مزاج شاه طهماسب را از استقامت دور می دید بی سامانی لشکر را وسیله کرده، مستدعی رخصت گردید که به استرآباد رفته، تهیه سپاه کرده، باز در ابتدای حوت، حاضر شود ... امرای آن سر کار [طهماسب] در باطن بفکر دفع او افتادند ... چون بدون اعانت نادری از عهده‌ی گرفتن او نمی توانستند برآمد، شاه طهماسب مکنون درون با آن حضرت در میان آورد. آن حضرت فرمودند که کشتن او با شیوهٔ مروت منافی و همان حبس و قید، او را کافی است. هرگاه خاطر شاهی باین معنی متعلق باشد، او را گیرانده، روانهٔ کلات فرمایند. مشروط بر اینکه بعد از فتح مشهد مقدس، باز مرخص فرمایند. شاه طهماسب نیز بدین نهج اقرار نمود.

نوشته‌اند که خان قاجار با مشاهده قدرت نادر و نزدیکی او با شاه طهماسب، قصد داشت به ملک محمود سیستانی به پیوندد ولی شاه از این توطئه آگاه شد و دستور قتل او را داد. (تاریخ ایران، محمد جواد مشکور ص ۳۳).

۱ــ عالم آراء ص ٦٦.

> در روز چهاردهم صفر آن سال فتحعلی خان را با روسای قاجار که در دربار شاهی حاضر بودند، گیرانیده، فتحعلی خان را در خیمه آن حضرت [نادر] محبوس کردند. شاه طهماسب چون می دانست که آن حضرت ... به قتل فتحعلی خان رضا نخواهند داد، تظاهر به اراده‌ی خود نکرد. طرف عصر آن حضرت در دربار شاهی مشغول رتق و فتق مهمّات رعیت و سپاهی بودند که بعضی از نزدیکان شاه طهماسب، که کینهٔ فتحعلی خان را در دل مخمّرمیداشتند، فرصت یافته ... مهدی خان قاجار را که با فتحعلی خان خونی بود، از جانب شاه طهماسب به قتل او مأمور ساختند. گماشتگان آن حضرت را بخیال آنکه شاه طهماسب، خودسر مرتکب این امر نگشته، به اشاره آن حضرت خواهد بود، جرأت منع نکرده مأمورین با تمام کار او پرداخته، سرش را بحضور آوردند ...[۱]

میرزا مهدی دنباله مطلب را، در ارتباط با موضوع قتل، رها می‌کند و معلوم است که قصدش رفع اتّهام از نادر است.



۱ــ جهانگشای نادری، تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی. باهتمام سید عبدالله انوار. انتشارات انجمن آثار ملی. صفحات ۵۸ــ۵۹.

فصل هشتم

نماند سرکشی اندر سراسر این ملک
که مانده او را سودای سروری در سر
به تازیانه تادیب خیل افغان را
بداد کیفر گردنکشی و راند از در
بروس و ترک بیاموخت درسی ازعبرت
که دارد آنرا جمله جهان هنوز ازبر
(محمود فرخ ـ قصیده فتح دهلی)

صعود از پله های قدرت

نادر به شاه طهماسب پیوست و بدین ترتیب بعنوان قدرت اصلی و کارساز، در پشت قدرت قانونی و رسمی ایستاد. قرائن و دلایلی تاریخی نشان می دهد که این پیوستن بسیار هوشمندانه و حساب شده صورت گرفته است: لکهارت می نویسد:

الحاق نادر به قوای طهماسب میرزا برای این شاهزاده جوان یک پیش آمد جزئی بشمار می رفت و حال آنکه برای نادر اهمیّت خاصی داشت ...
نادر از این فرصت استفاده نموده، نه تنها شهرت محلی بزرگی یافت، بلکه مقدمات ارتقاءِ سریع خود را فراهم ساخت.[1]

در سرگذشت نادر نوشتیم که نادر به ملک محمود سیستانی پیوست و در توطئه با مشارکت دو تن از سران قبیله افشار سعی کرد ملک محمود را به قتل

---

۱ ـ نادرشاه. لکهارت. همان صفحه ۲۶.

برساند ولی موفق نشد. نادر چون می دانست که دو فرمانده افشار راز او را فاش خواهند کرد، روزی آن دو را بشکار دعوت کرد و هر دو را بقتل رساند و از بیم ملک محمود، به ابیورد گریخت و به جمع‌آوری سپاه برای نبرد با ملک محمود پرداخت چنانکه قبلاً اشاره کردیم، در گرما گرم بروز هرج ومرجی که پس از فتنه افغان رخ داد، ملک محمود که حکومت تون را داشت و مدعی بود که تبارش به صفاریان می رسد، مشهد را تصرف نموده بود. در آن هنگام شاه طهماسب در آذربایجان بود. او سردار خود رضا قلی خان را مأمور دفع ملک محمود کرد [۱] و با اینکه میان نادر و ملک محمود در این هنگام منازعه آغاز شده بود، اما نادر به قوای اعزامی شاه طهماسب کمکی نکرد. شاه طهماسب خود عازم فتح خراسان شد.

پس از قتل فتحعلی خان قاجار به نحوی که اشاره کردیم نادر سپهسالار کل ارتش شاه طهماسب شد و با همه سپاه تحت فرماندهی خود برای سرکوبی ملک محمود سیستانی حرکت کرد.

نادر مشهد را تصرف کرد. این محاصره دو ماه و نیم بطول انجامید و بالاخره با خیانت برخی از سران ملک محمود دروازه شهر بروی سپاه نادر گشوده شد: یک روایت از خیانت سران ملک محمود سیستانی حاکی است که:

> ... پیر محمد بیگ نامی که ملک محمود خدمت کوتوالی قلعه مشهد را بدو داده بود، و دروازهٔ نوغان را بدو سپرده بود، آن نمک بحرام، حق نمک ملک را منظور نداشته، شبی یک نفر قاصد روانه خدمت صاحبقران [نادر کرد] که هرگاه شب با جمعی وارد دروازه گردند، من دروازه را گشاده، قلعه را می سپارم. امیر نامدار... شب دیگر خود با موازی پانصد نفر به دروازه آمد و ده هزار کس را در دور و نواحی بروج

۱ــ با استفاده از: تاریخچه نادر، مینورسکی. ترجمه رشید یاسمی ص ۱۲.

قلعه گذاشته، که در این وقت پیر محمد بیگ دروازه را گشوده، [نادر] صاحبقران داخل شهر شد ...[۱]

ملک محمود تسلیم شد. و اعلام کرد که قصد انزوا و کناره گیری از داعیه های سیاسی دارد و می خواهد همچون یکی از خدمه حرم حضرت امام رضا علیه السلام، مقیم آستان آن حضرت باشد. نادر، نخست با این تقاضا موافقت کرد و او در یکی از حجره‌های حرم پناه گزید. امّا بعد از چندی او و برادرانش را دستگیر و بقتل رساند، نوشته اند که ملک محمود در لباس اهل فقر و درویشان، علیه نادر توطئه می‌کرد.

بدین ترتیب، مشهد در تصرف نادر درآمد. و گزارش فتح آن را به شاه طهماسب داد.

طهماسب قلی خان

خبر فتح مشهد برای شاه طهماسب دوم، مژده بزرگی بود. بعنوان پاداش این حسن خدمت، نام خود را به روی نادر گذاشت: طهماسب قلی خان. یعنی چاکر طهماسب. و این در عرف پادشاهان، مرحمت بزرگی بود. علاوه بر آن حدود سیصد نفر از سران سپاه او نیز خلعت های گرانبها گرفتند. نادر ظاهراً اینک صاحب قدرت برتر در خراسان بود، او به شکرانه پیروزی بر ملک محمود سیستانی، حرم حضرت امام رضا (ع) را تعمیر و گنبد و منارهٔ آن را طلا کاری کرد.[۲]

مناسبات او با شاه قابل دوام نبود. اقتدار نادر روز افزون بود و او با هشیاری و سرعت تمام موانع را از پیش پای بر می داشت و موقعیت خود را

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ٦٦ــ٦٧. لکهارت نام این شخص «پیر محمود» و سمت او را فرمانده کل قوای ملک محمود می نویسد (ص ۳۹).

۲ ــ نادرشاه، لکهارت.

مستحکم می ساخت. روز به روز و لحظه به لحظه بر قدرت نادر افزوده می شد. شاه صفوی به وحشت افتاد و بدنبال اقامت کوتاهی، در مشهد، عازم خبوشان (قوچان امروزی) شد و نادر در مشهد باقی ماند. شاه در خبوشان به توطئه چینی علیه نادر پرداخت. اطرافیان او در ایجاد بدبینی نقش عمده‌ای داشتند. کردهای خبوشان شاه را وادار کردند که حکّام نواحی مازندران و استرآباد را برای مقابله با نادر به کمک فرا خواند.[۱]

علّت این مخالفت را برخی از مورخان به وحشت طهماسب از قدرت روز افزون نادر محدود نمی‌کنند و انگیزه‌هائی دیگر را نیز عنوان می سازند. از جمله اینکه:

... بعضی از خزائن سلطنتی مشهد، که شاه طهماسب دوّم آن را متعلق بخود می دانست توسط سپاه نادر غارت شده بود. و چون نادر این مخالفت ها را بسود خود نمی دانست، با تلاش زیاد جواهرات غارت شده را پیدا کرد و همه را بحضور شاه طهماسب فرستاد.[۲]

به جز آن ظاهراً پای دختری هم در میان بوده که شاه و سردارش هر دو خواهان او بوده اند:

خواهر محمد حسین خان زعفرانلو

دختر سام بیک خبوشانی مورد علاقه نادر و شاه طهماسب دوّم بود. طهماسب دوم در دوران اقامت در خبوشان ظاهراً از این دختر خواستگاری کرد.این خواستگاری در گرماگرم نقار و کدورتی که بین نادر و طهماسب بوجود آمده بود، صورت گرفت و از جمله حوادثی که درجریان محاصره خبوشان وسیله نادر، موجبات تحریک و تشجیع بیشتر وی را فراهم کرد،

۱ ــ نادرشاه: لکهارت

۲ ــ تاریخ ایران. حبیب الله شاملویی. ص ۶۷۹.

آگاهی از خواستگاری طهماسب از این دختر بود. محمد کاظم مروی[۱] ماجرا را اینگونه روایت کرده است:

... در این وقت شخصی از قلعه بیرون آمده، مذکور نمود که محمد حسین خان، همشیره خود را که سابق بر این نامزد [نادر] صاحبقران نموده بود، حالا شاه طهماسب ارادهٔ خواستگاری نموده و چون دختر در شیروان قلعه است، می خواهند که جمعی را روانه نمایند که آن را بیاورند.
چون نواب صاحبقران این خبر موحش اثر را شنید، یکهزار نفر از نامداران و بهادران صف شکن را انتخاب نموده، به سمت شیروان قلعه روانه گردید ...[۱]

نادر راه را بر گروهی که جهت آوردن دختر می رفتند، و حدود سیصد نفر بودند، بست و برخی از آنها را کشت و برخی را اسیر کرد. و سرانجام پس از فتح خبوشان، محمد حسین خان:

تدارک همشیره خود را دیده ... آن را با موازی یکصد نفر کنیزان آفتاب سیما و غلامان قمر طلعت یوسف لقا و یکهزار و دویست راس اسب و یکصد و بیست هزار گوسفند و چهارصد جمّازه کوه پیکر که بار آنها تماماً جهاز و اسباب دختر بود، ... روانه درگاه صاحبقرانی کرد.[۲]

نادر با تشریفات مفصلی که به قول مولف عالم آرا «دیده روزگار و حسرت کش لیل و نهار چنان جشنی ندیده» بود با این دختر عروسی کرد.

سرکوبی کردهای خبوشان و گوشمالی سخت آنها شاه طهماسب دوم را در مقابل نادر به زانو درآورد و بقول لکهارت شاهزاده صفوی چاره‌ای جز آشتی با نادر ندید.

شاه چند روز پس از نادر به مشهد بازگشت.

ظاهراً ازین پس شاه طهماسب به نوعی زیر مراقبت نادر قرارداشته است،

---

۱ و ۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۷۵ و ۷۹.

محمد کاظم مروی می نویسد:

... [طهماسب میرزا] را در عمارت دولتخانه متوقف و قلندر بیگ‌تر خان و احمد سلطان مروی را در ملازمت آن حضرت گذاشته، قدغن فرمودند که احدی از امرا و اعاظم روساء نزد آن [حضرت] نروند و ملازمان قدیمی ... را که از عراق در موکب اقبالش آمده بودند، اسب و یراق آنها را گرفته، مرخص شدند ...[۱]

منابع دیگر نوشته اند که نادرازشاه صفوی در مشهد استقبال شایانی بعمل آورد. آنچه مسلم است شاه طهماسب دریافته بود که نادر رقیب خطرناک اوست و در عین حال، بقای او بوجود نادر بستگی داشت.

یک دوره حساس

نادر برای تصرف هرات و سرکوبی افاغنه ابدالی آماده می شد. روابط نادر با شاه صفوی در اساس همچنان تیره بود و روز بروز وخیم‌تر می شد. لکهارت می نویسد:

... وزیران سابق طهماسب میرزا از هر گونه فرصتی برای دامن زدن آتش اختلاف بین شاهزاده و فرمانده تازه وارد [مقصود نادر] استفاده می‌کردند.[۲]

بر سر این لشکرکشی بین او و طهماسب اختلاف بود. شاه عجله داشت هر چه زودتراشرف افغان ازاصفهان رانده شود و پایتخت صفوی آزاد شود. اما نادر معتقد بود که حمله به اصفهان، قبل از سرکوبی ابدالی ها دور از احتیاط است و حق هم با او بود. این زمان یکی از دوران‌های حساس تاریخ ایران و

۱ ــ عالم آرای نادری. محمد کاظم مروی. جلد اول. این روایت با حوادث بعدی انطباق ندارد. در منابع دیگر، حبس نظر شاه طهماسب پس از بازگشت نادر از مازندران به مشهد اتفاق افتاده.
۲ ــ لکهارت. نادرشاه. همان ص ۴۳.

یکی از فرازهایی مهمی است که در طی آن، نادر کیاست و درایت سیاسی و نظامی خود را بمنصهٔ ظهور رسانید.

با آنکه برای قشون کشی به هرات شاه و نادر به تفاهم رسیدند، معهذا شاه طهماسب بسوی مازندران حرکت کرد. بدین ترتیب قشون کشی به هرات موقتاً متوقف شد و نادر بدنبال شاه عازم مازندران شداما بجای اینکه در رکاب پادشاه صفوی بماند، تا شهر (کراسنودسک) پیش رفت و بعد بازگشت و متوجه مازندران شد و در آنجا به روسها که در گیلان نفوذ داشتند، اخطار کرد که ایالات شمالی ایران را تخلیه کنند و آنها نیز که بسبب بدی آب و هوای شمال، تلفات زیادی داده بودند، حاضر به قراردادی برای تخلیه ایران شدند.[۱]

تجدید عهد

نادر به مشهد بازگشت. پس از بازگشت او، ابدالیان تا بیارجمند پیشرفت کردند، نادر مصمم شد با شتاب هر چه تمامتر عازم جلوگیری از پیشرفت آنها شود ولی، طهماسب میرزا که اینک در سبزوار بود، وی را بآن شهر فراخواند، ناچار از حمله به افغان‌ها خودداری و راه سبزوار را در پیش گرفت. در عرض راه دریافت که طهماسب میرزا باطراف خراسان پیام فرستاده که از این پس فرمان نادر و پیروان وی را به کار نبندند. و چون به دروازه سبزوار رسید، مشاهده کرد که دروازه‌های شهر برویش بسته است. پس از چند ساعت توقف ناچار به شهر حمله کرد و بآسانی آنرا گرفت.

طهماسب میرزا چون چارهٔ دیگری جز سازش نیافت، سوگند یاد کرد که از این پس با وی از در خصومت در نیاید. در همان شب عده‌ای از نگهبانان

---

۱ ــ تاریخ ایران شاملویی. همان ص ۶۷۹ــ۶۸۰. به موجب این قرارداد، روسها همه ایالات ساحلی ایران را تخلیه کردند جز دربند و باکو که آن هم موکول به زمانی شد که دولت ایران موفق به تسخیر ایروان و قفقاز شود.

شاه به مازندران گریختند تا درآنجا تخم اغتشاش و شورش را پراکنند. دو روز بعد، نادر، طهماسب میرزا را تحت مراقبت شدید به مشهد فرستاد.[۱]

نبرد در کافر قلعه

تصمیم نادر به سرکوبی ابدالیان هرات، قبل از آزاد ساختن اصفهان، نشانه درایت و هوش او و ارزیابی درست از اوضاع بود. اگر نادر پیش از یکسره کردن کار ابدالیان، منطقه خراسان را، بخاطر لشکرکشی باصفهان رها می‌کرد، بیشک افغانان ابدالی، با وجود اختلافاتی که در میان خود داشتند، خراسان را تصرف می‌کردند و باین ترتیب تسلط او و شاه صفوی بر منطقه مهمّی از ایران متزلزل می شد. وقایع بعدی این پیش‌بینی را ثابت کرد.

افاغنه ابدالی بدو دسته تقسیم شده بودند، دسته‌ای به فرماندهی «الهیار خان» در حوالی «کافر قلعه» مستقر شده بودند و دسته دیگر به سرداری «ذوالفقارخان» تا نزدیکی تربت جام، پیش آمده بودند. پس از آگاهی از حرکت نادر، دو دسته به هم پیوستند و اختلافات خود را کنار گذاشتند و الهیار خان را به فرمانداری هرات برگزیدند.

نبرد در کافر قلعه که سه روز بطول انجامید، به شکست ابدالیان و سقوط قلعه هرات و دستگیری «الهیار خان» و عقد قرارداد مصالحه با نادر انجامید.[۲]

با اینکه شاه صفوی قصد تنبیه الهیار خان را داشت، امّا نادر که حساب

---

۱ ــ با استفاده از: نادرشاه. لکهارت. همان. ص ٤٤.

۲ ــ کافر قلعه، محلی بود که دهسال پیش ازین ابدالیان، شکست فاحشی به صفی قلیخان فرمانده صفوی وارد کرده بودند (لکهارت ص ٤٧).

ابدالی ها را با افغانـان غلجه‌زایی جدا می‌کـرد، شاه را به عفو الهیـار خان قانع کـرد. خاصه که در گـرما گرم مذاکرات آشتی اخبارمربوط به حرکت اشرف افغان بسوی خراسان شایع شده بـود. نادر بعنوان غرامت جـنگی مقداری پیشکش و دوازده هزار تومان خرج راه از افاغنه گرفت و الهیار خان را مجدداً به حکومت هرات گماشت و عازم خراسان شد.[1]

آغاز حماسه ها

اینـک موقـع اقدامی اسـاسی و سـرنوشت ساز فرا رسـیده بـود، می بایست ایران یـکسره از وجـود اشـرف افـغـان و دارو دسـتـه او پـاک شـود. افسـانـه شـکسـت ناپذیری افغان‌ها بی اعتبار شده بود.

اشرف که اخـبار مـربوط بـه هـرات را شـنیده بـود، موقـع را برای تصرف خراسان مناسب یافت از سوی هرات نیز در هنگامه نبرد با نادر از وی کمک خواسته شده بود، و بعنوان اولین قدم برای تحـقق این درخواست، طلیـعه سپاه خود را به سرداری (صیدل خان)[2] به دامغان فرستاد.

سپـاه (صیـدل خـان) در قـریـه مهـمـاندوست، نـزدیـک دامغـان بـا قوای (حـاجـی بیـک) پیشقـراول سـپاه نادر روبرو گردید و سپـاه افغان با شکست فاحشی روبرو شد.

این در حالی بود که قـوای نـادر در مسیر حرکت خود برای رویارویی با اشرف، به چـمن بسطام رسیـده بود. اشرف افـغان که سـمـنان را در محـاصره داشت، به کـمـک سردار خود شـتافت ولی نادر که اینـک به (ده ملا) رسیده بود، با سپاه افغان روبرو شد.

---

۱ ــ با بهره گیری از: تاریخ ایران. شاملویی. نادرشاه. لکهارت. عالم آرای نادری. محمد کاظم مروی.

۲ ــ مینورسکی نام این سردار افغانی را (سیدال خان) ثبت نموده (تاریخچه نادر ص ۲۰).

وعده‌های شاه طهماسب

مولف عالم آرای نادری می‌گوید که شب قبل از آغاز جنگ مهماندوست، شاه طهماسب:

... فرمودند که هرگاه فردا دمار از طایفه افغان برآوری، و داد دل آباءِ و اجداد مرا از این طایفهٔ مردود بگیری، وارث تخت سلطنت ایران تو خواهی بود و همشیرهٔ خود «گوهر شاد بیگم» را در عقد تو خواهم آورد. امیر جهانگشا عرض نمود ... به نیروی اقبال ابد آمال دمار از روزگار آن جماعت تبه کار برآورم و عنقریب در دارالسلطنه اصفهان در تخت موروثی آباءِ و اجداد نزول خواهی فرمود.

مقاومت مردم سمنان

اشاره کردیم که اشرف افغان، در مسیر حرکت خود بسوی خراسان، شهر سمنان را در محاصره گرفت قبلا از این محاصره، سمنان هشدار لازم را به نادر داده بود. در عالم آرای نادری آمده است که:

... چون حرکت اشرف شاه افغان در خراسان شیوع یافت، حاکم سمنان عریضه‌ای به دربار کیوان مدار ارسال و عرض نموده بود که: اگر موکب والا وارد نگردد، بعد از آمدن اشرف شاه، طاقت محاصره و قلعه داری نیاورده، همگی قتیل و اسیر آن طائفه بی تدبیر گردیده، مملکت خراسان نیز به تهلکه و تضییق گرفتار خواهد آمد.[۱]

بخش آخر پیام حاکم سمنان واقعیت داشت. در حقیقت مردم سمنان با مقاومت در مقابل لشکریان اشرف، او را در سمنان سرگرم ساختند و فرصتی فراهم آوردند تا قوای نادر تدابیر لازم را برای مقابله اساسی با اشرف اتخاذ کند و همینطور هم شد. نادر خود به اهمیت این منطقه و ضرورت حفظ آن و

۱ ــ عالم آرای نادری. محمد کاظم مروی. همان صفحه ۱۰۱.

لزوم پایداری مردم واقف بود و چنانکه در سطور بعدی خواهیم خواند، سریعاً با مردم سمنان رابطه برقرار کرد. امّا علیرغم تذکر حاکم مبنی بر اینکه «طاقت محاصره و قلعه‌داری نیاورده، همگی قتیل و اسیر خواهیم شد» مردم سمنان تسلیم نشدند و شهر را تسلیم نکردند. میرزا مهدی خان استرآبادی می نویسد:

... اشرف نیز از آنطرف تا سمنان آمده، اولاً برسرقلعه‌ی «میر سید علی قاضی سمنان» که در آن نزدیکی بود رفته، قلعه او را تصرف و قاضی را بدست آورد و از آنجا به محاصرهٔ سمنان پرداخت. حضرت ظل اللهی [نادر] بمجرد استماع این خبر، باحتیاط اینکه مبادا اهالی سمنان بنابر گرفتاری قاضی، بدادن قلعه راضی شوند، بوساطت چند نفر از افشار و قاجار استرآباد، خبر نزد اهالی آنجا فرستاده و آنها را از اخبار توجه موکب همایون، قرین اطمینان ساخته و بر ثبات قدم و صیانت قلعه تاکید نمودند.[1]

نبرد مهماندوست

... بامداد روز ششم ربیع الاول ۱۱٤۲ هجری (۲۹ سپتامبر ۱۷۲۹. م)[2] نبرد بین قوای نادر و افغان‌ها، در قریه (مهماندوست) آغاز گردید. آرایش قوای افغان‌ها، به گزارش محمد کاظم مروی چنین بوده است:

... در دست چپ صیدال خان، با موازی بیست هزار کس ... در دست راست محمد امین خان اعتماد الدوله خود را با بیست هزار کس نصب نمود ...

قوای افغان‌ها در این جنگ بنابر گزارش برخی از مورخین خارجی نظیر

۱ ــ جهانگشای نادری. تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی. باهتمام سید عبدالله انوار. انتشارات انجمن آثار ملی تهران ۱۳٤۱.

۲ ــ لکهارت. این تاریخ را ششم ربیع الاول و ۱۹ سپتامبر می نویسد.

«ژان اوتر» به پنجاه هزار نفر بالغ می شده، درحالی که سپاه ایران طبق اعلام «هانوی» نصف میزان افغان‌ها، یعنی بیست و پنج هزار نفر بوده است. لکهارت می نویسد:

نادر کلیه قوای خود را تبدیل به یک واحد بزرگ کرد و پوشش آنها را بوسیله تیراندازان و توپخانه خود تأمین نمود و دستور موکدی صادر کرد مبنی بر اینکه قبل از فرمان صریح او، کسی کمترین حرکت و یا شلیک نکند.

افغان ها که بنابر تاکتیک معمول خود، تقسیم به سه لشکر شده بودند، با سرعت هر چه تمامتر، نخست به مرکز و سپس به جناحهای قوای ایران حمله بردند. نادر قبل از آنکه فرمان حمله صادر کند، صبر کرد تا افغان‌ها در تیر رس نیروی ایران قرار گیرند. اگر چه عده‌ای از افغان‌ها از پای درآمدند، با وجود این، بقیه به حمله ادامه دادند، لیکن با نهایت شگفتی مشاهده کردند که ایرانیان نه تنها سخت دفاع نمودند، بلکه حمله شدیدی آغاز کردند، و در عین حال توپخانه نادر زنبورک های افغان‌ها را نابود کرد و تلفات سنگینی بدشمن وارد ساخت و چون پرچم‌دار اشرف بر اثر اصابت گلوله توپ از پای درآمد، افغان‌ها فرار را بر قرار ترجیح دادند.[۱]

تأثیر اولین پیروزی

تلفات قوای اشرف افغان را در این جنگ دوازده هزار و تلفات ایرانیان را حدود چهار هزار تن نوشته‌اند. بهترین صاحب منصبان افغان‌ها در جزو کشته شدگان بودند.[۲]

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. ص ۵۲.

۲ ــ ژان اوتر می نویسد: شماره سربازان باقیماندهٔ آنان را تا بیست هزار سرباز برآورده کردند (ص ۱۲٤). با این حساب او تلفات افغان سی هزار نفر می شود. امّا اکثر منابع همان دوازده هزار نفر را نوشته‌اند.

درباره تعداد قوای نادر در این جنگ، جمس فریزر می نویسد که نادر باستثنای ساخلوی مشهد، شانزده هزار قشون حاضر کرده بود. مینورسکی می نویسد:

... پس از این شکست کار افغان‌ها بالقوه ختم شده بود.[۱]

معنای این سخن آنست که افغان‌ها از لحاظ روانی نیز دچار شکست شده بودند. ژان اوتر به نکته حساسی در این رابطه اشاره می‌کند:

افغان‌ها که به شکست دادن ایرانیان عادت کرده بودند، آنان را مردمی بی مقدار و ملتی بی ارزش و خوار می شمردند، از این رو بخود یک پیروزی آسان را وعده می دادند و با این اطمینان خاطر، وارد کارزار شدند. آنان نمی دانستند که ایرانیان بفرماندهی طهماسب قلی خان [نادر]، دیگر آن ایرانیانی نیستند که بفرمان سرداران بی غیرت و خائن رهبری می شدند ... در اینجا بود که [افغان‌ها] مزه شکست را چشیدند، چه در جنگ و چه در فرار.[۲]

پیروزی بر افغان‌ها، روحیهٔ مقاومت ملّی را بطرز عجیبی بالا برد. اینک ایرانیان بر آن بودند که شکست‌ها و خفت‌های سالهای اندوهبار اخیر را جبران کنند. محمد کاظم مروی می‌گوید، پس از این پیروزی، هر روز خان‌ها و حکّام دور و نزدیک به اردوی نادر و شاه طهماسب حاضر می شدند و فرمان مجدد حکومت خود را گرفته و مرخص می شدند تا قوای خود را جمع آوری و در اصفهان به ارتش ایران به پیوندند بابتکار نادر، شاه طهماسب پیکی به قسطنطنیه فرستاد و بوسیله آن استرداد شهرهایی را که عثمانی تصرف کرده بود، خواستار شد.

---

۱ ـــ تاریخچه نادر، مینورسکی. ترجمه رشید یاسمی. همان. صفحه ۲۰.

۲ ـــ سفر نامه ژان اوتر. همان ص ۱۲٤.

بازهم کدورت بین شاه طهماسب و نادر

نادر، سر در پی اشرف گذاشته بود، منزل بمنزل او را تعقیب می‌کرد. اما مشکلی پیش آمد که در پی آن نادر ناچار شد دو روز در سمنان توقف کند. این مشکل کدورتی بود که مجدداً بین شاه طهماسب و نادر بوجود آمد. مولف جهانگشای نادری در این باره چنین می نویسد:

... متعاقب اشرف، کوچ بر کوچ عازم اصفهان شدند. بآن عزیمت متوجه منزل «آهوان» گشته، در اثنای راه، با شاه والاجاه مشغول مکالمه بودند. گفتگوی حقانیت آمیز حضرت ظل اللهی بمفاد (اَلحقُ مُرّ) بر طبع مبارک پادشاهی ناگوار آمده، با نقاره‌خانه و خاصان، خود را از موکبِ فیروزی کوکب، جدا کرده، از روی خشم و قهر بجانب «تویه دار»[1] روانه شدند آن حضرت گامی چند رفاقت کرده، هر چه نصایح مشفقانه القاءِ کردند، مفید نیفتاد پادشاه آن روز وارد «تویه دار» شده، آنجا رحل اقامت انداختند.

حضرت ظل اللهی، محمد علیخان و سید علیخان عرب را که دخل کامل در مزاج پادشاه داشتند ... روانه ... که به زبانی که باشد او را از سر طیش باز آورده، برگردانند. دو روز در سمنان بانتظار شاه والاجاه توقف کرده، پادشاه نیز از خمار غیظ غلیظ افاقه حاصل کرده، بازگشته، ازگرد راه به خیمه حضرت ظل اللهی شتافته، بذیل اعتذار غبار نقار از آینه خاطر یکدیگر زدودند.[2]

بدیهی است که این آشتی نیز موقتی بود.

---

۱ ــ نام این محل، که نزدیک سمنان است، توی دروار گفته می شود.
۲ ــ جهانگشای نادری. میرزا مهدی خان استرآبادی. همان. صفحه ۹۹.

قتل رجال و علما

اشرف در فراری مفتضحانه به سوی طهران گریخت و تلاشهای مذبوحانه او در سر (درّه خوار) موثر واقع نشد و در اینَ رویارویی نیز از نادر شکست خورد. اشرف که نادر را مداوماً در پی خود می دید، ناچار بسوی اصفهان عقب نشست.

نوشته اند که اشرف بر اثر این شکست ها، در اصفهان، سه هزار تن از علما و رجال معروف اصفهان را به هلاکت رسانید و قوای خود را مأمور چپاول و سوزاندن بازار نمود و در عین حال از بیم آنکه مبادا کارمندان کمپانیهای انگلیسی و هلندی بطرف نادر گرایند، همه‌ی آنها را به زندان افکند و آنان مدت هفده روز در حبس بودند تا بدستیاری نگهبانان خود، وسایل فرار خویش را فراهم ساختند.[1]

نادر بدنبال اشرف بسوی اصفهان حرکت کرد. شاه طهماسب در تهران مانده بود.

درخواست کمک از دولت عثمانی

در این حال اشرف که توان مقابله با نادر را در سپاه خود نمی دید، از دولت عثمانی تقاضای کمک کرد. «سلطان احمد سوم» نیز سپاهی به کمک او فرستاد.

این سپاه، با سپاه اشرف افغان در (مورچه خورت) اصفهان آماده مقابله با ارتش نادر شدند. ژان اوتر می‌گوید:

> اشرف همینکه شنید شاه طهماسب با ارتش به سرعت پیش می آید، به همه افغان‌ها دستور داد که از شهر بیرون بروند، این کار باندازه‌ای با

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. ص ٥٤.

عـجله و شـتاب انجـام گرفت که آنـها فقط تـوانستند چـیزهای قـیمتی و جواهرات را با خود ببرند.[۱]

فتح درخشان در مورچه خورت

شاه طهماسب، نامـه‌ای به اشرف افغان نوشت و از او خـواست که دست از مقاومت بردارد و خود را تسلـیم کند. در آن صورت هر یـک از ولایـاتی را که بخواهد، باو داده خواهد شد. نامه را بوسیله چند اسیر افغانی، برای اشرف فرستاد. اما اشرف به روایت محمد کاظم وزیر:

نامهٔ نـواب مـرتضـوی عـلامـات را چون کرباس از هـم دریـد و بـر زمـین افکند.

در مورچه خورت شکست فـاحش افـغان‌ها، دروازه‌های شهر اصفـهان را بر روی شاه طهماسب گشـود. در این جنگ ایرانیان از چندین طرف به قوای افـغـان حـمله برده و در نـخستـیـن یورش، چندیـن تـوپ افـغـان‌ها را بتصرف درآوردنـد وعده کـثیری را بـه اسـارت گرفتـند که بـرخـی از آنها از سـربازان ترک بودند. نوشـته‌اند که نادر بـا اسرای ترک منتهای خوش رفتاری را نمود و اندکی بعد آنها را آزاد ساخت.

فرار به شیراز

اشرف با عجلـه و شتاب هر چه بـیشتر خود را باصفهان رساند و آماده فرار شد افغان‌ها اشیاء قـیمتی و زنان و کودکان را سـوار بر اسب و قـاطر و الاغ، که به بیگاری گرفته بودند، نموده، بشیراز گریختند.

---

۱ ــ سفرنامهٔ ژان اوتر. عصر نادرشاه. ترجمه دکتر علی اقبالی. همان. ص ۱۲۴.

آتش در اموال افغان‌ها

نوشته‌اند که نادر متوجه شد که سپاهیان او، در پایان جنگ بیشتر به غارت اردوی افغان‌ها مشغولند تا انجام مأموریت خطیر خود. دستور داد بعضی از آنها را که گناه بیشتری داشتند، اعدام کردند و بعد نیز همه‌ی آنچه را بازماندهٔ افغان‌ها بود، در محلی جمع کردند و آتش زدند.

میگویند نادرشاه در آن روز بالای تپه‌ای ایستاده بود و ماجرای غارت اموال و غنایم باقی مانده از افغان‌ها را توسط سپاهیان خود تماشا می‌کرد. او قبل از جنگ قدغن کرده بود که کسی حق ندارد به جمع مال و غنیمت پردازد بلکه عمده وظایف، تعقیب و نابودی دشمن است. اما اینک که می دید غارتگران خودی، حتی به تذکرات و قدغن‌های مأموران و نسق‌ـ چیهای سپاه، ترتیب اثر نمی دهند، دچار خشم سوزنده‌ای شد، جمعی را تعیین کرد که گلوگاههای عبور و مرور را بسته و هر کس را که مالی و غنیمتی با خود دارد دستگیر و مال را از او بستانند و در میان صحرا انبار کنند. بفرمان او جارچیان اعلام کردند که هرگاه دینار و حبه ای از مال افغان‌ها، تا ده سال آینده نزد کسی بدست آید، بسختی مجازات خواهد شد. سربازان غارتگر که دیده بودند، عده‌ای در این ماجرا بقتل رسیده و عده‌ای را گوش و بینی بریده‌اند و بعضی را اخراج کرده‌اند، آنچه بدست آورده بودند، تسلیم کردند محمد کاظم مروی می نویسد:

> ...در آن روز غم اندوز، ماتم و غم برغازیان رخ داد و ازبسیاری اموال و اسباب جماعت افغان، از خزانه و فراموشخانه و چادر و سایبان و غیره، که در دشت موچه خورت چون کوه دماوند ظاهر گردیده بود، چون معلوم شد که دیگر دیناری نزد کسی باقی نمانده ... مقرر فرمود که مجموع اموال و اسباب را آتش زدند ...

این قاطعیت و سخت گیری از سر ضرورت بود و تأثیری بسیار داشت و

چنانکه بعداً خواهیم دید انضباط سپاهیان و برقراری نظم در ارتش نادری مدیون اینگونه قاطعیت ها از سوی نادر بوده است.

بر ویرانه های کاخ صفوی

سرانجام طهماسب میرزای صفوی به آرزوی خود رسید او بیدرنگ تهران را بقصد اصفهان ترک گفت. نادر در میان هلهله و شادی مردم اصفهان شاه طهماسب دوم را به قصر سلطنتی اصفهان وارد ساخت و پس از هفت سال که اصفهان تحت سلطه متجاوزان خونخوار افغانی بود، مجدداً بعنوان پایتخت دولت صفوی شناخته شد. هانوی حکایت می‌کند که:

... چون طهماسب میرزا وارد اصفهان شد، غم جانگدازی دلش را فرا گرفت زیرا کاخ معظم پدرش را دید که تبدیل به ویرانه‌ای شده است و هنگامی که داخل حرم شد، تنها زن کهنسالی را دید که شادی کنان دست هایش را در گردن او حلقه کرد و چون می دانست که اشرف همه خواهران و خویشاوندان او را به بردگی برده است، با نهایت تعجب دریافت که این پیرزن مادر اوست که در تمام دورهٔ تسلط افغان ها خویشتن را تبدیل به خدمتکاری نموده و از این راه، خود را از مرگ نجات داده است.[1]

(امّا در عالم آرای نادری گفته شده که در این اوقات، جدّه، همشیره، عمه، خاله و دیگر اقوام شاه صفوی در اصفهان بوده‌اند). بهر حال در حضور نادر، طی مراسمی طهماسب میرزا بر تخت نشست و تاج شاهی را بر سرش گذاشتند.

شاه طهماسب (بنابر یادآوری نادر) طبق قولی که داده بود، خواهر بزرگ‌خود را که قبلاً درعقد محمود افغان بود، به حباله نکاح نادر در آورد و خواهر

---

۱ ــ هانوی. به نقل از نادرشاه لکهارت. همان ص ۵۶.

کوچک خود را که سیزده ساله بود، به ازدواج رضا قلی میرزا داد.[۱] نادر، آنها را به مشهد فرستاد و خود به تعقیب اشرف، بسوی شیراز حرکت کرد.

رهایی پایتخت و اثرات سیاسی ــ اجتماعی آن

آزاد شدن پایتخت، طلیعه‌ی کارساز رهایی ایران از سلطهٔ دشمنان و نوید وحدّت سیاسی و اجتماعی کشور بود. روان سرکوفته و سرخورده‌ی ملّی که با فتح درخشان «مهماندوست» تکان خورده بود، با پیروزی سپاه ایران در «مورچه خورت» به سختی به هیجان آمد. ملت ایران، مانند آن خواب آلوده‌ای که بناگهان، سطلی پر آب بر سرش خالی کرده باشند، از جا جست. لکهارت می‌گوید:

> ... نجات اصفهان و استقرار طهماسب میرزا بر مسند سلطنت اجدادیش از حوادث بسیار جالب توجه بود. اگر چه هنوز غاصبین حقوق ایران و متجاوزین کاملاً از خاک میهن رانده نشده بودند، با این همه این حوادث، گذشته از آنکه حسّ غرور ملی ایرانیان را تهییج کرد، دارای این ارزش بزرگ روانشناسی بود که ایرانیان را در اعتماد به نفس، کمک گرانبهایی نمود.[۲]

بعد دیگر این نصرت بزرگ ملّی، تأثیر جهانی آن بود. نمایندگان سیاسی کشورهای اروپایی مقیم در پایتخت، در دوران تسلط افاغنه، شاهد فضاحت‌هایی بودند که متجاوزان بر سر مردم ایران آورده بودند. امّا اینک وضع عوض شده بود. جمس فریزر (معاصر نادرشاه) می نویسد، پس از نبرد مهماندوست و حرکت نادر بسوی اصفهان:

---

۱ ــ لکهارت می‌گوید: نادر بدون کسب موافقت قبلی شاه یکی از خواهران وی را به نام رضیه بیگم بعقد ازدواج در آورد (ص ۵۹) ژان اوتر می‌گوید که طهماسب میرزا عمه خود، خواهر شاه سلطان‌حسین را به ازدواج نادر درآورد (صفحه ۱۲۵).

۲ ــ نادرشاه، لکهارت. همان. صفحه ۵۷.

... افاغنه چون نزدیک شدن او را شنیدند، از قلعه جاتی که در آنجا ساخلو داشتند، رو به اصفهان فرار کردند. در اغلب جاها، ایرانیها از آنها بسیار کشتند.[۱]

ژان اوتر، که او نیز معاصر نادرشاه بوده، در سفرنامه خود می نویسد، به تدریج که نادر به اصفهان نزدیک می شد:

... شهرها و همگی استان‌ها به پشتیبانی شاه طهماسب و او بر می خاستند و همه جا افغان‌های فراری را می راندند ... از همه سو، سرباز و پول به طهماسب قلی خان [نادر] می رسید و در هنگام رسیدن به کاشان، ارتش نیرومندش، به چهل هزار نفر سیده بود.[۲]

مینورسکی می نویسد، پس از فتح «مهماندوست»:

.. نادر، عثمانیان را به ترک آذربایجان دعوت کرد. نادر رفتاری آمرانه پیش گرفته بود ...[۳]

نمایندگان سیاسی کشورهای فرانسه، انگلیس و هلند، و گروهی از کشیشان و مبلّغان مسیحی که در این دوران در اصفهان مقیم بودند، در وضع جدید به تکاپو افتاده بودند و پیوسته با نادر ملاقات می‌کردند:

... در آن زمان اروپائیان معروف مقیم اصفهان عبارت بوده اند از: شوالیه دوگاردان (Chovalien-de Gardane) کنسول فرانسه که دو سال و نیم پیش جانشین برادرش (سینور دوگاردان) شده بود، (ویلیام کوکل) کمیسر کمپانی انگلیسی هندشرقی و معاونش (جان گیلی)، کمیسر و سایر نمایندگان کمپانی هلندی هند شرقی، عده‌ای کشیش و مبلّغ که اکثر آنان فرانسوی بودند. طی شش هفته‌ای که نادر در اصفهان بسر برد، چندین بار با (کوکل) و (گیلی) ملاقات نمود و در نخستین وهله با

۱ ــ تاریخ نادرشاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند. جمس فریزر. همان ص ٦٩.
۲ ــ سفرنامه ژان اوتر. عصر نادرشاه. ترجمه دکتر علی اقبالی. همان. صفحه ۱۲٤.
۳ ــ تاریخچه نادر. و مینورسکی. همان. صفحه ۲۰.

آنان از در محبت و دوستی درآمد... و قول داد زیانهایی را که در دوره تسلّط افغانان به کمپانی وارد آمده‌بود، جبران کند.[۱]

سومین و آخرین جنگ با اشرف افاغنه در شیراز

نادر نمی‌خواست به دشمن شکست خورده فرصت بدهد. پس از شش هفته توقف در اصفهان، عازم شیراز شد. او به شاه طهماسب سفارش کرد که مراقب مردم و امنیت شهرها باشد و:

... عبث مرتکب سواری و امری که صلاح دولت نباشد و خودسر به مجادله رفتن که باعث خرابی ولایت و استیلای دشمن خواهد گردید، نشوند و از سمت هر ولایت بعیده، که دشمن حرکت نماید، این اخلاص نشان را اخبار نمایند که رفته دمار از روزگار آن بر آورم. و به حرف غرض آلود امرا، دوست واقعی خود را رنجیده خاطر مکن. از این مقوله سفارشات زیاد نمود ...[۲]

اشرف در شیراز، به سرعت تدارک قوا می دید (محمد زبردست خان) والی شیراز، شاه اشرف شکست خورده و زخمی را جرئت می داد که:

... این دفعه به نحوی مجادله نمایند که احدی از قزلباش را زنده نگذارند. در این خصوص همگی طایفه افاغنه قسم یاد نمودند که تا یک تن زنده بماند، رو از محاربه نگردانند.[۳]

نبرد زرقان

امّا این ژست‌ها و شجاعت نمایی ها، توخالی بود. سپاه بیست هزار نفری

۱ــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۵۸.

۲ و ۳ــ عالم آرای نادری. محمد کاظم مروی. همان. صفحه ۱۲۱.

اشرف افغان در (زرقان) فارس بوسیله سربازان با ایمان ایران درهم شکسته شد. نادر بر افغانان پیروز آمد سپاه منهدم اشرف با هرج و مرج مفتضحانه ای به شیراز عقب نشست. روز بعد، با اعزام چند تن از امرای خود به اردوگاه نادر، تقاضای متارکه جنگ را نمود. نادر بشرط اینکه وی بیدرنگ بازماندگان خانواده شاه سلطان حسین را آزاد کند، با تسلیم اشرف و قوای او، موافقت نمود. اشرف همهٔ اسیران را که عموماً مرد بودند، نزد نادر فرستاد ولی خود به امید فرار به قندهار، شیراز را ترک کرد. افغان ها، در تنگنایی سخت گرفتار شده بودند، و از آتش انتقام مردم به سختی دچار وحشت بودند. اشرف که در حین فرار با گروهی از سپاهیان نادر روبرو شده بود، بقول محمد کاظم مروی:

... زوجه‌ی خود را که در وجاهت نظیر نداشت، از راه غیرت به قتل رسانید. چون قدری مسافت طی نمودند ... والده وچند نفر از زنان خود را به قتل آورد[۱]

جلوداران سپاه نادر، در نزدیکی پل فسا، با قوای در حال فرار اشرف برخوردند. عده ای از آنان دستگیر و عده‌ای در رودخانه غرق شدند. محمد کاظم می‌گوید که در آن روز بقدر شصت هزار زن از آن طایفه اسیر نموده به شیراز آوردند.

معهذا اشرف خود موفق شد که به لار بگریزد. بدستور نادر، دروازه‌های شهرهای ایران به روی افغانان بسته شد. لکهارت می‌گوید:

برخی از غلجائیان مغلوب، منجمله برادر اشرف که ازعمده قوای اشرف جدا شده بودند، بطرف بندر ریگ فرار کردند و برادر اشرف که جواهر زیادی همراه داشت، کوشید که اعراب را با اغاغنه همراه کند، لکن نادر به کارکنان کمپانی هند خاوری در بنادر خلیج فارس دستور داد که

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۱۲۳.

با کشتی ها از فرار افغانان جلوگیری نمایند و از طرف دیگر به کلیه شیوخ عرب در بنادر اخطار کرد که هرگاه با افغانان در فرار ایشان کمک کنند، خود و خانواده‌شان به اسارت و غلامی دچار خواهند شد.[۱]

افغان‌ها بهر سو می‌گریختند، بشدّت سرکوب می شدند، سطوت نادری به قهر و خشم و انتقام مردم ایران آمیخته بود و متجاوزان را به کیفر می رسانید. اعراب عمانی گروه بسیاری از افاغنه را، که در ساحل عربستان پیاده شده بودند، بقتل رساندند و جمعی را نیز به غلامی گرفتند.

سرانجام اشرف

کار افغان‌ها، یکسره شده بود، قوای در هم شکسته اشرف بطور پراکنده بسوی قندهار می‌گریختند و در هر فرصتی عده‌ای از آنها بدست مردم در طول راه نابود می شدند.

درباره سرنوشت اشرف، قول مورخان متفاوت است. برخی گفته‌اند:

... بعضی از سپاهیان بلوچ که همراهش بودند، طمع در جواهرات و خزائن صفوی که همراه او بود، کردند و شبانه بر او شبیخون زدند، و یکی از روسای بلوچ سر او را برید (نوشته‌اند نام این رئیس بلوچ «ابراهیم خان» بود و یکی از خدمتگزاران برادر محمود محسوب می شد که دائم در اندیشه گرفتن انتقام خون محمود بود، تا در حوالی «زرد کوه» بلوچستان به مقصود خود نائل شد.) ۲

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ٦۲.

۲ ــ تاریخ ایران. حبیب‌الله شاملویی. همان. صفحه ٦۸۲. مینورسکی می‌گوید: رقبای قندهاری اشرف، سرش را از تن جدا کردند. (تاریخچه نادر. همان. ص ۲۲). جمس فریزر می‌گوید: که دسته‌ای از بلوچ، ناگهان بر او حمله بردند. با این معدود قلیل، دلیرانه و از جان جنگید و چون عدد دشمن غالب بود، خود و همراهانش را پارچه پارچه کردند (تاریخ نادرشاه افشار. همان ص ۷۲).

لکهارت می‌گوید: که بسیاری از تاریخ نویسان برآنند که اشرف با دو سه تن از آخرین همراهانش درحوالی محور سیستان بدست عبدالله خان یکی از سران بزرگ عشایر آن حدود، بقتل رسید. هم او می‌گوید که سلطان حسین قندهار قوایی برای جلوگیری از فرار اشرف فرستاد که فراری افغانی بدست این نیرو کشته شد. مؤلف عالم آرای نادری نیز سلطان حسین قندهاری را قاتل اشرف می داند و انگیزهٔ او را چنین توجیه می‌کند:

> که چون شاه حسین از آمدن [اشرف] خبردار گردید، با خود اندیشید که هرگاه اشرف داخل قندهار شود، امور سلطنت و پادشاهی را بهر نحو که باشد، از کف اختیار من بیرون خواهد نمود. مقرون بصلاح کار خود آنست که آن را در همانجا به قتل آورم. در دم جمعی از خواص و مقربان خود از جماعت بلوچ را فرستاد که اشرف شاه و نبات افغان را بهر نحو که باشد به قتل آورند. در نیمه شب به آن مکان رسیده، ... و از هایهوی کشیکچیان اشرف شاه بیدار شده، دریافت که بپای خود به مسلخ آمده، و تا رفت فرار نماید، بلوچی آمده، با تمامش پرداخت و سر آن را با منسوبات و متعلقات آن برداشته به نظر حسین رسانیدند.[1]

سخن آخر را درباره افغان‌هایی که به ایران آمده بودند، از زبان امرای سلطان حسین قندهاری در روایت محمد کاظم مروی بشنویم:

> ... امرای [حسین شاه] عرض نمودند که هفتاد هزار خانوار افغان که بسمت عراق رفته بودند، حال ملاحظه نمایند که از ایشان چند نفر باقی ماند؟ چون نیک ملاحظه نمودند، هفتصد نفر زنده آمده بودند، که ایشان نیز در سال دیگر به علت طاعون در گذشتند.[2]

و بدین ترتیب یکبار دیگر نشان داده شد که ایران همیشه گورستان متجاوزان خواهد بود.

---

۱ و ۲ ــ عالم آرای نادری، محمد کاظم مروی. ص ۱۲۳.

شاهزادگان دورغین

تسلط افغان‌ها و طرد آنها از ایران، از وقایع عبرت انگیز تاریخ است. و نشان می دهد که متجاوزین به سرزمین‌های دیگر هرگز قادر نخواهند بود، تکیه گاهی در بین مردم آن سامان بدست آورند. نمونه های دیگری از تجاوزات قبلی، نظیر حمله مغول، نیز این تجربه را ثابت کرده بود. که حتی ممکن است دوره تسلط اجنبی در ایران از لحاظ زمانی، طولانی هم باشد، اما هیچگاه ابدی نخواهد بود.

افغان‌ها در طول حاکمیت خود در ایران هرگز آسوده نبودند و پیوسته در وحشت هجوم مردم به سر می بردند. همچنانکه قبلاً اشاره شد، طغیان‌های بسیاری پیش از طلوع نادر، از سوی مردم روستاها و شهرهای ایران، علیه متجاوزان افغانی رخ داده بود. این طغیان‌ها و جنبش‌های مردمی گرچه بعلت پراکندگی نتوانست به هدف‌های قطعی و کارساز برسد، امّا زمینه را برای تحقق والا ترین هدف، یعنی راندن دشمن از سرزمین ایران، مساعد ساخت. قوای دشمن در رویارویی با این جنبش‌ها بود که بتدریج ضعیف می شد و آمادهٔ تخریب و تلاشی می‌گردید.

انبوهی از تاریخ‌نویسان، پیشرفت‌های سریع نظامی ـــ سیاسی نادر را، تنها در سایه نبوغ نظامی و دهای سیاسی او ارزیابی کرده‌اند. در حالیکه این وجه، تنها بخشی از حقیقت است و نه تمام حقیقت. واقعیت اینست که مبارزات آشتی ناپذیر مردم علیه سلطه‌ی بیگانگان و حاکمان متجاوز بحقوق مردم، همواره بخش موثر و سرنوشت ساز انقلابات و مبارزات اجتماعی را تشکیل می دهد.

اشکال این مبارزات، می تواند مورد تأیید یا تکذیب، قرار گیرد، اما محتوای آنها که معطوف به فرو شکستن و طرد دشمن است، موردنظرماست.

جنبش‌هائی که پیش از ظهور نادر، برای مقابله با افغان‌ها در گوشه و کنار ایران بوقوع پیوسته گاه با مدعاهای دروغین همراه بوده است، امّا هدف اساسی آنها مبارزه با متجاوز بوده است. خوب است که برای نمونه برخی از این مدعیان را بشناسیم.

صفی میرزا

این نام به دو نفر مدعی شاهزادگی، داده شده است. نخستین نفر را میرزا مهدی خان استرآبادی چنین معرفی می‌کند:

اول صفی میرزا نامی بود از طایفه کرانی، در سنه ۱۱۳۷ هجری از خلیل آباد بختیاری ... ادعای شاهزادگی و پسری خاقان شهید نمود. وی می‌گفت که: نام من اولاً (ابوالمعصوم میرزا) بوده، ثانیاً این اسم را خود گذاشته‌ام. محمد حسین خان بختیاری ... سر به ربقه اطاعتش گذاشت ... عمال شوشتر و کهگیلویه و روسای ایلات آن سمت نزد او جمع آمده، کمر اطاعت بستند ... در حینی که شاه طهماسب در مشهد مقدس توقف داشت، امروالا [نادر] صدوریافت ... او را گرفته به قتل آوردند. این قضیه در اواسط شهر محرم الحرام هزار و صد و چهل هجری واقع شد.[۱]

دیگری را محمد علی رفسنجانی، مشهور به صفی میرزای ثانی معرفی می‌کند که در سال ۱۱٤۲ یا ۱۱٤۳ در لباس درویشی وارد شوشتر شد:

جمعی از الواط او را دیده، می‌گفتند که چشمهای این شخص در نظر ما به چشمان صفی میرزا شباهت دارد، شاید او باشد ولی او تحاشی داشت. مردم ... خریدار او شدند ... نایب شوشتر اراده تنبیه او نمود. او فرار کرده از راه بصره روانه بغداد شد. اعیان دولت قیصری بمباهات

۱ ــ جهانگشای نادری. صفحه ۲۱.

اینکه شاهزاده ایران پناه به دولت عثمانی برده است، شاهزادگی او را تصدیق، مومی الیه را بدربار احضار و در اسکودار مکان سکنی و اخراجات برای او قرار دادند ...[۱]

سام بینی بریده

مدعی سرسخت دیگری که از وی نام برده شد، «سام میرزا»ست، سام میرزا که خود را فرزند شاه سلطان حسین می نامید، در شیروان در رأس جنبش پردامنه ای قرار گرفت. روایات درباره او متفاوت است. جهانگشای نادری می نویسد:

ابراهیم خان [پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله] بینی او را قطع و او را بی دماغ کرده مرخص ساخت.

خاورشناسان شوروی در ذکر دو شورش روستایی که طی سالهای ۱۱۵۳ و ۱۱۵٦ هـ در شیروان واقع شد، از دو نفر که هر دو خود را سام میرزا شاهزاده صفوی می خواندند و درراس جنبشهای شیروان قرار گرفته بودند نام برده اند. امّا جهانگشای نادری یکی از این دو نفر را صفی میرزا ـــ همان که به دولت ترکیه پناهنده شده بود ـــ می نامد.

مولفان (دولت نادرشاه افشار) نیز با تردید از دو نفر نام می برند که هر یک خود را فرزندان شاه سلطان حسین می خواندند. اولی وسیله نصرالله میرزا فرزند نادر دستگیر و به قتل رسید و دومی زیر همان‌نام درآذربایجان و اردبیل ظهور کرد:

سام میرزا شایعه‌ای پراکنده مبنی بر اینکه مدعی دروغی اولی که بوسیله نصرالله میرزا دستگیر و کشته شده، برده فراری او بوده است. اما تبلیغات سام میرزا با جواب مساعد و حمایت مردم آذربایجان و داغستان

---

۱ ـــ جهانگشای نادری. صفحه ۲۱ـــ۲۳

مواجه نشد. سام میرزا دستگیر و پیش ابراهیم خان حاکم آذربایجان (برادرزاده نادر و پسر ابراهیم خان ظهیر الدوله، که به نام پدر موسوم شده بود) فرستاده شد. در بازرسی از میرزا، پس از پرده برداشتن از واقعیت کار او، بینی اش را بریده، رهایش کردند.[۱]

این شخص، پس از چندی دوباره ظاهر شد که ما باز هم با وی روبرو خواهیم شد.

سید حسن و سید احمد

در میان بختیاری ها، شخصی بنام (سید حسن) ادعا کرد که برادر شاه سلطان حسین است[۲]. محققان شوروی از اصل و نسب نامعلوم سید حسن سخن می‌گویند:

به گفتهٔ تاریخ نگار، این شخص که معلوم نبود اصل و نسبش چیست، عده‌ای افراد ولگرد مانند را به گرد خود جمع نمود. عوام‌الناس و ولگردان همدستان او بودند. او عملیات خود را در حوالی اصفهان آغاز کرد. سید حسن در نبرد با افغانان کشته شد و قشونش قلع و قمع گردید. یکی دیگر از جنبش های ضدافغانی ... با نام سید احمد همراه است سید احمد کشمکش های زیادی با افغانان نمود و در شیراز متحمل ناکامی هایی شد، ولی توانست تبریز، کرمان و داراب را تصرف کند. سید احمد در پائیز سال ۱۷۲۷ میلادی خود را شاه خواند، بنام او خطبه هم خواندند و سکّه هم زدند، اما به زودی در قلعه حسن‌آباد به محاصرهٔ سی هزار تن قشون اعزامی اشرف درآمد. آنها او را به اسارت گرفتند و در اصفهان اعدامش کردند.[۳]

---

۱ ــ دولت نادرشاه افشار. همان. صفحه ۲۳۷

۲ ــ نام این شخص در جهانگشای نادری، سید حسین آمده و بعنوان قلندری که درفراه دریوزگی می‌کرده و همراه افغان ها باصفهان آمده و خود را عباس میرزا نامیده، معرفی شده است.

۳ ــ دولت نادرشاه افشار. م. ر. ارونوا ــ ک. ز. اشرافیان. همان. ص ۵۹ــ۶۰. میرزا مهدی خان سید

←

شاهزاده خر سوار

علاوه بر صفی میرزا که به شرح پادشاهی او در کرمانشاه قبلاً اشاره کردیم، شخصی دیگری، با ادعای «برادر شاه سلطان حسین» بپا خاست. این شخص که «شامل کرام» نام داشت و تاجر ساده‌ای بود، با قریب یکهزار نفر از حامیان خود از سواحل خلیج به بلوچستان رهسپار شد امّا با آگاهی از حرکت قشونی که اشرف برای سرکوبی او فرستاده بود، به هندوستان گریخت.[1] در جهانگشای نادری، از شخصی در سمت (شمیل مینا) نام برده شده که:

به ادعای پسری خاقان مغفور خود را سلطان محمد میرزا نام نهاده، به شاهزاده خر سوار شهرت یافته، که چهارصد یا پانصد نفر از اعراب بنادر بر سر خود جمع ... جمعی از بلوچ باستعانت او برخاستند، بمیان طایفه (بازری) آمد، آن طایفه با او متفق شدند.[2]

در جهانگشای نادری از قلندری به نام زینل نام برده شده که در توابع گیلان مصدر مقاومتها و تلاشهای بسیار، خاصه علیه روسها شده و سرانجام جمعی از مردم ماسوله به طرفداری از روسیه او را کشته، سرش را برای سرکردگان روس فرستاده‌اند.

اما نکته جالب و پر مفهوم این بود که مردم ایران در شهرها و روستاها، با وجود لطمات سهمگینی که از دشمن دیده بودند، و به کوه و صحرا آواره شده بودند، از ایفای وظایف میهن دوستانه خود نیز غافل نبودند و قوای نادر و شاه طهماسب را یاری می رساندند:

... مثلاً هنگامی که نادربه لشگرکشی اصفهان پرداخت، با وجود اینکه

→

احمد را نواده میرزا داود متولی مشهد مقدس می داند که فرمانی مجعول از جانب شاه طهماسب در دست داشته که به موجب آن امور فارس و کرمان به او تفویض شده بود (جهانگشای نادری. صفحه ۲۲).

۱ ـ با استفاده از: دولت نادرشاه. همان.

۲ ـ جهانگشای نادری. صفحه ۳٤

روستـاها ویـران گردیـده و عـلوفـه ها و مـرغزارهـا سـوختـه شده بـود، باز ساکنان دشت های زراعی اطـراف که پس از شکست اشرف با آذوقه و کاچال خـود به کوهها پناه بـرده بودند، به محض مشاهده قشون [نادر] گرد می آمدند و برای آنها توشه و مایحتاج می آوردند.[۱]

بدیـن گونه بـود که قوای اشغالـگران نه تنهـا از نقطه نظر نظامـی، بلکه از لحاظ معیشـت نیز سخت بـه مضیقه افتـاده بـود. اشـرف پادگان های نظامی کاشان، قـم، قزویـن و تهران را به اصفـهان منتقـل ساخته بود. از قـول حزین لاهـیجـی، که خـود شـاهـد آن دوران پرآشوب بـوده است، روایـت شده که قشون هایی که بسوی اصفهان می گریختند، در تمام طول راه حتی قرص نانی بدست آنها نیـافـتاد و جنگجویان افغان مجبور بودند که گوشت خام اسبان و خران خـود را بخورنـد، زیرا کـه مردم هر مـحل نه تنهـا حاضر نبودنـد، به هیچ بهایـی بـه آنـها خواربـار بـفـروشند، بلـکـه به آنها حـمـله می بردنـد و آنـها را می کشتند و اموالشان را می بردند:

... هنگامی کـه اشرف بـرادر خود را از لار به بصره فرستاد کـه از سلطان ترکیه درخواست کمک کند، کشاورزان نواحی اطراف بر سر او ریختند و او را کشتند و لاشه اش را برای اشرف فرستادند.[۲]

صـرفـنظـر از جـنبه هـای قـوت و ضـعـف و تـأثیرات مـنـفـی و مـثبت این جنبشهای پـراکنده، مجـمـوعه آنها زمیـنه ساز قیام کـارساز و ملّی نادر گردید و نتایج ثمربخش و کـوتاه مدت آنها، کمک به ضعف، گسیختگی و سرانجام قلع و قمع دارو دسته اشرف افغان از ایران کرد.

---

۱ ــ تاریخ طهماسب قلی خان، شاه ایران. سن. رشه توف. به نقل از: دولت نادرشاه افشار. همان ص ۶۳.
۲ ــ دولت نادرشاه افشار. همان. صفحه ۶۵.

سیمای اقتصادی ایران پس از طرد افغان‌ها

دشمن از کشور رانده شده بود، اما آثاری که از خود بجای گذاشته بود، وحشتناک بود. اسناد موجود حکایت ازپاره شدن شیرازه معیشت عمومی و ویرانی اساس اقتصاد کشور دارد. نوشته‌اند که:

... تنها در واحهٔ اصفهان، قریب هزار قریه (یعنی دو ثلث قراءِ آن بخش) ویران گشت و بی‌سکنه ماند. سدها و بندها و کاریزها و دیگر موسسات آبیاری خراب شد و یا از حیّزانتفاع افتاد. از آن جمله سد معروف «بند سلطان» بر رود مرغاب نزدیک مرو، ویران گشت. بسیاری از روستائیان بدست لشگر دشمن کشته یا بتوسط ترکان به اسیری و بردگی برده شدند و یا از گرسنگی و بیماری ــ این دو رفیق جدا نشدنی و همیشگی مهاجمات بیگانه و جنگهای خانگی ــ مردند. کشاورزی در کنار پرتگاه نابودی قرار داشت زیرا اساس آن در روزگار گذشته بر اثر سیاست مالیاتی شاه سلطان حسین لطمه سخت دیده بود.[۱]

بموجب مدارکی که از شاهدان عینی باقی مانده، در سراسر گرجستان شرقی و ارمنستان و آذربایجان، قحطی و گرسنگی بیداد می‌کرد و همه جا بهای گندم و جو سخت بالا رفته بود. اصفهان، شیراز، قزوین، یزد و تبریز دستخوش غارت گشته بود، این شهرها نزدیک دو ثلث جمعیت خود را از دست داده بودند. بعلت کاهش قدرت خرید مردم، بازرگانی و حرف بانحطاط کشیده شده بود. بموجب گزارش (هانوی) پرورش ابریشم و نوغانداری، در گیلان، شش بار تقلیل یافته بود، یعنی به یک ششم مقدار سابق تنزل یافته بود. رواج راهزنی در جاده‌های کاروان رو و فقدان امنیّت برای بازرگان بیگانه موجب وقفه کامل در تجارت خارجی بود.[۲]

۱ ــ تاریخ ایران از دوران باستان ... ــ همان صفحه ۵۹۸.

۲ ــ باستناد گزارشات: آبراآم کرتاتسی اسقف ارمنی و تاریخ حزین لاهیجی. به نقل از: تاریخ ایران از دوران باستان. همان صفحه ۵۹۸.

فصل نهم

فتح نامه پیروزی

ارسال سربریده اشرف افغان، همراه با بعضی از جواهرات، منجمله الماسی درشت و گرانبها به اصفهان فی الواقع فتح نامه پیروزی ایران و شکست قطعی افاغنه بود.

نادر که در تدارک لشگرکشی به قندهار بود، اخبار پیروزی خود را برای «محمد شاه گورکانی» از سلاطین گورکانی هند فرستاد و از او خواست که وقتی به قندهار حمله می‌کند، پادشاه هند، فراریان افغانی را بخاک کشور خود راه ندهد، بقول مینورسکی:

> این نخستین علامت توجه نادر به تصرف نواحی جنوب شرقی بود.[1]

نادر به سرعت نواحی غربی ایران را مطیع ساخت. شوشتر، دزفول، خرم‌آباد و بروجرد را به تصرف درآورد. شاه طهماسب از پیشرفت های سریع او، غرق شادی بود. نوشته‌اند که تاجی مرصع، همراه فرمان حکومت خراسان و ایالات شمالی و ایالات غربی ایران برای او فرستاد.

نادر برای راندن عثمانی ها از سرزمین های غربی ایران آماده شد. عثمانی ها جوابی به سفیر ایران نمی دادند. اهالی آذربایجان و همدان به دادخواهی نزد نادر آمدند که:

---

۱ ــ تاریخچه نادرشاه. همان. ص ۲۲ــ۲۳.

... حال مدت چندین سال است که طایفه عثمانلو، به ممالک آذربایجان و ولایت همدان استیلا یافته، اختیار مال و خانه و روزگار ما را تصرف کرده‌اند و بدون بی حسابی، امری از آن جماعت ظهور نمی یابد.[1]

نادر نهاوند را تصرف کرد و ترکان را در آنجا سرکوب ساخت «عبدالرحمان پاشا» سردار عثمانی با شتاب هر چه تمامتر همدان را تخلیه کرد و به سنندج رفت. نادر پس از آنکه کرمانشاه را از عثمانیها گرفت، در ۲۷ محرم ۱۱٤۳ هجری به تبریز وارد شد.

دو واقعه‌ی مهمّ

ورود نادر به تبریز، مقارن بود با دو حادثه‌ی مهمّ. یکی شورش در قسطنطنیه و دیگری قیام دوباره ابدالیها. در قلمرو دولت عثمانی، سپاه ینگی چری علیه سلطان احمد سوّم شورش کرده او را از سلطنت عزل و سلطان محمود پنجم را بجای او به امپراطوری عثمانی، برداشتند.

نادر قصد داشت از این فرصت استفاده کند و از ضعف و فتور حکومت عثمانی، در امر راندن نیروهای آنها از ایران بهره‌جویی کند امّا خبر هجوم ابدالی ها به مشهد، نقشه او را بکلی دگرگون ساخت.

نادر به تعجیل از طریق تهران بسوی خراسان تاخت. ماجرای ابدالی ها را اینطور نوشته اند که:

... نادر قبل از حرکت از مشهد جهت سرکوبی ازبکان حکومت خود را به برادرش (ابراهیم خان) که بعدها ملقب به ظهیر الدوله شد، سپرد و (الهیار خان) را حکومت هرات و (ذوالفقارخان) را حکومت (فراه) داد. اما در غیاب او، بین ذوالفقار خان و الهیار خان، اختلافی بوجود آمد

۱ ــ عالم آرای نادری. همان. صفحه ۱۲۵.

که نتیجه آن اخراج الهیارخان از هرات شد و او ناچار از ابراهیم خان کمک خواست. ذوالفقارخان، که پس از تصرف هرات مقتدر شده بود، ابراهیم خان را نیز شکست داد و در نتیجه شهر مشهد به تصرف او در آمد.[۱]

نادر در سر راه خود به تنبیه طوایف ترکمان یموت پرداخت و آنها را بجانب خیوه تاراند و با جلادتی هرچه تمامتر،ایلات مطیع نشده را، فرمانبردار کرد و لشگر بجنگ ابدالی ها برد که حسین غلیزایی قندهاری هم به آنها یاری می داد. افغانان هرات که از سطوت نادر در هراس بودند، ذوالفقارخان را ـــ که اینک در هرات متحصن بود ـــ عزل کردند و الهیارخان را به حکمرانی دعوت نمودند.

سرکوبی ابدالی ها

اللهیارخان روز ۱۸ صفر ۱۱٤٤ هجری برای تصرف حکومت از اردوی نادر خارج شد و به هرات رفت و حکومت خود را بازیافت ولی به محض خروج نادر ازهرات، خود او به شورش علیه نادر ایستاد و ادعای استقلال کرد و باز آتش جنگ بالا گرفت. دوباره هرات توسط نادر محاصره شد. در دو جنگ «گازران» و «کبوترخان» افاغنه، سرکوب شدند و هرات تسلیم شد. اللهیارخان بمولتان هند تبعید شد. طوایف ابدالی در حوالی بین سمنان و ابیورد توزیع گشتند. فتنه حسین غلزایی، برادر محمود افغان، نیز توسط ابراهیم خان سرکوب شد و شهر فراه بدست او افتاد. و بدین ترتیب شورش افاغنه ابدالی فرو نشست.[۲]

این نکته از لحاظ تاریخی قابل تذکر است که شورش افاغنه ابدالی

۱ ـــ تاریخ ایران، شاملویی. همان صفحه ٦٨٣.

۲ ـــ با استفاده از: تاریخچه نادر. مینورسکی. تاریخ ایران، شاملویی، عالم آرای نادری. محمد کاظم.

نتیجه‌ی سستی و بی‌توجهی ابراهیم خان برادر نادر بود. او که در غیاب نادر، بعنوان قائم او در خراسان حکم می راند، در طول ایامی که نادر سرگرم راندن افاغنه بود، به عیش و عشرت می‌گذرانید. و وقتی خبر شورش ابدالی ها را بدو دادند، اعتنایی به اخبار مذکور نکرد.

محمد کاظم مروی حکایت می‌کند که وقتی نادر، با ابراهیم خان روبرو شد، دست بر تازیانه برد و خطاب به برادر گفت:

> ... ای نامرد از کلاب کمتر، باعث چه بود که جمعی از غازیان و بهادران گرامی مرا در معرض تلف آورده، بدست جماعت افغان به کشتن دادی ... و موازی بیست و دو عدد تازیانه، که والد فقیر شماره نموده بود، بر سر و دوش برادر خود زد و چون عاصی گردید، دست به شمشیر نمود که: حال ترا به قتل بیاورم اولیٰ خواهد بود. و حمله نمود. و چون نزدیک رسید، دم تیغ را گردانیده، با پشت تیغ، یک ضربت به کفل اسب آن فرود آورد چون دید که برادرش حرکت ننمود، شمشیر را انداخته ... روانه (چاوشلو) که مسکن آن بود، گردید.[۱]

نادر ظاهراً این حرکت را از روی مصلحت و بقصد کاستن از تأثیر سوءِ غفلت برادر انجام داده است، چرا که در همان شب، مهمان ابراهیم خان بوده است. محمد کاظم مروی در دنباله گزارش خود به این مسئله، صریحاً اشاره می‌کند:

> نوروز نامی از جماعت اکراد که در همه اوقات خدمت نواب صاحبقران [نادر] می بود ... نقل نمود که چون نیمه ای از شب درگذشت، نواب صاحبقران از فراش خود برخاسته، وارد مکان برادر شده، دست در گردن او آورده و جبینش را بوسه داده گفت: ای جان برادر! غفلت بزرگی از تو بوقوع آمده، و از قضای فلک نیلگون فام است. اما خوانین خراسان امروز هریک ایل و عشره و قبایل می باشند، یکی را

---

۱ ــ عالم آرای نادری. همان. ص ۱۶۱.

فرزند، یکی را پدر، یکی را برادر بقتل آمده، هرگاه با تو در مقام بازخواست ونزاع درنیایم، هریک از سرکردگان که تقصیری نمایند، از ایشان بازخواست نمی توان نمود.[۱]

قدرت نمائیهای شاه طهماسب

از قول میرزا مهدی خان استرآبادی، روایت شده که شاه طهماسب می‌گفته:

نادر را مملکتی جداگانه است و استرداد بلاد آذربایجان را احتیاجی به اعانت ایشان نیست.[۲]

شاه طهماسب که از افزایش قدرت نادر به هراس و حسد دچار شده بود، تصمیم گرفت شخصاً علیه ترکان عثمانی، لشگر بکشد و بازمانده شهرهای ایران را از عثمانیان پس بگیرد. او که در اصفهان:

... با خوانین و امرای راحت‌طلب، طرح جشن و مجالس عیش و طرب انداخته با ماهرویان عنبربوی و نسرین بناگوشان سنبل موی، به خوردن می ناب و طرح بزم ناصواب اشتغال داشتند.[۳]

با شنیدن سرگرمی های نادر با ابدالی ها در خراسان و نیز آگاهی از شورش ینگی چری ها در قلمرو عثمانی، موقع را برای قدرت‌نمایی خود مناسب دید. امرای درباری نیز در تحریک و تشجیع او نقش مؤثری داشتند.

سپاه هیجده هزار نفری او پس از ورود به تبریز و عزل حاکمی که نادر گماشته بود، به تسخیر ایروان شتافت ولی به علت تمام شدن آذوقه در سپاه، با وجود هیجده روز محاصره، ناچار دست از محاصره برداشت و خود را به سلطانیه رسانید. سپاه شاه طهماسب دوّم در پنج فرسنگی همدان، در حوالی

۱ ـــ عالم آرای نادری. همان. صفحه ۱۶۱.
۲ ـــ به نقل از: تاریخچه نادرشاه. مینورسکی. صفحه ۲۸ـــ۲۹.
۳ ـــ عالم آرای نادری. صفحه ۲۰۸.

قریه‌ای به نام «کردخان»[1] با لشکر عثمانی که سرداری آنها بر عهده «احمد پاشای بغدادی» بود روبرو شد. شاه طهماسب در این جنگ بین چهار تا پنج هزار نفر تلفات داد.

شاه توپخانه خود را بجا گذاشت و به اصفهان برگشت و عثمانی ها که جسارت یافته بودند، تا ابهر را متصرف شدند. در اندک مدتی بعد از احمد پاشا، سردار دیگر ترک «علی پاشا حکیم اوغلو» از ایروان به آذربایجان هجوم برد و تبریز و مراغه و ارومیه را اشغال کرد. تنها قلعه «دم‌دم» در جنوب ارومیه که محل سکونت طایفه افشار بود، بسختی مقاومت کرد و جلو پیشروی بیشتر عثمانی ها را گرفتند. عثمانی ها برای پیشگیری از اثرات بازگشت نادر، باب مذاکره را با سفیر شاه طهماسب که به بغداد اعزام شده بود، گشودند و سرانجام معاهدهٔ ننگین را، که بموجب آن تمام ولایات قفقاز تا رود ارس به دولت عثمانی واگذار می شد، و نه بخش از کرمانشاه نیز به رسم (آرپالیق = خرج سفره) به احمد پاشا متعلق می شد، منعقد کردند.[2]

مقارن امضای این عهد نامه، نمایندگان شاه طهماسب در رشت، قرارداد دیگری با روس‌ها بستند و طی آن تمام ولایات ساحل جنوبی سالیان (ساحل رود کر) به دولت روسیه تعلق گرفت.

این دو معاهده‌ی شرم‌آور، همزمان با فتح هرات به دست نادر رسید و او در نهایت خشم و نفرت آنها را باطل اعلام کرد و سفیری به دربار عثمانی فرستاد و تذکر داد که امرای سپاه ایران هرگز به چنین قراردادی تسلیم نخواهند شد و دولت عثمانی باید تمام سرزمین هایی را که از ایران گرفته پس بدهد.

۱ــ نام این قریه را مینورسکی «قوریجان» ثبت کرده است.

۲ ــ در این قرار داد تبریز با ایران واگذار می شد. جالب توجه است که عثمانی ها از واگذاری تبریز به ایران ناخرسند بودند و سلطان محمود پنجم، بخاطر این مسئله، «توپال عثمان پاشا» وزیر اعظم را از مقام خود عزل کرد!

نادر سپاهیان خود را تقویت کرد. خراسان را مجدداً به برادرش ابراهیم خان سپرد و روز هفتم محرم سال ۱۱۴۴ هجری از مشهد به سوی گرگان حرکت کرد.

در ورود او به گرگان، خبر رسید که روسها گیلان را تخلیه کرده‌اند، بدین ترتیب تنها ایالات غربی در دست بیگانه باقی مانده بود.

نادر به شاه طهماسب پیغام داد که در حوالی قم یا تهران به لشگر او به پیوندد تا باتفاق برای استرداد سرزمین های ایران از دولت عثمانی حرکت کنند، شاه نه تنها از انجام پیام نادر سرباز زد، بلکه به او فرمان داد که فوراً به اصفهان عزیمت کند.

واقعه هزار جریب

نادر فوراً به اصفهان حرکت کرد و در «هزار جریب» اردو زد. شاه به محض آگاهی از حرکت نادر به هراس افتاد و از اصفهان به قریه «سرچشمه» که در دوازده فرسخی بود، کوچ کرد تا اگر نادر خیال بدی نسبت به سلسله صفویه داشت، از همان محل به فارس یا گیلان یا عثمانی یا فرنگ فرار کند.

امّا نادر ضیافتی ترتیب داد و به شاه پیغام داد که قصد خدمتگزاری دارد و قصدش در عزیمت از خراسان تنبیه عثمانی هاست.

مؤلف عالم آرای نادری حکایتی را در این رابطه بیان می‌کند که جالب است. نادر برای ترغیب شاه به شرکت در جشن میهمانی هزار جریب، می‌گوید که جمعی سازنده و نوازنده و پسران و دختران ماه سیما و خورشید لقای خراسانی را همراه آورده‌ایم و چون شاه علاقه شدیدی به نوازندگان و زیبا رویان داشت، این معنی را قبول کرد و به هزار جریب آمد. و پس از اینکه نوشید و مست شد، فریاد زد که: سازندگان و نوازندگان خراسانی را

حاضر نمایند.

نادر موقع را مناسب تشخیص داد و با صدای بلند خطاب به امرا و خوانین شاه گفت که:

> شما طایفه بی‌عاقبت بس که با بندگان اعلی [شاه طهماسب] به لهو لعب اشتغال نموده‌اید، حال به عادت هر روز از ما پسران ماه سیما و دختران خورشید لقای خراسانی مطالبه می نماید! و چنین مذکور می شود که به استصواب شما امرا، خجالت ما را بر خود لازم نموده. به نحوی بازخواست نمایم که عبرت عالمیان گردد.[1]

امرا و سرکردگان، که خود دچار حالت انفعالی شدیدی بودند، همچنان که انتظار می رفت، جانب صاحب قدرت را گرفتند و به تخطئه شاه، که تا همین چند لحظه پیش، برده‌وار کرنشش می‌کردند، پرداختند که: ما نیز از افعال و افکار او در عذابیم، او شاهی است بی خرد که افعال و کردارش از سودا و مالیخولیا حکایت دارد. ما از آغاز مایل به پادشاهی او نبودیم و این تمایل صاحبقران [نادر] بود که ما ناچار تسلیم آن شدیم.

نادر، که حساب همه چیز را داشته است، در پاسخ می‌گوید: که چنانچه امور پادشاهی از وی ساخته نیست، خود پا پیش گذارید و تاج و جقّه پادشاهی را از وی گرفته، تسلیم من کنید تا هر که را لایق دیدم به پادشاهی منصوب کنم. امرا که به روایت محمد کاظم مروی، عبارت بوده‌اند از: حسنعلی خان معیرباشی، محمد خان بلوچ، میرابوالقاسم کاشی و محمد علیخان غلام، نزد شاه طهماسب می روند و صریحاً از وی می خواهند که مهر و جقّه را تسلیم کند زیرا از پادشاهی خلع شده است.

---

۱ ــ عالم آرای نادری، صفحه ۲۳۱. باید توجه داشت که ریاکاری نادر، در تمهید این ماجرا، خدشه‌ای به اصل و واقعیت مسئله که همانا گرایش شدید شاه صفوی به «باده و ساده» باشد وارد نمی آورد. این یک عادت و تمایل موروثی بوده است. مطالبی که مؤلف رستم التواریخ (صفحه ۲۰۰ــ۲۰۱) در این واقعه نوشته، اگر راست باشد، عمق فاجعه و فساد را نشان می دهد.

سخنانی که شاه طهماسب، در پاسخ امرای مذکور می‌گوید، از قلم مؤلف عالم آرای نادری بسیار جالب و عبرت آموز است:

حال مدّت دویست و پنجاه سال میشود که آباعن جد ما در ممالک ایران به فرمانروایی مشغولیم ... چه خوشیها و چه محبت‌ها که از ما ندیده‌اید و سالهای بسیار... در ظل عاطفت و مرحمت ما آسایش گرفته، نمک پرورده‌ی این اجاق بودید، و حال به جهت ده روزه عمر بی اعتبار و برای یک نفر خراسانی مردم آزار، حقوق چند و چندین سالهٔ ما را فراموش نموده، به عزل ما و به نصب آن اقرار می دهید. امید به درگاه واهب بی منت و بخشنده و بی ضنت چنانست که هیچیک از شما به مدعا و مقاصد خود نرسید، و رو سیاه دارین باشید ....[1]

در عین حال باید پذیرفت که سرداران و بزرگان، با توجه به جمیع شرایط و از جمله وحشت از قدرت فائقه چاره‌ای جز قبول و انجام نظریات نادر نداشته‌اند. مؤلف (نادر نامه)، شرح پر کنایه، حاوی نکته ظریفی را بیان می‌کند:

حضار محفل، از تماشای سربلندان دار و مشاهده شکم چاکان پیش دربار، به غیر از قبول مسلک خلاصی [ندیده] و طریق جانبری از شش جهت مسدود و معدوم الاظهار دیده، با یک جهان نشاط و طرب و عالَم عالم طوع و رغبت، این امر والا را بذات معلّی صفات آن سردار گردون اقتدار واگذاشتند.[2]

گویا حضار پیشاپیش سرنوشت ملای مخالف خوان شورای دشت مغان را می دانستند. یا خود دریافته بودند که دیگر بازمانده صفوی کفایت سیاسی و اجتماعی را برای رهبری ندارد.

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۲۳۲.

۲ ــ تاریخ نادرشاهی (نادر نامه). تألیف محمد شفیع تهرانی (وارد). باهتمام رضا شعبانی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. چاپ اول. ۱۳۴۹. صفحه ۳۸.

چنین بود که «پروردگان اجاق» به رطب و یا بس طهماسب بهایی ندادند و نمی‌توانستند بدهند. مهر و نشان سلطنت را از وی گرفتند و به نادر تسلیم کردند.[1]

نادر، که شرایط را هنوز بنفع خاندان صفوی می دید، فرزند دو ماهه (یا ٤ ماهه یا ۸ ماهه) طهماسب میرزا را به سلطنت برداشت (۱۷ ربیع الاول ۱۱٤۵) ژان اوتر می‌گوید:

> [نادر] یکراست به کاخ شاهی رفت، پسر شاه طهماسب را از گهواره بیرون آورده و به نام «شاه عباس سوم» بر تخت شاهی نشانید.
> می‌گویند هنگامی که این شاه تازه را دوباره در گهواره نهادند، به تفاوت سه یا چهار بار فریاد برآورد. و طهماسب قلی خان رو به حاضران نمود و پرسید که: شاه جدید با این فریادها چه می خواهد؟ پاره‌ای از آنها پاسخ دادند که ظاهراً چیزی برای مکیدن می خواهد! برای نخستین بار [نادر] به آنها گفت: همه شما نادانید. برای من که خداوند، سعادت فهم زبان کودکان را به من اعطا فرموده، شنیدم که این شاه ازما می خواهد استان‌هایی را که ترکها اشغال کرده‌اند، پس گرفته شود، با نوازش دادن سر کودک، افزود، آری شاهزاده من، بزودی حق خود را از سلطان محمود [امپراتور عثمانی] خواهیم گرفت و اگر خدا بخواهد ما انگور را در اسکورتا و شاید هم در اسلامبول خواهیم خورد. سپس بار دوم گفت شاهزاده خواهان پس گرفتن استان‌هائی است که روسها بدان دست یافته‌اند، در دفعه سوم خواست که ما قندهار را پس بگیریم و در بار چهارم گفت که او می خواهد ایرانیان جایی در مکه داشته باشند. هر بار

۱ ــ واقعه‌ی عزل شاه طهماسب دوم با روایات متفاوت و گوناگون در منابع تاریخی است. ما در اینجا از روایت عالم آرای نادری، که مؤلفش معاصر نادر و از عمّال حکومت او بوده است، استفاده کرده‌ایم. اما این روایت را نیز گفته‌اند که: نادر از شاه طهماسب تقاضا کرد که معاهدهٔ ننگین بغداد را لغو کند ولی او، بعنوان اینکه بعد از آن همه جنگ، لازم است مردم روی صلح و آسایش به بینند از آن کار، ابا کرد و چون نادر اصرار به لغو قرارداد داشت، خود او از سلطنت استعفا کرد (تاریخ ایران. شاملوئی. ص ٦۸۵).

طهماسب قلی خان [نادر] وعده می داد که او امر شاهزاده را انجام خواهد داد.[۱]

ژان اوتر معتقد است که نادر در حقیقت برنامه های جنگی آینده خود را به اطلاع حاضران رسانده است شاه مخلوع را ظاهراً روز بعد، همراه خانواده اش، بصورت تحت الحفظ، به قصد اعزام به خراسان، به سمنان فرستادند:

فرمودند در بلده سمنان چند روزی توقف داشته، هرگاه مجدداً مقرر نمائیم، برداشته روانهٔ ارض اقدس خواهند شد.[۲]

بقراری که در منابع تاریخی آمده، وی مدتی به تناوب در مشهد، نیشابور و سبزوار زندگی کرد و سرانجام در سال ۱۱۵٤ قمری بدستور رضا قلی میرزا همراه تقریباً تمام فرزندانش به قتل رسید.

شاه شیرخواره

عباس سوم این شاهزاده نگون بخت، که از همان آغاز زندگی کوتاه خود، بازیچه بازیگران سیاسی شده بود، پس از اینکه در گاهواره با تشریفات رسمی به عنوان پادشاه ایران انتخاب شد، گهواره اش را به حرم بازگرداندند و چون اصفهان مرکز دسیسه ها و بازی های سیاسی شده بود، پایتختش را در قزوین تعیین کردند.

همه مدت عمر و سلطنت این طفل ناکام فقط سه سال (۱۱٤۵ تا ۱۱٤۸ هـ) بطول انجامید و او در قزوین، اندکی پیش از واقعه دشت مغان و انتخاب نادر به سلطنت، درگذشت.

---

[۱] ـــ سفرنامه ژان اوتر. همان صفحه ۱۳۰. این داستان با اندکی تفاوت در بیشتر منابع تاریخی آمده. از جمله در عالم آرای نادری ص ۲۳٤ البته با تفاوت مختصر مضمون.

[۲] ـــ عالم آرای نادری. ص ۲۳۳.

فصل دهم

پادشاهی در نقش نایب السلطنه

از این پس، نادر گرچه با عنوان نایب السلطنه، امّا در واقع چون پادشاه، صاحب اختیار کلیه امور بود. هدف اساسی او، اینک که «خاطر از تهلکهٔ شاه طهماسب فارغ ساخته» بود، باز پس گرفتن سرزمین هایی بود که دولت عثمانی تصرف کرده بود.

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم، دولت عثمانی در گرماگرم اغتشاشات داخلی ایران مناطق وسیعی از خاک ایران، تمام گرجستان، ارمنستان، آذربایجان، بخشی از داغستان و شیروان، قسمت اعظم عراق عجم، تمام کردستان، همدان و کرمانشاه را متصرف شده بود.

شاه صفوی، با اینکه چند بار از دول عثمانی و روسیه درخواست اخراج افغانان را نموده بود، معهذا پس از شکست اشرف افغان و راندن افاغنه از ایران، با استظهار نادر، از دولت عثمانی درخواست استرداد مناطق متصرفی را کرد و رضاقلی خان شاملو را بعنوان نماینده به قسطنطنیه فرستاده، مذاکرات آغاز شده بود.

امّا نادر، بدون اینکه بیش از اندازه منتظر نتیجه مذاکرات بماند، عثمانی ها را از نهاوند، همدان، کرمانشاه، سنندج و آذربایجان راند، اما با اطلاع از شورش ابدالی ها به خراسان بازگشت و چنانکه خواندید، درغیاب او شاه طهماسب در محاربه ای خودسرانه با عثمانی ها شکست خورد و مناطق

وسیعی از خاک کشور را در چنگال آنان انداخت.

اینک موقع جبران بود، نادر پس از سرکوبی اقوام بختیاری، که بشورش برخاسته بودند، از کرمانشاه بطرف مرز عثمانی حرکت کرد و پس از گرفتن عتبات عالیات، بغداد را در محاصره گرفت.

احمد پاشا، والی بغداد، در انتظار رسیدن قوای کمکی عثمانی از تسلیم شهر خودداری می‌کرد. سرانجام نادر با قوای تازه نفس عثمانی که به سرداری «توپال عثمان پاشا» اعزام گردیده بود، روبرو شد.

«توپال عثمان پاشا» فرمانده معروف عثمانی در جنگهای اروپا بود.[۱] نوشته‌اند که قوای عثمانی در این موقع به یکصد هزار نفر بالغ می شده است. نادر دوازده هزار نفر را برای تداوم محاصره بغداد گماشت و خود با پنجاه هزار نفر با توپال عثمان روبرو شد. در جنگی که در «کرکوک» واقع شد، قوای نادر شکست خورد.

در این نبرد، با وجودی که سپاه ایران در آغاز پیروزیهایی هم بدست آورد و چندین توپ عثمانی ها را به غنیمت گرفت اما چون قوای بیست هزار نفری ذخیره توپال عثمان وارد عرصه جنگ شد، حملات ایرانیان در هم شکست. لکهارت در باب علل شکست ایرانیان گزارش می دهد که:

> ... نادر شاه که خود نبرد را اداره می‌کرد، در بحبوحه جنگ مورد اصابت تیر قرار گرفت و از اسب به زمین افتاد، لیکن بی درنگ با تن خون آلود بر اسب دیگری سوار شد و فرمان حمله متقابل داد.
>
> بدبختانه باد که از سمت شمال می وزید، گرد و خاک غلیظی بلند کرد، چنانکه دیدگان ایرانیان از تشخیص هدف بازماند و در عین حال

---

۱ ــ عثمان پاشا، صدراعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب پایداری، گلوله بپای او خورده بود و به توپال یعنی لنگ، شهرت داشت. (درّه نادره. تاریخ عصر نادرشاه. تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی. باهتمام دکتر سید جعفر شهیدی بخش تلخیص و تحریر به نثر ساده. صفحه ۷۳۶ انتشارات انجمن آثار ملی).

آفتاب تموز، مزید بر علّت بود. ... ایرانیان از فرط تشنگی دچار وضع تحمل ناپذیری گردیدند ... چون دومین اسب نادر زخمی گردید، از سر به زمین خورد و نادر را به زمین افکند، با اینکه اسب دیگری بیدرنگ به اختیار وی گذاشته شد، سپاهیانش به تصور اینکه نادر به هلاکت رسیده، دستخوش رعب شدیدی گردیدند و افسران ایرانی نتوانستند از فرار آنان جلوگیری نمایند.[1]

نادر ناچار به همدان عقب نشست و بقول مینورسکی، لیاقت و مهارت فوق العاده ای در تنظیم مجدد امور و ترتیب قوای خود، ظاهر ساخت.[2] برای اینکه به درجه مدیریت نادر در بازیابی انتظام سپاه و سررشته کار پی ببریم، باید از میزان تلفات سپاه ایران آگاه شویم:

... عقیده مورخان راجع به تلفات سنگینی که در این نبرد بطرفین وارد آمد، مختلف است و اکثر آنان برآنند که حدود ۳۰,۰۰۰ تن از ایرانیان در این جنگ به هلاکت رسیدند، و متجاوز از ۳۰۰۰ تن اسیر شدند و تمام توپخانه و ساز و برگ و بنه نادر بدست توپال عثمان افتاد ... از سپاه عثمانی نیز ۲۰,۰۰۰ تن به هلاکت رسیدند.[3]

حمله دوباره به بغداد

نادر با سرعت شگفت انگیزی به سازماندهی ارتش و تجدید قوا پرداخت. سپاهی از خراسان برای کمک خواست ... بدواً برای جبران خساراتی که سربازان ایرانی در جنگ با عثمانی متحمل شده بودند، دویست هزار تومان بین آنها تقسیم کرد.

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. همان صفحه ۱۰۰.

۲ ــ تاریخچه نادرشاه. صفحه ۳۸.

۳ ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۱۰۰ــ۱۰۱.

به فاصله دو ماه (در ۲۲ ربیع الثانی سال ۱۱٤٦) دوباره عازم عراق شد. سپاه ایران، این بار در «آق دربند» شکست فاحشی به قوای عثمانی وارد ساخت. قوای توپال عثمان، این بار کارآئی و توان دفعه پیش را نداشت و تلاش سردار عثمانی برای دریافت کمک از قسطنطنیه و ترمیم خسارات خود بجایی نرسیده بود.

از سویی نادر، این بار مصمم به کسب پیروزی بود، تا اثرات سیاسی، اجتماعی شکست قبلی را جبران کند. دشمنانش، شکست او را به داستان مربوط به برکناری شاه طهماسب می چسباندند.

توپال عثمان در حین جنگ به قتل رسید. وقتی سر سردار شجاع عثمانی بعلامت پیروزی بالای نیزه رفت، شکست قطعی قوای عثمانی مسلم شد. لکهارت می‌گوید:

> نادر از بریدن سر توپال عثمان بسیار برآشفت و آن را با تن سردار بزرگ عثمانی، با احترام کامل در تابوتی قرار داده، تحت مراقبت یک قاضی عثمانی به نام (عبدالکریم افندی) که در جنگ اسیر شده بود، به بغداد فرستاد تا بخاک سپرده شود.[۱]

چون در این زمان قوای عثمانی، با وصول خبر شکست توپال عثمان، شهر تبریز را تخلیه نموده بودند، لذا نادر متوجه شهر بغداد شد که احمد پاشا هنوز آن را در دست داشت.

مقاومت احمد پاشا بی ثمر بود و او از سوی دولت عثمانی، ضمن قرار دادی که با نادر منعقد کرد، قسمت های عمده‌ای از متصرفات ایران را به نادر مسترد کرد، مرزها به دورهٔ شاه سلطان حسین برگشتند، اسرا مبادله شدند و جنگ ایران و عثمانی موقتاً خاتمه یافت. نادر کوتاه آمد. چون شورش محمد خان بلوچ، فکرش را آشفته کرد.

۱ ــ نادرشاه، صفحه ۱۰٦.

شورش محمد خان بلوچ

خبر طغیان محمد خان بلوچ، در گرما گرم نبرد ایران و عثمانی، به نادر رسید، اما او در آن زمان نمی توانست چندان اهمیتی به آن دهد، معهذا این شورش اهمیت زیادی، در نوع خود، داشت.

اهمیت آن همین قدر بس که در تصمیمات نادر هنگام مصالحه با احمد پاشا تأثیر گذاشت. اگر ترس از توسعه شورش محمدخان نبود، بیشک نادر امتیازات بیشتری از عثمانی ها می‌گرفت.[۱]

محمد خان بلوچ، از بلوچ های اردوی محمود غلجه زایی، فرمانده بخشی از سپاه شاه طهماسب دوم و حکمران منصوب نادر در کهگیلویه، گروهی از طوایف، بختیاری و قشقایی و مردم دشتستان و اعراب خلیج فارس را با خود هم آهنگ ساخت و با عنوان اینکه نادر در جنگ با عثمانی ها به قتل رسیده است، علم طغیان برافراشت. محمد کاظم مروی می نویسد که: محمد خان بلوچ... با (اسفندیار بیگ ایلان لی) بنای یاغیگری گذاشته بودند.

نادر چون خبر یاغیگری محمد خان را شنید، احمد خان مروی را به حکومت شیراز منصوب و به محل فرستاد. محمد خان بلوچ، با تبانی قبلی (بزرگان و اعیان شیراز) در نبردی احمد خان، فرستاده نادر را در هم کوفت و وی را با حدود یکصد نفر از لشگریان خراسانی در فسا زندانی کرد. محمد خان جزو برنامه های خود، بازگرداندن طهماسب میرزا را بر اریکه سلطنت مطرح ساخته بود.

> ... بعد از دفع و گوشمال نادر، پیشنهاد خاطر آنست که ... شاهزاده کامکار... مجدداً بر سریر اورنگ جهانداری موروثی متمکن ساخته.[۲]

---

۱ ــ عالم آرای نادری تصریح می‌کند که: نواب صاحبقران، چون استیلای محمد خان بلوچ را شنیده و مقدمهٔ آن در پیش بود، تن به مصالحه داد ... (صفحه ۳۳۷).

۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۳٤۱.

علاوه بر احمد خان، قاسم خان قرخلو را نیز با دوازده هزار سپاهی که برای مقابله با طغیان او، بحرکت در آورده بود، منهزم و دستگیر و زندانی ساخت. شیوه‌ای که محمد خان برای شکست گماشتگان و حامیان نادر به کار می‌برد، وجود زمینه‌هایی را علیه نادر بازگو می‌کند. در جنگ با قاسم خان قرخلو، رؤسای قبایل الوار و غیر ذالک را مواعید لازمه داد ... قریب چهار پنجهزار نفر از ملازمان پیشین که نادر در نواحی کرمانشاه اسب و اسلحه آنها را گرفته و از سپاه مرخص کرده بود، با محمد خان بلوچ در نهان قرار گذاشتند که در حین نبرد، یک جناح از سپاه قاسم خان را منهدم کنند و به قوای محمد خان به پیوندند، و همین کار را هم کردند. و انتظام سپاه قاسم خان را در هم ریختند و اردویش را منهدم ساختند.

در رویارویی با احمد خان نیز عین این شیوه را «اعزه و اعیان» شیراز به کار بردند و بقول محمد کاظم مروی در هنگام مقابله‌ی صفوف جانبین، از یک جانب پهلو از محاربه تهی ساخته و شکست بر سپاه «احمد خان دادند» نوشته‌اند که نادر نامه‌ای استمالت آمیز به محمد خان نوشت و او را به ترک مناقشه دعوت نمود و موقعیت باریک و حسّاس را به او گوشزد کرد. امّا خان بلوچ در پاسخ او نوشت که:

> ... تو در اوایل حال، مردی بودی حقیر، و در میان ابنای جنس خود فقیر، هر گاه با دویست سیصد خانوار افشار داعیهٔ سلطنت و فرمانروایی داشته باشی ... در این صورت بندهٔ درگاه [محمد خان] که صاحب هشتاد هزار خانوار بلوچ است و از نواحی بنادر الی سرحد هندوستان محل سکنای ایشان است، چرا ادعای فرمانروایی ننمایم؟[۱]

بدین ترتیب معلوم می‌شود که طغیان، ریشه‌ای عمیق داشته است و دلشوره نادر و کوتاه آمدن او در مصالحه با عثمانی ها، بی دلیل نبوده است.

۱ ـ عالم آرای نادری، صفحه ۳۴۲

در برخی از منابع، شورش محمد خان بلوچ با قیام اعراب سنی مذهب بندرعباس و مردم فارس به رهبری شیخ احمد مدنی، یکجا توصیف شده است و گفته اند که: محمد خان بلوچ که از سوی نادر برای سرکوبی این قیام اعزام شده بود، خود به آنان پیوست. وی فئودال بزرگی بود که از خشم مردم و مقاومت شدید آنها در قبال سخت گیری های نادرشاه آگاه بود و می خواست از این زمینه برای برانداختن نادر، استفاده کند.[1]

جنایات قوای نادر، در هویزه و شوشتر

نادر از بغداد حرکت کرد و خود پیشتر از بنه و سپاه اصلی، با اندکی از سربازان با سرعت خود را به لرستان رساند، در آنجا به او اطلاع دادند که سکنهٔ هویزه و شوشتر برای محمد خان بلوچ، آذوقه و سیورسات تهیه می‌کنند. نادر قلعه هویزه را به محاصره گرفت. گروهی از طریق دیوارها و حصارهای شهر گریختند، اما دیگر مردم بسختی مقاومت کردند، لیکن گروهی از شاهسون، که پیش از این به محمد خان پیوسته بودند، و اینک بازگشت نادر را مشاهده می‌کردند، به مقاومت کنندگان خیانت کردند و دروازه های قلعه را بر روی قوای نادر گشودند. مقاومت محاصره شدگان در هم شکست و قتل عام شروع شد. سپاهیان نادر جنایات بسیاری در حق مردم این منطقه مرتکب شدند. عالم آرای نادری می نویسد:

> سه شبانه روز نساءِ و اطفال و عوام الناس را به غازیان بخشیده، عرض و ناموس بر مردم نمانده، بی سیرتی که از حیّز خیال بیرون است، به حال آن مسلمانان راه یافت.[2]

۱ ــ دولت نادرشاه. صفحه ۱۷۳.

۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۳۴۳.

حزین لاهیجی نوشته است:

> آنچه از خفت و خواری و نهب و غارت و قتل و اسر نسبت به ساکنان آن دیار واقع شد، مجال ذکر نیست.[۱]

در شوشتر، با وجودی که مردم مقاومتی نکردند و رؤسا و صنادید شهر، شمشیر به گردن انداخته، باستقبال نادر آمدند، او اعتنایی نکرد و بلافاصله گروهی از سران آنها را اعدام کرد و:

> حکم به اسر و نهب و غارت صادر شده (چهارشنبه ۶ شعبان ۱۱۴۶)[۲] اضافه بر آنچه از بی عصمتی و هتک ناموس و بی مروّتی و دست اندازی و بی اندامی که نسبت به اهالی هویزه رخ داده بود، در آن بلده نیز بالمضاعف به عمل آمده، به هیچ وجه از غازیان خودداری و کوتاهی در اقدام به مناهی به وجود نیامد![۳]

محمد خان بلوچ در گردنهٔ شولستان، با سپاه نادر درگیر شد و مقاومت دلیرانه ای کرد. در عالم آرای نادری آمده که:

> محمد خان بلوچ در آن روز لازمه‌ی پاداری و سپاهیگری را به عمل آورده، کارزاری نمود که عقل بینندهٔ روزگار در حیرت مانده بود.[۴]

مورخان نوشته اند که محمد خان بلوچ، که ارزیابی درستی از تعداد سپاهیان و آرایش نظامی نادر نداشت، و حتی قبول نکرده بود که نادر شخصاً در راس سپاه به جنگ او آمده، پس از مشاهده نادر دست و پای خود را گم کرد. نادر محمد خان را بسختی شکست داد و سه هزار تن از سپاهیان او را

۱ــ تاریخ حزین. صفحه ۱۰۹ (زیرنویس عالم آراءِ همان صفحه).

۲ــ احمد کسروی می نویسد: گرچه بدستور نادر از کشتن اهالی جلوگیری شده است ولی تباهکاری‌هایی که انجام شده و نمودار خشم عظیم وی بوده، بمراتب بدتر از کشتار بوده است (تاریخ پانصد ساله خوزستان. صفحه ۱۳۴).

۳ و ۴ ــ عالم آرای نادری. صفحات ۳۴۴ــ۳۴۶. میرزا مهدی خان مورخ درباری این فاجعه را در یک سطر تمام می‌کند: فرمان قهرمان قهر، به قتل ابوالفتح خان و تاراج شهر صادر گشته، بعد از غارت شوشتر و قتل آن خیره‌سر... (جهانگشای نادری. صفحه ۲۲۳).

به هلاکت رساند. خان بلوچ موفق به فرار شد و به دژ شیخ احمد مدنی پناه برد. دژ توسط طهماسب خان جلایر، سردار نادر محاصره شد و پس از مدتی به تصرف این سردار در آمد. شیخ احمد مدنی دستگیر و خان بلوچ به جزیره (قیس = کیش) گریخت. قوای نادر به وسیله کشتی هایی که از انگلیسیها و هلندی‌ها و اعراب به عاریت گرفتند، جزیره را محاصره کردند. محمد خان بلوچ تسلیم شد. او را زنجیر شده به اصفهان فرستادند.

شیخ احمد مدنی و عده‌ای دیگر از سران بنادر توسط طهماسب خان جلایر اعدام شدند و دژهای آنان با خاک یکسان شد.[۱]

در اصفهان، محمد خان بلوچ را ابتدا کور کردند و سپس در میدان نقش جهان به قتل رساندند:

> ... محمد خان را ... در میدان نقش جهان بعقوبت هر چه سخت‌تر به سیاست رسانیدند و شیخ احمد [مدنی] را زنده بردار کرده، چون گوسفندان، پوست از تن آن بیرون کشیدند. از جمعی شنیده شد که حسب الامراعلی، شیخ احمدرا درهمانجا در حدود گرمسیرات به قتل آوردند.[۲]

درباره کیفیت کور کردن محمد خان بلوچ، در جهانگشای نادری آمده است که: بار اول که نادر از اصفهان به بغداد می رفت و محمد خان را به نیابت خود به کهگیلویه می فرستاد، درعالی قاپو، گناهان او را یک یک برشمرده و تأکید کرد که اگر این بار مصدر خیانت و شوربختی شوی،

---

۱ ــ با استفاده از: نادرشاه. لکهارت صفحات ۱۱۱ تا ۱۱۳. روایت محمد کاظم مروی در رابطه با دستگیری خان بلوچ با لکهارت متفاوت است. محمد کاظم ضمن شرح مفصلی می‌گوید که جمعی از اعراب محمد خان را، که سپاهیانش از اطرافش گریخته بودند، و فقط دو نفر همراهش بودند، در بیشه‌ای یافتند و پس از اینکه به هویتش پی بردند، بقصد دریافت جایزه او را تسلیم طهماسب خان جلایر نمودند و سردار مذکور محمد خان بلوچ و شیخ احمد مدنی را به اصفهان نزد نادر فرستاد.

۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۳۶۷ــ۳۶۸.

چشمهای ترا خواهم کند. او نیز قبول کرد و به سمت مأموریت خود رفت. پس از سرکوبی شورش و دستگیری محمد خان، او را در اصفهان نزد نادر آوردند وبدستور او در همان محل [عالی قاپو] چشمهای او را از حدقه خارج کردند.[۱]

از تاریخ حزین لاهیجی روایت شده که: همان شب که چشم محمد خان را بدر آوردند، در زندان با خنجر خود را بکشت.[۲]

جمس بیلی فریزرمی نویسد:

> ... طهماسب قلی خان [نادر] برای اینکه همدستهای او و خزینه و اسباب او [محمد خان] را معلوم کند، به مجلسش [کذا: محبسش] فرستاد. مقصود طهماسبقلی خان حاصل نشد، زیرا محمد خان بلوچ به محض اینکه تنها ماند، خود را به دار آویخت و درگذشت ...[۳]

جمس فریزر، محمد خان بلوچ را مردی شجاع که صفات او مقبول عامه بود و با بزرگترین مردان مشرق زمین مقابله می‌کرد و بهترین سوار ایران زمین بود، معرفی می‌کند.

ژان اوتر نیز نوشته است که محمد خان در زندان از فرط ناامیدی خود را حلقه‌آویز کرد.[۴]

---

۱ ــ نقل به معنی از جهانگشای نادری. همان. صفحه ۲۳۱.

۲ ــ زندگانی نادرشاه. لارودی. صفحه ۸۸. به نقل از: تاریخ نادرشاهی (نادرنامه). تألیف محمد شفیع تهرانی (وارد) باهتمام رضا شعبانی. بخش تعلیقات. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. صفحه ۸۸.

۳ ــ تاریخ نادرشاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین هند. جمس بیلی فریزر. ترجمه ابوالقاسم خان ناصر الملک. همان. ص ۷۹.

٤ ــ سفرنامه ژان اوتر. عصر نادرشاه. همان. صفحه ۱۳۲.

فصل یازدهم

آغاز جهانگشائی

رقیبی که، در صورت تسامح نادر، به تدریج به قدرت نیرومندی، بدل می شد، نابود گردید. طغیانی که محمد خان بلوچ بر پا ساخته بود، باخشونت تندی سرکوب شد. اهرم قدرت، همواره برای استقرار خود، تند و خشن عمل می‌کند. این بیرحمی و شقاوت، در تحلیل نهایی می توانست آبها را از آسیاب ها بیندازد.

طوایف مستقر در خلیج فارس مطیع شدند. نادرعازم شیراز شد. اوایل بهار سال ۱۱٤۷ هجری در راه اصفهان، دریکی از منازل نزدیک ایزد خواست، چاپار اصفهان خبر تولد فرزندی را از رضا قلی میرزا و فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان حسین به نادر داد.

نام «شاهرخ» را بر نوهٔ خود اختصاص داد.[1] تولد این فرزند زاده، مقارن بود با آغاز پیروزی های نادر، مردم اصفهان با گرمی از وی استقبال کردند.

«عبدالکریم‌افندی» قاضی عسکر دولت عثمانی، همان کسی که در جنگ نادر با عثمان پاشا (توپال عثمان) دستگیر شده بود و سپس نعش توپال عثمان به وسیله او فرستاده شده بود، بعنوان نماینده دولت عثمانی، در اصفهان منتظر نادر بود، میرزا مهدی خان استرآبادی روایت می‌کند که

---

۱ ــ تیمور لنگ هم، در اوج پیروزی های نظامی، نام فرزند خود را به نشانه پیروزی «شاهرخ» نهاد. لکهارت این نامگذاری نادر را گواه بارزی بر تقلید او از تیمور می داند. (نادرشاه ــ لکهارت. صفحه ١١٤).

عبدالکریم افندی نامه‌ای از وزیر اعظم عثمانی داشت مبنی بر اینکه عبدالله پاشای «کوپر لواغلی» سردار دولت عثمانی، که در دیار بکر توقف دارد، در مورد صلح یا جنگ اختیار تام دارد. خواست سفیر این بود که از سوی نادر نیز نماینده‌ای برای مذاکره اعزام گردد. نادر می دانست که قصد دولت عثمانی، نه انعقاد قرارداد آشتی، بلکه مجامله و دفع الوقت است تا در اثنای آن به تجدید قوا و آرایش نظامی بپردازد. معهذا بخاطر اینکه باب آشتی از سوی او بسته نشده باشد، نماینده‌ای همراه عبدالکریم افندی (میرزا مهدی خان این شخص را عبدالله افندی می نامد) از راه بغداد نزد عبدالله پاشا فرستاد و پیغام داد که:

> مقصود ما، ولایات آنطرف آب ارس است. اگر به تصرف دادند فبهاالمراد. و الاّ مهمان پذیر باشند که خود در این اوقات انشاءالله تعالی و تقدّس، به ملاقات ایشان رسیده، بنای کار را می‌گذاریم.[1]

این پیام در شرایطی تسلیم سفیر عثمانی شد که «شاهزاده سرگی دیمیترویچ گولیتزین» یا به قول میرزا مهدی خان (کنّاس) نماینده سیّاس و کهنه کار روسیه نیز به ایران آمده و طبق دستور نادر، همه جا در موکب او بود.

روسها گرچه ولایات ساحلی خزر را پس داده بودند، لیکن هنوز دربند و باکو را تخلیه نکرده بودند و بهانه‌ی آنها ظاهراً این بود که طبق قرارداد ۱۷۳۲ تا موقعی که ارمنستان و آذربایجان و گرجستان در تصرف دولت عثمانی است، روسیه مناطق مورد اشغال را تخلیه نخواهد کرد.

نادر از طریق همدان به سوی مرز عثمانی حرکت کرد. او مطمئن شده بود که دولت عثمانی قصد استرداد شهرهای ایران را ندارد، زیرا:

هنگام ورود به اردبیل پیامی از عبدالله پاشا دریافت داشت که ضمن

۱ ــ جهانگشای نادری. همان صفحه ۲۲۹.

آن دولت عثمانی تقاضا کرده بود نادر درخواست استرداد اراضی ایران را برای مدت دو سال به تعویق اندازد و پس از این مدت نماینده‌ای برای عقد عهد نامه استرداد ایالات ایران به دربار عثمانی گسیل دارد.[۱]

نادر پاسخ دولت عثمانی را، با حمله به شیروان و داغستان و منهزم ساختن «سرخای خان لکزی» خان دست نشاندهٔ آن دولت، داد. خان شیروان که فرستاده نادر را کشته و جواب تندی به نادر داده بود، با مشاهده سپاهیان نادر، شماخی را رها کرد و به کوههای داغستان گریخت و شماخی به آسانی به تصرف قوای نادر درآمد. طهماسب خان جلایر، سردار معروف نادر که در تعقیب سرخای بود، با سپاه دوازده هزار نفری خود، قوای بیست هزار نفری سرخای را در سر راه شماخی به (قبله) بسختی درهم شکست. سرخای بسوی (قموق) و عثمانیها و تاتارها، که در سپاه سرخای بودند، بطرف گنجه فرار کردند.[۲]

سپاهیان نادر، گنجه را در محاصره گرفتند. عبدالله پاشا، که در قارص مستقر بود از حضور در عرصه جنگ خودداری می‌کرد.

نادر ایروان را نیز در محاصره گرفت و در این میان عبدالله پاشا با قوای خود، که مورخین آن را به ۸۰,۰۰۰ نفر (سی هزار پیاده و پنجاه هزار سواره) تخمین زده‌اند، به سوی نادر حرکت کرد.

نبرد مراد تپه

جنگ در قصبه (آخی کندی) آغاز شد. این یکی از نبردهای سهمگین

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۱۱۸.

۲ ــ سرخای خان مردی جنگجو و مقاوم بود، او و سپاهیانش مدتها در برابر قوای نادر پایداری کردند. محمد کاظم مروی در تألیف خود جزئیات جنگهای سرخای خان را با سپاهیان نادر شرح داده است. محمد کاظم نام وی را «سرخاب خان» ذکر می‌کند (ر. ک. عالم آرای نادری. از صفحه ۳۶۹).

نادر با قوای عثمانی است. لکهارت می نویسد:

... عثمانیان که به تفوق قوای خود مغرور بودند، حمله را آغاز کردند ... ناگهان قوای ایران همچون سیل خروشان بطرف عثمانیان فرود آمدند و قلّت عده را با شدّت تهوّر جبران نموده به قلع و قمع دشمن پرداختند. حمله از همه طرف به قوای عثمانی آغاز نموده، عقب‌نشینی آنان را به شکست فاحش بدل ساختند. خود سرعسکر [عبدالله پاشا] و مصطفی پاشا داماد سلطان عثمانی و بسیاری از سران برگزیده عثمانی در این نبرد به هلاکت رسیدند و جمعی کثیر نیز دستگیر شدند و بقیه قوای منکوب نیز بجهات مختلف گریختند.[۱]

چگونگی دستگیری و قتل عبدالله پاشای سرعسکر را، میرزا مهدی خان استرآبادی شرح داده است. وی می نویسد که رستم نام قراچورلو او را دستگیر و با خود به سوی اردوی نادر می برد. جمعی از اوباش با او در آویختند و در کشاکش هجوم، پاشا از اسب به زیر افتاد و سرش به سنگ خورد و نیمه جان شد، قراچورلو چون چنین دید، سر او را از بدنش جدا کرد و نزد نادر برد.

آن محل را نادر به «مراد تپه» موسوم کرد. نعش عبدالله پاشا را با احترام کامل به عثمانی فرستاد.

وقتی خبر شکست قوای عثمانی، در قسطنطنیه انعکاس یافت، علی پاشای حکیم اغلو صدراعظم، از مقام صدارت عظمی برکنار شد. خبر پیروزی بزرگ نادر بوسیله اسیران آزاد شده عثمانی به علی پاشا حاکم گنجه رسید و او از ترس، درخواست متارکه جنگ را نمود و بدین ترتیب دژ گنجه، پس از هشت ماه و نیم مقاومت سرسختانه تسلیم شد. حاکم تفلیس نیز از علی پاشا پیروی کرد و تسلیم شد.[۲]

۱ــ نادرشاه. همان. صفحه. ۱۲۴ــ۱۲۵.

۲ــ با استفاده از: لکهارت همان. صفحه ۱۲۶.

مناسبات نادر و روسیه
(معاهده گنجه ۱۱٤۸ هجری)

امپراطوری عثمانی برای جبران شکست‌های فاحشی که از نادر خورده بود، از سلطان شبه جزیره کریمه خواست که به داغستان لشکرکشی کند.
خان کریمه در این لشکرکشی مجبور بود از خاک روسیه عبور کند و روسها طبعاً مخالف این کار بودند. بدین ترتیب زمینه جنگ روسیه و عثمانی فراهم شد. لکهارت می نویسد:

...در اواسط بهار سال ۱۱٤۸ هجری (۱۷۳۵ میلادی) پادشاه عثمانی به خان کریمه دستور اکید صادر کرد که با ۸۰,۰۰۰ تن سپاهی خود، نخست به داغستان و سپس به شیروان لشکر کشد و این بار، سرباز زدن از اجرای امر سلطان محال بود. هنگامی که (نپلیف Neplulev) سفیر کبیر روسیه در قسطنطنیه و معاونش (شنیاکف) از این دستورها آگاه شدند، نخست به علی پاشا صدر اعظم اعتراض نمودند، لکن وی در پاسخ اظهار داشت که بسیاری از رجال و علمای داغستان از سلطان در مقابل نادر، که سرخای را منکوب نموده و حاکم جدیدی برای داغستان برگزیده است، استمداد نموده اند ...

نمایندگان انگلیس و اتریش و هلند در قسطنطنیه هم خطر جنگ با روسیه را گوشزد نموده و تأیید کردند که این لشکرکشی ها مانند لشکرکشی های فتح کرای در دو سال پیش، با شکست سخت مواجه خواهد شد.[1]

این کوششها بجایی نرسید و جنگ بین روسیه و عثمانی در گرفت.
روسها برای استفاده از پشتیبانی نادر معاهده‌ای با وی امضاءِ کردند:

...نادر هنگام محاصره قلاعی که از طرف ترکان اشغال شده بود، (قلعه

۱ ـــ نادرشاه، لکهارت. همان. صفحه ۱۲۹.

گنجه و غیره) از مساعدت مهندسان روسی استفاده کرد. ولی این کمک مانع آن نشد که نادر تخلیه سواحل بحر خزر (باکو و دربند) را از روسیه طلب کند. روسیه با تقاضای او موافقت کرد به شرطی که ایران باتفاق روسیه، مبارزه علیه عثمانی را ادامه دهد و با آن کشور صلح جداگانه منعقد نکند (پیمان گنجه، سال ۱۷۳۵ م ــ ۱۱٤۸ هـ).[۱]

این نکته قابل تذکراست که روسها از اشغال سرزمین های کرانه بحر خزر، نه تنها سودی را که انتظار داشتند، بدست نیاوردند، بلکه علاوه بر تحمل هزینه ها و خسارات سنگین و تلفات سربازان، در روابط خارجی نیز مشکلاتی برای خود فراهم ساخته بودند.[۲]

دولت عثمانی خان کریمه را با ۵۳,۳۰۰ سرباز به سرداری (کپلان گرای) بسوی داغستان حرکت داد، و از این سوی، روسها بدون اعلان جنگ با عثمانی، ژنرال (لئونتف Leontov) را با بیست هزار قوای مجهز و عده‌ای از قزاق‌ها مأمور کرد که کریمه را زیر و رو کند تا بدینطریق هم از فشار قوای عثمانی بر سپاهیان نادر بکاهد و هم تاتارهای کریمه را که پیوسته بخاک روسیه دستبرد می زدند، گوشمالی بسزا دهد.

عثمانی ها از این اقدامات متوحش شدند و به نادر پیشنهاد صلح کردند، بدین طریق نادر نه تنها کلیه ایالات و شهرهای از دست رفته ایران را مسترد داشت، بلکه جنگ را به خاک عثمانی کشانید و تنها شهری که هنوز مختصر مقاومتی می‌کرد، ایروان بود.[۳]

---

۱ ــ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی. همان. صفحه ۵۹٦.

۲ ــ تاریخ ایران. از دوران باستان ... همان. ص ۵۹۵.

۳ ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۱۲۸.

معاهده ارض روم

(۱۷۳۶ میلادی ـ ۱۱٤۹ هجری)

پیشنهاد صلح عثمانی، با معاهدهٔ معروف به معاهده ارض روم، تحقق یافت و بموجب آن کلیه شهرهایی که قبل از سال ۱۱۳۵ هجری به ایران تعلق داشت و دولت عثمانی در نتیجه ناتوانی شاه صفوی به اشغال خود در آورده بود، به ایران بازگردانده شد.

داغستان

خیال نادر از جانب عثمانی ها آسوده شد. اینک او می توانست به مطیع ساختن سرزمین های قفقاز بپردازد. ایروان بدون جنگ، بنابر توافقی که بین نادر و نماینده عثمانی (احمد پاشا) صورت گرفت، تخلیه شد.[۱] نادر برای حل مسئله گرجستان، به تفلیس لشکر کشید. گرجی ها تسلیم شدند و باستقبال نادر آمدند:

> هنگام ورود به تفلیس، نادر مورد پذیرایی شایانی قرار گرفت. خیابان ها با قالی مفروش شده و شهر تزئین یافته بود.[۲]

معهذا برای اینکه گرجی ها مجدداً به طغیان و سرکشی کشیده نشوند، شش هزار از ساکنان حوالی تفلیس را به خراسان کوچاند.

پس از اتمام کار گرجستان، عازم سرکوبی داغستان شد. منابع تاریخی از خشونت های نادر و سپاهیان او در داغستان، داستانها نوشته اند. به نوشته میرزا مهدی خان استرآبادی به وسیله سپاهیان نادر در طول راه داغستان همه

---

۱ ـ شرط این توافق آن بود که ایروان به ایران برگردد و فقط (قارص) در تصرف عثمانی ها باقی بماند.
۲ ـ لکهارت. صفحه ۱۲۹.

جا «لوازم قتل و نهب و اسر و احراق قری و محال لگزیه به عمل می آمد» [۱].

سرخای خان، هنوز سرسختانه مقاومت می‌کرد. او با خان نشین های محلی متحد می شد و باتفاق، راه را بر سپاهیان نادر می بستند و چون شکست می خوردند، یا خانی از خانها تسلیم نادر می شد، او به منطقه ای دیگر می رفت. داغستان هم هر طور بود تسلیم شد، امّا به روایت تاریخ بطور موقت.

مردم این سرزمین هم از لشکریان ترک ها و هم از یورشها و حملات نادر لطمات سنگینی متحمل شدند. از میان این مردم افراد برجسته ای نیز، مانند پناه علی بیک فرمانروای قاراباغ ــ برخاستند که هرگز تسلیم نشدند. پناه علی همراه عده‌ای از سران مقاومت در کوهستانها سنگر گرفته و تا پایان روزگار نادر، در حال نیمه فراری به جنگ و مبارزه با عوامل حکومت نادر پرداختند. پس از مرگ نادر، آنها از کوهها سرازیر شدند و با جانشینان نادر (خاصه شاهرخ) و محمد خان قاجار مدتها زد و خورد داشتند.[۲]



۱ ــ جهانگشای نادری. صفحه ۲۶۳.

۲ ــ واقف، شاعر زیبایی و حقیقت. ح. صدیق. انتشارات پویا. چاپ دوم ــ ۱۳۵۲. صفحه ۱۱.

فصل دوازدهم

دشت مغان

تمام آن سرزمین‌هایی که از دست رفته بود، دوباره بدست ایران آمد. حکومت مرکزی، تحقق یافته بود. و نادر با عنوان نایب السلطنه در رأس آن قرار داشت.

اینک، او بحق «منجی ایران» لقب گرفته بود، امّا در معنای سیاسی و حقوقی، سلطنت با خانواده صفوی بود، میرزا مهدی خان استرآبادی مدعی است که نادر پس از تثبیت قلمرو جغرافیایی کشور و تحکیم قدرت مرکزی، خیال داشت:

> ... در کلات و ابیورد که مسکن مألوف آن حضرت است، بر اورنگ انزوا نشسته، به پادشاهی عالم معنی بپردازد.[1]

اما مجموعه عوامل موجود و اقدامات بعدی نشان می دهد که چنین تصمیمی با طبع پر ماجرای نادر سازگار نیست و در عرف سیاسی هم نمی تواند قابل قبول باشد:

> نادر به خوبی می دید که سلاله صفوی، نه تنها قدرت واقعی را از دست داده، بلکه دیگر در میان اکثر بزرگان فئودال نیز اعتبار و حیثیتی ندارد.[2]

---

۱ ــ جهانگشای نادری. صفحه ۲٦٦. مؤلف عالم آرای نادری از این نیت نادر ذکری بمیان نمی آورد، بلکه معتقد است که: داعیهٔ جلوس سلطنت و اورنگ آرایی ... در پرده خاطر مستور داشته، با هیچیک از مقربان دولت در این مقوله همداستان نگردید (صفحه ٤٤١).

۲ ــ تاریخ ایران. از دوران باستان ... صفحه ٦۰۰.

در داخل کشور هیچ قدرتی که یارای مقابله در برابر او را داشته باشد، وجود نداشت، او متکی به ارتش نیرومندی بود که به کمک آن توانسته بود سرکشان داخلی و متجاوزان خارجی را سر جای خود بنشاند. او عملاً شاه بود امّا صورت ظاهری و قانونی را هم لازم دید که مسجّل نماید. پس:

«... فرامین مطاعه به جمیع ممالک محروسه عزّ صدور یافت که حکّام و روساء و قضات و علماءِ و اشراف و اعیان ولایات در پانزدهم جمادی الاخری [سال ۱۱۴۹ هجری = ژانویه ۱۷۳۶ میلادی] در صحرای مغان در پایه‌ی سریر فلک مسیر به قوریلتای حاضر شوند»[۱]

تا برنامه حضور این افراد در دشت مغان تحقق یابد، به هوای استراحت و شکار فرمان داد که از ولایات قراباغ و دشت ارس و اطراف و جوانب، حکام و ضابطان هر محل، مردم را به راندن جانوران وحشی وادار سازند. این شیوه از شکار که «جرگه انداختن» نام دارد، خاص قدرتمندان و پادشاهان است و از زمانهای دور سابقه دارد.[۲] شکارها به حوالی دشت مغان رانده شدند. این نمایش جنون آمیزی بود:

... از فریاد و فغان دیوان و نعره و ولوله جانوران نسخه فزع اکبر و نمونه دشت محشر، عیان گردید ... فرمان قضا نشان صادر گردید که اگر احیاناً از طرفی جانوری به خروج میل نماید، همان شخصی که در آنجا مقیم بوده، به انواع سیاست و مواخذه گرفتار گردد و غازیان از بیم جان، و سطوت و غضب صاحبقران به نوعی در حفظ و حراست جرگه صید می‌کوشیدند.[۳]

در پایان این شکار شاهانه، صاحبقران:

۱ــ جهانگشای نادری. میرزا مهدی خان استرآبادی. صفحه ۲۶۷

۲ــ تیمور لنگ نیز از این نوع شکار، لذت وافر می‌برد. برای مطالعهٔ نمونهٔ آن رجوع کنید به: تیمور لنگ، چهرهٔ هراس انگیز تاریخ تألیف پناهی سمنانی. چاپ دوم. کتاب نمونه. ۱۳۶۶ صفحات ۶۲ــ۶۳.

۳ــ عالم آرای نادری. صفحه ۴۴۱.

... شماره، عددوحشیان را طلب فرمود، محاسبان ذی مهارت به اعداد آن مأمور شدند از حاضران صیدگاه استماع افتاده بود که پنجهزار آهو و غزال در آن روزفرّخ‌فال، به داغ بی همال مزیّن گردیده بودند.[۱]

در آلاچیق‌های پل جواد

در ملتقای رودهای ارس و کر، در محلی به نام «پل جواد»، به فرمان نادر، دوازده هزار آلاچیق مدرن با چوب و نی بنا کردند. مسجد و حمام بازار و میدان احداث شد. برای شخص نادر و حرامسرای او، نیز کاخی اختصاصی ایجاد شد.

جمعیت مجتمع در دشت مغان را، میرزا مهدی خان استرآبادی به یکصد هزار نفر بالغ می‌کند.[۲] ترکیب این جمعیت تقریباً تمام گروههای اجتماعی را شامل می شده است. مجتهدین شیعه و امامان جماعت و قاضیان، اسقف بزرگ (ابراهام کرتاتس) و (کاتولیکوس ارمنی)، (علی پاشا) نماینده دولت عثمانی و حتی عدّه کثیری از کدخدایان کوی ها و دهکده‌ها به این محل دعوت شده بودند.[۳]

در این روزها، نادر شخصاً روزانه حدود چهار ساعت به امور جاری رسیدگی می‌کرد و دعاوی را حل و فصل می نمود و مسائل جاری کشور را رتق و فتق می‌کرد.

---

۱ ــ عالم آرای نادری. ص ۴۲۲.

۲ ــ لکهارت می‌گوید: این عدد، اغراق آمیز است. مگر آنکه قوای نظامی و خدمتکاران را نیز جزو آن بدانیم. (ص ۱۳۶).

۳ ــ پیشنهاد تشکیل شورای مغان را حسنعلی خان معیرباشی داده بود. (عالم آرای نادری ــ جلد دوم ص ۴۴۷).

چه کسی شاه باشد؟

هیچ قدرتی در شرایط تاریخی سال ۱۱۴۹ هجری قادر نبود از انتقال سلطنت به نادر جلوگیری کند. این سخن بمعنای آن نیست که موافقت یکپارچه با تفویض سلطنت به نادر در میان گروهها و طبقات اجتماعی وجود داشت، بلکه موفقیت‌های درخشان نظامی، سیاسی نادر و خشونت او در سرکوبی و نابودی مخالفان، ناتوانی خاندان صفوی در اداره امور کشور، دهان مخالفان را، که عمدتاً در میان روحانیون شیعه و سران قزلباش جای داشتند، بست.

تمهیدات و نمایشاتی که برای تفویض عنوان سلطنت به نادر تدارک دیده شده بود، با اندک تفاوت، در اقوال مورخان و منابع تاریخی چنین آمده است:

آنگاه که نمایندگان همه طبقات و گروههای اجتماعی در دشت مغان حضور یافتند، نادر به وسیله سه تن از معتمدان خویش[1] پیام فرستاد که:

... اراده آن داریم که به خراسان رفته در کلات سکنی نموده، و دست از شورش و لشکرکشی برداشته، به عبادت درگاه صمدیت اشتغال داریم.[2]

شاه طهماسب و شاه عباس هر دو پادشاه و شاهزادهٔ ایران در مهد و سریر بقا موجودند، ایشان را و یا هر کس را که برازندهٔ افسرسروری می دانند به ریاست و سلطنت بردارند. آنچه حق کوشش بود، در این چند سال بجا آورده و ولایات ایشان را با اسیران ایشان از دست افغان و روس و رومی خلاص کرده ایم.

---

۱ ــ این سه نفر به روایت محمد کاظم مروی عبارتند از: طهماسب خان وکیل الدوله، احمد خان مروی، حسنعلی خان معیر باشی (صفحه ۴۵۳).

۲ ــ عالم آرای نادری، جلد دوم، صفحه ۴۵۳.

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم[1]

لکهارت می‌گوید: اگر چه احتمال داشت، کلمات دو پهلو در پیام نادر عده‌ای را در اتخاذ تصمیم دچار اشتباه سازد ولی نادر زمینه را چنان آماده ساخته بود که:

... تمامی عرض کردند که: ما را پادشاهی و صاحب اختیاری بدون آن حضرت نمی شاید.[2]

امّا چنانکه می دانیم، نادر، که باصطلاح عوام خیالش تخت بود، به نمایشات جالبی دست زد که حتی برخی از معاصران او، از آن با ریشخند و کنایه یاد کرده‌اند.

داستان شیر و گرگ و روباه

اینکه شرکت کنندگان در شورای دشت مغان چاره‌ای جز انتخاب نادر نداشتند، موضوعی است که غالب تاریخ نویسان معاصر نادر به آن اشاره کرده‌اند. مؤلف عالم آرای نادری می نویسد:

... اکثری می‌گفتند که: مگر چاره‌ای بجز راضی شدن داریم؟ به مجردی که به قسم دیگر افاده نمائیم، کنده و دو شاخه که بربالای هم ریخته‌اند. هرگاه در حال به قتل نیاورد، در کنده و دو شاخه محبوس خواهد داشت.[3]

محمد شفیع وارد، مؤلف «نادر نامه یا تاریخ نادرشاهی» با لحنی

۱ــ جهانگشای نادری، صفحه ۲٦۸.

۲ــ عالم آرای نادری، صفحه ٤٥۳. مؤلف عالم آرای نادری می‌گوید که: ابراهیم خان ظهیر الدوله با پادشاهی نادر موافق نبود و در این باب مناظره‌ای را از زبان آنها نقل کرده است. اما «چون دانست که دل خود را به سلطنت و پادشاهی بسته و مواعظ و نصایح سودمند نیست» از وی تقاضا کرد که مرتکب قتل شاه طهماسب نگردیده، بخاطر من معاف فرمائی. و نادر قبول کرد (صفحات ٤٤۹ تا ٤٥۳).

۳ــ عالم آرای نادری، صفحه ٤٥٤.

طنزآلود، داستان شیر و گرگ و روباه را بعنوان تمثیلی از حقیقت نادرشاه در روز جلوس سلطنت می‌کند[1] و می نویسد:

این مثل بدان آورده شد که بعینه حقیقت نادرشاه در روز جلوس سلطنت آینه دار عارض صورت حال گرگ و شیر است. از این جهت که نخست دو تن از امیران عمده را بی موجب و تقصیر سیاست فرموده، در باب تعیین سلطنت سخن در میان آورد. دیگران از ترس جان خویش، یکزبان و یکدل به عرض والا رساندند که: سوای ذات کرامت صفات، امروز کسی دیگر مستحق این امر عظیم نیست.[2]

به هر حال، وی ابتدا ازقبول سلطنت خودداری کرد و بازی خنده‌آوری بوجود آورد که سه، چهار روز ادامه یافت (میرزا مهدی خان می نویسد: تا یکماه گریبان این مطلب در کشاکش سر پنجه گفتگو بود، صفحه ۲۶۹). برای اینکه مصداقی برای مفهوم خنده‌دار بودن، بدست داده باشیم، باین روایت محمد کاظم مروی توجه فرمائید:

... خاقان دوران از بابا خان چاپوشی پرسیده بود که: ارادهٔ ما چنانست که ترک لشکرکشی نموده، در گوشه‌ای به عبادت معبود خود مشغول شویم. چون مشارالیه مرد سخندان مدّبری بود، موافق مزاج اشرف عرض کرد که: طایفه افشار هشتاد هزار خانواریم. کی راضی می شویم که پادشاهی بر دیگری قرار گیرد؟ ... پادشاه و قبلهٔ ما تو خواهی بود نواب

۱ــ گرگی و روباهی در خدمت شیری بودند، روزی شیر آهویی را صید کرد و به گرگ و روباه گفت: حالا چگونه آن را تقسیم کنیم؟. گرگ گفت: دل و جگرش مال شیر که سلطان ماست، باشد. شیر ضربه‌ای بر سر گرگ زد که مغزش متلاشی شد. بعد رو کرد به روباه گفت: به نظر تو آهو را چگونه تقسیم کنیم؟ روباه مکّار گفت: دل و جگر و قلوه گاه و کله‌پاچه‌اش را صبحانه میل فرمائید، راسته و امعاء و احشاء را ناهار و بقیه را شب نوش جان کنید. شیر بسیار خوشش آمد و پرسید که این همه استعداد و هوش را از کی آموخته‌ای؟ گرگ گفت: از مغز متلاشی شده گرگ!!.

۲ــ تاریخ نادرشاهی (نادرنامه) تألیف محمد شفیع تهرانی (وارد) باهتمام رضا شعبانی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ اول ۱۳۴۹ صفحه ۴۵.

اقدس را ناخوش آمده، گفت: مگر پادشاهی به زور می باشد؟. باباخان عرض نمود که: اگر به زور نمی بود، شمشیر خلقت نمی شد و امروز دنیا به کام ماست، کی می‌گذاریم که دیگری پادشاه شود. نواب اقدس فرمود طناب به گلوی باباخان انداخته، گفت: ترا به قتل می رسانم!! دست از من بدارید و هر کس را اراده دارید، پادشاه نمائید.
باباخان در چنان حالت که طناب به گردن او انداخته بودند، به همان حرف خود ثابت بود. نواب اقدس گفت: «مردم ایران سخت بی حیا بوده اند!» و طناب از گلوی باباخان درآورده، مرخص فرمود.[1]

سرنوشت ملاباشی

محمد کاظم مروی می‌گوید، نادر برای اینکه از مکنونات ضمیر رجالی که با سلطنت او اعلام موافقت کرده‌اند، آگاه شود، مجلس جشنی مفصل آراست و سر آنان را از شراب گرم ساخت و در آن حال از آنان در باب تفویض سلطنت پرس و جو می شد. آنها که در حال سرمستی نیز متوجه عاقبت کار بودند، همان حرف اول را تکرار کردند. پس نادر آنها را به اطاق های خود می فرستاد و روز دیگر دوباره این صحنه را تکرار می‌کرد. چهار شبانه روز این برنامه تکرار شد و قصدش این بود که شاید کسی در حال مستی تمایل خود را به سلسله صفویه، ابراز دارد. تمام آنها، بجز میرزا ابوالحسن ملاباشی، تکرار کردند که: بغیر از تو، پیروی دیگری نخواهیم کرد.

تنها ملا باشی آن هم در چادر خود، تمایل خویش را به خاندان صفوی اظهار کرده بود. این خبر را جاسوسان، بلافاصله، به اطلاع نادر رساندند. به نوشته عالم آرای نادری:

---

۱ ـ عالم آرای نادری. صفحه ۴۵۵ـ۴۵۶.

یوم دیگر طناب به حلقش انداخته، در حضور اقدس، خفه نمودند و دیگر احدی را یارای آن نبود، که در آن باب سخنی اظهار نماید[۱].

پیشنهادات نادر

سرانجام در سایه رعب و وحشتی که بر شورای مغان سایه انداخته بود، نادر قبول سلطنت را، مشروط به اجرای پیشنهادات خود کرد:

> شیعه و سنی اختلاف خود را کنار بگذارند و شیعیان مانند اهل سنت هر یک امامی را پیروی کنند و سب و رفض را که شاه اسماعیل صفوی، در قبال لجاجت عثمانی ها برالسنه شیعیان جاری ساخته، در حق سه خلیفه اول روا ندارند. شیعیان در فروع مقلّد طریقه و اجتهاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشند، سلطنت در خاندان نادر موروثی باشد و کسی از سلطنت خاندان صفوی، حرفی به میان نیاورد.

نادر خود متقبل شد که دربار عثمانی را وادار سازد که مذهب جعفری را به عنوان رکن پنجم دین اسلام بپذیرد و رکنی برای پیروان این مذهب برقرار سازد.
سرانجام به روایت محمد شفیع تهرانی:

> ... موجب التماس سرداران و سروران ملک و بلاد، که بدون اظهار این معنی، خان و مان را در معرض فنا و زوال مشاهده می نمودند ... خط قبول این امر به مهر اکابر قوم و شرفای قبایل، به نام خود جداگانه گرفته، و منت موفور بر آنها گذاشته، مرتکب امور تاجداری گردید.[۲]

برخی از مورخان نوشته اند که نادر تمایلات مذهبی چندانی نداشته است و پیشنهاد او معطوف به خواستهای سیاسی او بوده است. بعضی می پندارند که هدف او، تسهیل سازش موقت با عثمانیان، یا هدفی بزرگتر، ایجاد اتحادی

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۴۵۵.
۲ ــ تاریخ نادرشاهی (نادرنامه)، تألیف محمد شفیع تهرانی (وارد). همان. با استفاده از صفحات ۴۳ تا ۴۵.

در عالم اسلام بوده و چون جاه‌طلبی وی حد و حصری نداشته، می خواسته خود رهبری این اتحاد را در دست گیرد.[۱]

عده‌ای می‌گویند که:

نادر می دید که تعقیب سنیان در عهد صفویه موجب و بهانه‌ی قیام کردستان و آذربایجان و اران وداغستان و افغانستان و غیره و مداخلهٔ عثمانی و خان نشین‌های ازبک در امور ایران گشته، نادر می خواست بزرگان سنی افغان و دیگر اقوام را بسوی خود جلب کند.[۲]

«الخیر» یا «لاخیر»

روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سال ۱۱۴۷ هجری نادر به پادشاهی انتخاب شد. یکی از میرزاها، به نام قوام‌الدین محمد قزوینی «الخیر فی ما وقع» را تاریخ جلوس او یافت.[۳]

عده‌ای از هواداران خاندان صفویه، ماده تاریخ جلوس نادر را اینطور ساختند:

بریدیم از مال و از جان طمع   به تاریخ لاخیرُ فی ما وقع

به روایت محمد کاظم مروی، شعر اخیر را جمعی از شعرای عراق ساخته بودند و چون این خبر باطلاع نادر رسید، او که اساساً اعتنائی به شاعران نداشت، گروه کثیری از شعرا و صاحب کمالان عراق را به اتهام سرودن این شعر به قتل رساند.

پس از خاتمه تاجگذاری، نادر دو سه ماهی در مغان ماند.[۴] در این

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۱۴۰.

۲ ــ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم. همان. صفحه ۶۰۲.

۳ ــ روایت فوق از میرزا مهدی خان استرآبادی است. مؤلف عالم آرای نادری می‌گوید: آقا حسین، ولد مجتهد الزمانی آقا فرج خبوشانی به نظم آورده؛ بتاریخ الخیر و فی ماوقع (صفحه ۴۵۷).

۴ ــ عالم آرای نادری می نویسد دو سه ماه دیگر در چول مغان ماند. میرزا مهدی خان استرآبادی می‌گوید ←

مدت نظم و نسقی مطابق دلخواه خود به امور داد. عمال و کارگزاران جدید را تعیین کرد. مستوفیان ایالات آذربایجان، خراسان، عراق و فارس را برگزید.

دستورالعمل هایی برای نحوه وصول مالیات ها(مداخل و مخارج) وضع کرد. مقرر داشت که حکام و ضابطان ولایات بامور مداخل و مخارج مداخله ننمایند و مواجب و مقرری خود را از عمال ولایات دریافت دارند.

از همان آغاز سلطنت دقت و توجه شدیدی به امور محاسبات مالیاتی نشان داد. مؤلف عالم آرای نادری می نویسد:

... محاسبات ممالک را از جزیی و کلی در حضور اقدس، عمال و کارکنان دربار کیوان مدار مفروغ ساخته، تا حبه و دینار هر قریه و مزرعه ای را، خود رسیده، قطع و فصل جمیع مهمات به رای و رویت خود بود.[۱]

همین مؤلف در بیان دقت حافظه و علاقه او در این باب اضافه می‌کند که:

و حافظه دریافت آن حضرت به مرتبه‌ای بود که قریه و مزرعه و کاریز آبی که اعم از دایر و بایر بوده باشد، یک مرتبه به سمع آن رسیده بود، یا خود به رای العین مشاهده فرموده بود، در خاطر همایون ضبط فرموده، آبادی و خرابی و مخارج و مداخل آن را تحقیق فرموده، حکم همایون به نظام و نسق آن صادر می شد.[۲]

در طول این مدت صبح زود از سراپرده خارج می شد و به مقر حکومتی می آمد و جز دقایق محدودی که صرف چاشت و ناهار می‌کرد، بقیه روز را تا چهار ساعت از شب گذشته صرف رسیدگی به امور سپاه، محاسبات ولایات

روز دوم ذیحجه همان سال روانه قزوین شد و بنابراین از بیست و چهارم شوال که تاجگذاری کرد تا روز حرکت یک ماه و هفت روز در مغان ماند.

۱ و ۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۴۵۷ــ۴۵۸.

و غیره می نمود.

محمد کاظم مروی می‌گوید که: در سفر و حضر، مراتب سلطنت او به همین وجه بود.



فصل سیزدهم

خسرو گیتی ستان

یک روی سکه نادرشاهی، چنانکه اشاره کردیم، جمله‌ی «الخیر فی ماوقع» بود، امّا روی دیگر سکّه، شعر زیر را نشان می داد:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان
نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

و در حقیقت هم او پس ازتاجگذاری، تمایلات کشورگشایی و «گیتی ستانی»[1] خود را بمرحله آزمایش و اجرا گذاشت. این تمایلات را ضرورت‌ها و نیازهای شدید اقتصادی کشور در او تاکید می بخشید و توسعه می داد.

تامین وحدت ایران و بازپس گرفتن شهرها و مناطقی که بیگانگان تصرف کرده‌بودند، جوابگوی اوضاع نابسامان اقتصادی کشور نبود. بدین ترتیب بود که:

> مدت سلطنت او به کشورگشایی و جنگهای توام با نهب و غارت سپری شد. علت اساسی که نادر را به سیاست کشورگشایی متمایل ساخت، کوششی بود که وی برای جلب بزرگان فئودال چادرنشین و اسکان یافته

---

۱ ــ اطلاق لقب (کشور گشا) و (گیتی ستان) به نادرشاه، شاید دربادی امر منصفانه به نظر نرسد. چه او در سیاست خارجی خود، همواره به دست‌یابی به مرزهایی عادلانه تاریخی قانع بوده است. روش او در هندوستان دلیل بارز این مدعاست.

و آشتی دادن ایشان با سلسله پادشاهی جدید، به عمل می آورد.
نادرشاه به بزرگان مزبور امکان داد تا به حساب غنایم جنگی توانگر شوند. از جانب دیگر نادرشاه به کشورگشایی و غنایم جنگی نیازمند بود تا خزانه تهی را پر کند و ارتش نیرومند را تحت السّلاح نگاهدارد.
فراهم آوردن چنین قشونی در کشور فقیر و ویرانی چون ایران آنروزی، دشوار و نگهداری آن دشوارتر بود.
نادرشاه برای تحکیم موقع خویش در ایران و فرو نشاندن قیام مردم و عصیان فئودال‌ها در داخل کشور به قشون احتیاج داشت.[1]

و قشون طبعاً به پول بستگی داشت و چنین بود که نادرشاه در تمام دوران نیابت و سلطنت خود، هرگز از جنگ دست نکشید و بقول یکی از نویسندگان، عمرش در پشت اسب گذشت.

جا دارد که ارتشی را که با کمک آن نادر توانست، آن همه ماجرا بیافریند، بشناسیم.

ارتش نادرشاه

کارآیی و قابلیت نظامی ارتش نادرشاه، بعنوان یکی از جنبه‌های برجسته و اصلی، در بررسی و تحلیل عصر نادری، همواره مورد توجه بوده است. در این زمینه مشخص حتی کارشناسان نظامی جهان، تحقیقات مفصلی انجام داده‌اند.

دو موضوع مهم در این مقوله باید مورد توجه قرار گیرد: یکی نبوغ بی تردید نادر در امر استراتژی و سازماندهی نظامی و دیگری آمادگی روحی مردم ایران بر اثر شرایط اجتماعی خاص آن زمان. تمام مورخان و تمام تحلیل گران متفق القولند که:

---

۱ ــ تاریخ ایران. از دوران باستان ... همان. صفحه ۶۰۲.

> او بی تردید در فن جنگ، سر آمد بسیاری از بزرگان عالم است و آن چنان مقام بلندی دارد که دست هیچ منتقدی به آستان بلندش نمی رسد.[۱]

با این توصیف، شاید سخن بیشتر در مورد نبوغ نظامی شخص نادر، ضرورت نداشته باشد. برخی مورخان غربی استعداد نظامی او را با اسکندر، تیمور لنگ، فردریک کبیر و ناپلئون مقایسه می‌کنند، امّا بقول لکهارت بدون اغراق وی از کلیه آنها بمراتب برتر است.[۲]

اما در مقوله دوّم: اگر قبول داشته باشیم که در شرایط اجتماعی هر دوره، رهبری مناسب از میان مردم برخاسته است آنگاه ایمان خواهیم آورد که در آن اوضاع خاص سیاسی و اجتماعی، مردم نیز آمادگی فوق‌العاده ای داشته اند:

> اساساً پیدایش او و به عرصه کشیده شدنش ... نماینده آنست که روح جنگجویی و رزم‌آزمایی به تمامه در بین مردم ایران جلوه داشته و هرگونه پیشنهاد بجا و مناسب با دشمن کشی و غرور آفرینی در میدان‌های مبارزه را استقبال می‌کرده است.[۳]

سربازانی که در ارتش نادر می جنگیدند، افرادی بودند که استعداد بالقوه آنها، در پرتو مدیریت و نظم و نسق نادری فعلیت می یافت و متجلی می شد.

نادر با تغییرات اساسی در شیوه‌های نظامی عصر صفوی و وضع مقررات جدید سربازگیری، برای کشور، ارتشی نیرومند و همیشه آماده بوجود آورد.

ارتش گرچه در ترکیب خود، بعضاً نیروهای انسانی ناهمگونی را در

---

۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران. در عصر افشاریه. رضا شعبانی. صفحه ۲۷۶.

۲ ـ با استفاده از: نادرشاه. لکهارت. صفحه ۳۳۱.

۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه. همان. صفحه ۲۷۶.

برداشت، اما عمده‌ترین بخش آن را مردان سپاهی که از گوشه و کنار کشور برگزیده شده بودند،تشکیل می دادند.[1]

به روایت مؤلف عالم آرای نادری، در سال ۱۱۵۵، که نادر از سپاهیان خود سان می دیده، در قشون او، سربازان این مناطق خدمت می‌کرده اند: از شهرها و روستاهای خراسان ۶۵,۰۰۰ نفر، از عراق شامل شهرهای اصفهان، قم، کاشان، درجزین، فراهان، یزد، کرمان و بختیاری ۴۵,۰۰۰ نفر، از فارس شامل: طایفه فیلی و گرمسیری لار، بنادر، شوشتر، هویزه و غیره حدود ۵۰,۰۰۰ نفر از آذربایجان شامل تبریز و مراغه و ارومیه و ساوجبلاغ مکری و قراداغ و گنجه و قراباغ و ایروان و طوایف ارامنه تفلیس و داغستان و گرجستان و شیروان و... حدود ۶۰,۰۰۰ نفر، از نواحی همدان و کرمانشاه، ۲۵,۰۰۰ نفر، از ماوراءِالنهر و خوارزم و دشت قبچاق ۶۰,۰۰۰ نفر از افغانستان و هندوستان، ۷۰,۰۰۰ نفر. بموجب صورتی که توسط (میرزا بدیع الزمان) و (میرزا هاشم) لشکر نویسان، در پایان این رژه به نادرشاه تسلیم کردند: سیصد و هفتاد و پنج هزار نفر در رکاب نادرشاه شمشیر می زده اند.

بدیهی است که اداره چنین ارتش پر عدّه و بزرگی نیاز به نظم و انضباط فوق العاده سخت و خدشه ناپذیری داشته است. نوشته اند که:

> تدبیر اساسی در تنسیق امور بعهده شخص شاه بود که به مسائل نظامی التفات فراوان ابراز می داشت و خود او واسطه العقد تمامی دسته‌ها و گروهها و طوایف مختلف ایران محسوب می شد.[2]

هزینه این ارتش را (هانوی)، به حدود بیست ملیون قران (= پنج ملیون

---

۱ ــ بخش قابل توجهی از سپاه نادر، از میان لشکریان سرزمین های مغلوب انتخاب می شدند و چنانکه در برخی از سطور این کتاب خواندیم او از میان سربازان دشمنانی که شکست می خوردند، گروهی را برای ارتش خود انتخاب می‌کرد.

۲ ــ تاریخ اجتماعی ایران عصر افشاریه. همان. صفحه ۲۸۲.

لیره استرلینگ) در سال برآورد کرده است، که احتمالاً بطور سرشکن از ایالات و ولایات ایران، تامین می شده است.

بدیهی است که این رقم غیر از پاداش‌ها و غنائمی است که در فتوحات نصیب سپاهیان می‌گردیده. بدین ترتیب مسلم است که نظامیان بیش از هر طبقه دیگر اجتماعی، بهره‌مندی داشته‌اند. محمد کاظم مروی، جزو چیزهائی که خود به چشم در سپاه نادر دیده، وضع یک نفر (تابین = سرباز) را که منصب درخور توجهی ندارد، چنین وصف می‌کند:

... لااقل سه نفر یتیم[1]، و دو سه نفر اسیراناث، و اولاد از او در این اسفار بعمل آمده و سه رأس اسب و ده راس استر و دو سه نفر اشتر که دواب سواری و بارگیری او بود و چادر سرسری و دو سری دو باب، و یک نفر ملازم کمتر از هفت هشت نفر نبود. و سایر دهباشیان و پنجاه باشیان و یوز باشیان و پانصد باشیان و مین باشیان. علی هذالقیاس.

مطالب محمد کاظم را، نوشته های (جمس فریزر) مؤلف کتاب (تاریخ نادرشاه افشار) تائید می‌کند. فریزر خود نادرشاه را دیده و در بعضی جنگ های او حاضر بوده است و لذا آنچه نوشته برخی مشاهدات شخصی اوست و برخی مطالب مستخرج از یادداشت‌ها و نامه های کسانی است که درمتن وقایع بوده اند. مطالبی که درزیرمی خوانید مستخرج از یادداشتهای میرزا زمان منشی سربلندخان است و مربوط به وقایع بعد ازورود نادرشاه به هندوستان است. میرزا زمان بخشی از سپاه نادر را چنین معرفی می‌کند:

... از این سپاه سواره، بعضی نیزه‌دار و بعضی تیرانداز و تفنگچی بودند. هر سوار، دو یا سه نوکر و مهتر و شترچران داشتند، که همه جوان های

[1] ــ یتیم در اصطلاح به پدر مرده اطلاق می شود، ولی در عنوان نظامی، مختص کسی است که وظیفه خدمتگزاری بر عهده دارد و وقتی ارباب مصاحب او می میرد یا در جنگ کشته می شود، آماده است که بصورت یک سرباز وارد خدمت شود. (زیرنویس تاریخ اجتماعی ایران. ص ۲۸۶).

قوی و مسلح و سوار بودند. بعضی شتر و بعضی قاطر و بعضی یابو داشتند. یک نفر در تمام قشون نادر پیاده نبود، سهل است، اردو بازارچی و کسبه‌ای که همراه اردو می آمدند، همه سوار و مسلّح بودند. عدد همه روی هم صد و شصت هزار بود. در وقت جنگ تفاوت مابین آقا و نوکر دیده نمی شد و شخص نمی توانست اردو بازارچی و کسبه را از نوکر و سرباز تشخیص بدهد. همه جنگی و متهور و ثابت قدم بودند و برای هر خدمت سخت، حاضر. قریب شش تا هفت هزار زن همراه بود، که از ترکمان‌ها و قندهار اسیر کرده بودند. زن‌ها در وقت حرکت با سربازها تفاوت نداشتند، همه یک بالاپوش بارانی روی لباس پوشیده، کمر را بسته، نقابی از طور بصورت کشیده و شالی مثل عمّامه به سر پیچیده، چکمه در پا، مثل مردها مسلّح بودند.[۱]

قدر مسلم این است که این سپاه از انضباط و مقررات سخت و عدول ناپذیری اطاعت می‌کرده است که تخلف از آن مجازات‌های سنگین و عمدتاً کیفر مرگ به همراه داشته است.

برخی از مورخین از محبوبیت نادر در میان ارتشیان سخن گفته‌اند. می توان تصور کرد که این محبوبیت حداقل تا قبل از تغییر احوال نادر و اتخاذ شیوه خشونت از سوی او، دوام داشته است.

برخی از وقایع نگاران معاصر نادرشاه، نظم و نسق شدید و سخت در قشون نادرشاه را، نتیجه‌ی محبوبیت او در میان سربازان و افسران نمی دانند. محمد شفیع وارد تهرانی در معرفی سربازان و افسران نادر و نوع رابطه‌ای که با وی داشته‌اند؛ می نویسد:

... لیکن از همه امور بدیع‌تر و از جمیع نیرنگ‌ها عجیب‌تر این معنی تحقیق گردیده که احدی از امیران و سپاه و یتیمان که در معسکر

۱ ــ تاریخ نادرشاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند. جمس فریزر. همان. صفحه ۱۰۴ــ۱۰۵.

نادرشاهی اقامت گزین بودند، از جان و دل، به علت وقوع عدم آسایش و مفقودی راحت، بیزار، چنانچه در عالم خلوت، هرگاه نام نادرشاه بر زبان جاری می شد، به یک بار لسان آنها، نغمه پرداز ساز نفرینی و ترانه آغاز قانون بیزاری می گردیدند.[1]

محمد شفیع وارد تهرانی که علی الظاهر در جریان حوادث آن زمان، خاصه لشکرکشی نادر به هند بوده است، اطلاعات جالبی از روحیات و خلقیات سپاه نادر بدست می دهد. وی از آنها با لحن تلخ و دشنام آمیزی همچون «نطفه الحرام» و «ولد هزار پدر»، که بجز فتنه و بدکاری، چشم فلاح از آنها نمی توان داشت، یاد می‌کند[2]. دکتر رضا شعبانی در بیان عوامل و عللی که در ناکامی شورش های داخلی علیه نادر، مؤثر بوده اند، از جمله می نویسد:

نکته سوم را باید در قدرت مهیب و ترساننده ارتش نادری دانست که علیرغم همه دشواریها و گرفتاریها، به شخص شاه، وفادار مانده بود. شاید هم حقیقتاً عامل عمده این وفاداری را بتوان انضباط شدید نظامی حاکم بر اردوی نادری و اعتماد فوق العادهٔ فردفرد نظامیان بر وی دانست. برخی نیز برآنند که چون بخشی از گروه سپاهی را عناصر سنی مذهب ایرانی، چون ترکمانان و افغانان و هندی ها تشکیل می دادند، و آنها در اساس، با عوامل شیعه، احساس قربتی نمی‌کردند، طبیعتاً عکس العمل های ناموافقی نیز نشان نمی دادند. بر این جمله باید اضافه کرد که قشر سپاهیان در تمامی عصر نادری، از مرّفه ترین و ممتازترین مردم تشکیل می شدند و براستی هر گونه ظلم و بیدادی بر انفاس مستضعف می رفت، بر این گروه، تأثیر فراوان نمی‌گذاشت. چه، آنها خود عامل اجرای اوامر بودند، و حسن خدمتشان، هر قدر هم که به زیان طبقات بی دست و پا و زبون شده می انجامید، حداقل برای خود آنها،

---

۱ ــ تاریخ نادرشاهی (نادرنامه). تألیف محمد شفیع وارد تهرانی. همان. صفحه ۱۴۷.
۲ ــ برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: تاریخ نادرشاهی. همان صفحه ۱۴۵ به بعد.

مصیبتی بیار نمی آورد![1]

تصرف بحرین و ایجاد نیروی دریایی ایران

نادرشاه، برادر خود ابراهیم خان ظهیرالدوله را به حکومت آذربایجان فرستاد و رضا قلی خان فرزند خود را به حکومت خراسان مأمور کرد و از طریق گرمرود و هشترود و اردبیل، که به وفور آب و علف اشتهار داشت، عازم قزوین شد. هدف نادر اینک تصرف قندهار بود. امّا پیش از اینکه بطور اساسی به آن پردازد، نخست لازم بود پاره ای از خود کامگی های داخلی را سرکوب سازد.

در اجرای این منظور محمد تقی خان، بیگلربیگی فارس را مأمور تصرف بحرین کرد. بحرین در هنگام سلطنت شاه سلطان حسین صفوی، به چنگ (شیخ جبار هوله ای) افتاده بود.

شیخ در این زمان به زیارت کعبه رفته بود و لذا حاکم فارس به سهولت بحرین را به تصرف آورد. بفرمان نادر بحرین در قلمرو بیگلربیگی فارس در آمد.

فرماندهی جنگ برای تصرف بحرین بر عهده لطیف خان، بود که از سوی نادر برگزیده شده بود. لطیف خان کلیدهای دژ بحرین را برای محمد تقی خان فرستاد و او آن را روانه دربار نادرشاه کرد.

لکهارت می نویسد:

> این لشکرکشی موفقیت آمیز موجب آن شد که نادر نقشه تصرف عمان و استقرار نیروی دریایی ایران را بر خلیج فارس طرح کند.[2]

درباره اقدامات نادر برای تأسیس نیروی دریایی، که خود سرگذشت

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه. همان. صفحه ۱۱۳.

۲ ــ نادرشاه. همان. صفحه ۱۵۱.

جالبی دارد، در جای خود، بحث خواهیم کرد.

سرکوبی بختیاری‌ها

شورش طوایف بختیاری که اینک علیمراد خان بختیاری در رأس آنها قرار گرفته و کوههای صعب‌الوصول بختیاری را پناهگاه ساخته بودند، اندیشه نادر را که اینک در قزوین بسر می برد، سخت بخود مشغول داشته بود. نادر چند بار با طوایف بختیاری روبرو شده بود. بختیاریها از وخیم شدن اوضاع اقتصادی خود خشمگین بودند. علیمراد خان بختیاری که اینک جمع کثیری از ایلات چهار لنگ و هفت لنگ و گروهی از لرهای خرم‌آباد را علیه نادر متحد ساخته بود، خود مردی دلیر و چابک و شمشیر زن بود و هدف هایی همچون محمدخان بلوچ در سر می پروراند:

> ... اگر من ارادهٔ پادشاهی نمایم و سکه و خطبه را به اسم خود نمایم، جمیع سرداران و سرکردگان عراق و فارس ... چون اخلاص کیش اجاق صفویه می باشند، بر سر من جمع می‌گردند. و من می‌گویم که بعد از منهدم ساختن دولت نادرشاهی، قدم در ممالک خراسان گذاشته، شاه طهماسب را ... پادشاهی ... در قبضه اختیار او می‌گذارم ... شاه طهماسب به عراق و خراسان اکتفا نماید، و من به همدان و فارس و کرمان قناعت نمایم.[۱]

نوشته اند که علیمراد خان، حدود بیست هزار نفر قشون مجهز کرده بود و آنگاه که نادر شخصاً از قزوین بقصد دفع او حرکت کرد، علیمرادخان در منطقه (لیروک = تروک) که به قول میرزا مهدی خان = از اصعب امکنه کوه بختیاری است، موضع گرفته بود.

نادر تجهیزات و تمهیدات مفصلی برای مقابله با علیمرادخان به کار برد:

---

۱ ــ عالم آرای نادری صفحه ۴۷۲ با تلخیص.

... فوجی از غازیان رکاب را بـا قشـون فیلی وارد لان و همدان از جانـبی کـه متصل به کوهستـان فیلی است، و جمعـی از جزایرچیان کوه نورد را از راه شوشتر و کرمانشاه، از طـرف دشت گرگان و فرقه عظیـمی از افواج قاهره را از طرف ماردشـت و گروه انبوه عساکر کهگیلویه و جمعی کثیر از راه اصفهان بـجانب هزارچم بـختیاری مأمـور و مـقرر داشتند کـه هر فوجی از سـمت خود زوایـای جبال وبیغوله های کـوه را به پای سـعی در نوشـته، جسته و گـریـختـه اشرار را، کـه درمیـان سـنگ هـا باشـند، در آورند.[۱]

با همه‌ی جستـجوها و بقول مـحمد کاظم مـروی کوه مالی ها، سپاهیان نـادر موفق بـه یافتـن مـخفی گـاه علیـمراد خان نمـی شدند. از مـحتوای کلام مورخان عهـد نـادر بر می آید که قـوای علی مراد خان، در هـر فرصتی به سپاه نادر هجوم می بردند و لطماتی به آنها وارد می ساختند.

مخفی گاه علیمرادخان

سرانجام دریک تصـادف محض، گمـاشتگان نادرشـاه، به محل استقرار عـلی مرادخان پی بردنـد. پس ازیـک ماه که آنها تمـام درّه ها و مغاره های جبال را کاویده بودند، بـه زنی برخوردند که بقصد گرفتن آب وارد تیر رس و کمینگاه چند تن از سربازان نادر شده و درچشمه آبی مشغول پر کردن مشک آب بود. او را دستگیر و به مرکـز سپاه آوردند و به زیر شکـنجه کشیدند امّا نتوانستند از وی محل اختفای عـلیمراد را بـدست آورنـد. زن می‌گـفت: ایلات مـن فرار کـرده‌انـد و من تنها در ایـن کـوه مـانده‌ام که شاید ازیـکـی از آنها اثری پیدا شود. بدستور خانجـان، یکی از سرداران نادر مانع خـواب رفتن آن زن شدند و هـر گـاه کـه خواب بر وی غلبـه مـی نـمود، سیخ هـای آهـنـین به بدن او فرو

۱ ــ جهانگشای نادری. میرزا مهدی خان استرآبادی. صفحه ۲۸۱.

می‌کردند. این شکنجه را یک شبانه روز ادامه دادند و سرانجام، زن، محل اختفای علیمراد خان را افشا کرد.

سرهنگان نادر، غار پناهگاه را محاصره کردند. علیمراد خان نخست زنان و دختران خود را به قتل رساند تا به چنگ نادرشاه نیفتند. سپس با برادران و فرزندان و یاران خود، با لشکریان نادرشاه به مقابله ایستاد، سه شبانه روز دلیرانه جنگید و سرانجام در اثر غلبه تشنگی و گرسنگی، تسلیم شدند. شمشیرهای خود را به زمین افکندند و به خیمه سران سپاه رفتند. آنها را دست بسته، به شوشتر نزد نادر فرستادند.

مرگ دلیرانه علیمراد خان

نوشته اند که علیمراد خان، هنگام کشتن زنان و دختران خود، قصد داشت مادر پیر خود را نیز بکشد اما وی، پسر را سوگند داد که: مرا مکش، شاید شفاعت تو کنم و آنگاه چشم نادر بر او افتاد:

> ... حکم فرمودند که گوش و بینی و دست و پاهای او را قطع کرده، دیده جهان بین او را از حدقه برآوردند و سینه و سایر اعضای بدن او را بریده، بعد ازاین زجر و سیاست، به مادرش گفت: فرزندت را به تو بخشیدم!
> و علیمراد با وجود آن حالت، آهی نزده، آب می خواست و در میان خاک و خون غوطه می زد و به شانه و زانو تردد می‌کرد و می‌گفت: دریغا که جمعی از جوانان و نامداران به پاس حرمت من قتیل و اسیر نادر شیرگیر خواهند شد.[۱]

پس از این کینه کشی غدارانه، متجاوز از ده هزار خانوار بختیاری را به

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۴۷۵ــ۴۷۶. میرزا مهدی خان می نویسد: پس فرمان قهرمان قهر، به قطع دست و پا و کندن چشم او صادر گشته، دو روز در صحرای هستی، بی دست و پا، دست و پا می زد تا جان به قابض ارواح سپرد. (جهانگشای نادری صفحه ۲۸۳).

ناحیه‌ی «جم» در خراسان کوچ داد.

بسوی قندهار

قندهار، بعنوان یک کانون خطر، از همان ایامی که افاغنه از ایران رانده شدند، توجه نادر را بخود مشغول داشته بود، امّا اقداماتی که نادر پیش از تدارک حمله به قندهار انجام داد، بطور مسلم در درجه اول اهمیت قرار داشتند. اینک که با انعقاد قرارداد متارکه جنگ با دولت عثمانی و رویارویی آن دولت با دولت روسیه، خیال نادر از حملات خارجی به مرزهای ایران راحت بود، مصمم شد، قندهار را نیز از تصرف غلجه زائیان خارج سازد.

قندهار این زمان تحت سلطه‌ی حسین خان (برادرزاده محمود افغان) بود و او دم از استقلال می زد. از مدتی قبل، فشار بر مردم برای تدارک هزینه های جنگی افزایش یافته بود. لکهارت می‌گوید:

... نادر در همان موقعی که مشغول جنگ با بختیاری ها بود، به حاکم اصفهان دستور فرستاد که مبلغ ۱۸,۰۰۰ تومان برای لشکرکشی به قندهار جمع آوری کند در همان ایام مأمورین شاه، در شهرهای مختلف، مشغول بسیج نیرو و جمع آوری خواربار و مهمات بودند، بطوری که شهرها بکلی از حیث خواربار دچار مضیقه شدند. در ایالت کرمان طوری در جمع آوری خواربار افراط نمود که تا هشت سال این ایالت گرفتار قحط گردید.[۱]

او برای آمادگی بیشتر سرداران سپاه و سربازان خود، در جلسه ای که طی آن هدف خود را برای حمله به قندهار مطرح می‌کرد، پاداشهای کلانی به آنها بخشید. محمد کاظم مروی می نویسد:

---

۱ ـــ نادرشاه. صفحه ۱۵۶.

... غازیان رکاب اقدس را بقرار دوازده تومان مواجب، و دوازده تومان انعام، وسرکردگان و مین باشیان را از هزار تومان الی پانصد تومان و یکصد و پنجاه تومان مرحمت فرمود.[۱]

محمد کاظم، در ادامه آنچه که در این جلسه گذشت، می‌گوید:

... و مقرر شد که غازیان مأمور، تدارک مایحتاج ضروریه سفر فتح اثر دارالقرار قندهار را، مع تدارک سه ساله، مصمم کردند و دو هزار کسبهٔ اصناف محترفه، که هر یک هزار تومان مایه داشته باشند، بعنوان اردو بازاری رکاب اقدس حاضر کردند.[۲]

نادر با سپاهی که تعداد آن را بیش از هشتاد هزار نفر نوشته اند، از راه کرمان و سیستان به سوی قندهار حرکت کرد. نوشته اند که در این سفر او، گروهی کثیر از فرزند زادگان گرجی و بختیاری را ظاهراً بصورت داوطلب جنگی و در اصل بعنوان گروگان با خود همراه داشت.

قندهار دارای بارو و برج و استحکامات نیرومندی بود. نیم قرن پیش از این، اورنگ زیب و داراشکوه، از سلاطین هند، مبالغ هنگفتی صرف ساختن استحکامات قندهار نموده بودند.

محاصره قندهار بطول انجامید. بدستور نادر در حوالی قندهار، شهر تازه‌ای به نام «نادر آباد» یا «قندهار جدید» ساختند. در گرداگرد حصار نیرومند قندهار نیز، دژهایی چند، که در فواصل آنها به امتداد هر صد متر برجهایی بنا کرده بودند، ساخت.

فرمان حمله، روز ۲۲ ذی القعده سال ۱۱۵۰ صادر شد: افراد بختیاری، که در جنگهای کوهستانی مهارت داشتند، رشادت‌های فراوانی از خود بروز دادند. لکهارت می نویسد که: مردم کرمان که خود از گرسنگی رنج می بردند، مجبور شده بودند که برای قوای نادرشاه از سیستان غلّه حمل کنند

۱ و ۲ ـ عالم آرای نادری، صفحه ۴۸۱.

و چون چهارپا بقدر کافی نبود، ناگزیر مردان و زنان برای این منظور به کار گرفته می شدند.[۱]

چشمهای صیدال خان

از روزی که حمله آغاز شد یک ماه طول کشید تا به نتیجه قطعی برسد. یکی از پسران سلطان حسین به نام محمد و یکی از فرماندهان معروف او به نام صیدال و عده‌ای از سران غلجه‌زایی دستگیر شدند و به نادرآباد آورده شدند. نادر که از صیدال بشدت عصبانی بود، فرمان داد که چشمهای او را از حدقه بیرون آوردند.

مقاومت یک ساله افغان‌ها در هم شکست. سلطان حسین غلجه‌زایی و ذوالفقار خان ابدالی با بستگان خود به اردوی نادر آمدند و تسلیم شدند و بدستور نادرشاه دریکی از قلاع مازندران محبوس گردیدند.

اهالی قندهار به نادرآباد کوچانده شدند. دژها و برج‌ها و باروهای قندهار را بفرمان نادرشاه با خاک یکسان کردند. ابدالی ها که پیش از این به خراسان کوچانده شده بودند، نیز به قندهار جدید انتقال یافتند و غلجه‌زائیهای مقیم قندهار به خراسان تبعید گردیدند.

اهمیّت تصرف قندهار

تصرف قندهار از یکسو، شکستی را که غلجه‌زائیها بسرکردگی محمود افغان به ایران وارد ساخته بودند، جبران کرد و از سوی دیگر با فتح آن، کار استرداد شهرهای از دست رفته‌ی ایران به سامان رسید. این واپسین پیروزی در قلمرو مرزهای ایران اهمیت دیگری نیز داشت و آن توجه نادر به ادامه

---

۱ ـ نادرشاه: همان صفحه ۱۵۹.

جنگ و آغاز کشورگشایی بود.

چنانکه پیش از این اشاره کردیم، گرایشهای توسعه‌طلبانه نادر، تنها بخاطر ارضاءِ هوسها و جاه‌طلبی های او نبود، بلکه اوضاع فلاکت بار اقتصادی و نیازهای اساسی سرداران و سربازان او، امکان تسلط بر آنها، که در شرایط صلح و آرامش محدود می شد، ضرورت ادامه اقدامات جنگی و دستیابی به غنایم سرزمین‌های دیگر را توجیه می‌کرد. برخی از منابع تاریخی سخن از (نقشه های وسیع نادر برای تصرف چین و ساختن دولتی بسیار بزرگ در آسیا)[۱] به میان آورده‌اند. گر چه او عملاً به چنین آرزویی دست نیافت، امّا دلیلی نداریم که او در چنین اندیشه‌ای نبوده است. تصرف قندهار، خیال نادرشاه را آسوده ساخت و او، بعنوان نخستین مرحله‌ی لشکرکشی های جهانگیرانه خود، نقشه حمله به هندوستان را طرح کرد.

سرانجام روابط عثمانی و ایران

برای اینکه تسلسل وقایع تاریخی، تا حدی رعایت شده باشد، بطور اجمال خوانندگان را در جریان سرانجام روابط ایران و عثمانی قرار می دهیم.

بعد از شورای دشت مغان، از سوی نادرشاه سه نفر از کارگزاران ایرانی بنامهای «عبدالباقی زنگنه»، «میرزا ابوالقاسم صدر» و «ملا علی اکبر ملاباشی»، همراه علی پاشا نماینده دولت عثمانی به دربار امپراطوری عثمانی گسیل شدند، تا پیشنهادات نادرشاه را دنبال کنند. نمایندگان نادر، که با احترام و اعزاز از سوی سلطان عثمانی پذیرفته شده بودند، پس از مدتی همراه سفراءِ دولت مذکور (عبدالله افندی، صدر آناطولی، خلیل افندی،

---

۱ ــ دولت نادرشاه افشار: م. ر. آرنوا ــ ک. ز. اشرافیان. همان. صفحه ۶۹

قاضی ادرنه) به اصفهان بازگشتند و به حضور نادرشاه رسیدند، و نظرات امپراطوری عثمانی را به او گزارش دادند.

عثمانی ها از شناسایی مذهب جعفری و اختصاص رکنی از مسجدالحرام به ائمه مذهب شیعه معذرت خواسته بودند و پیشنهاد کرده بودند که حجّاج ایرانی برای تشرف به مکّه از راه نجف اشرف، بجای راه شام، استفاده نمایند و در این صورت دولت عثمانی هزینهٔ مرمت راه و تأمین مایحتاج حجاج و امنیت آنها را تقبل می‌کرد. نادر این شرط را پذیرفت و چون علی الظاهر، دو موضوع مورد مخالفت عثمانی ها را از مواد اساسی عهد نامه ایران و عثمانی می دانست، موضوع را موکول به مذاکره و اتخاذ تصمیم کارشناسان امور مذهبی دو طرف موکول ساخت.[1] لکهارت می‌گوید:

> ... سیاست نادر در این مورد از هر حیث در خور توجه است. او چون در آن موقع حساس، عزم نداشت روابط ایران و عثمانی را تیره کند، نسبت به فرستاده سلطان عثمانی رفتار محبت‌آمیزی کرد ولی در عین حال زیر بار توقعات عثمانی نرفت و بنابراین صلاح ندید که آتش جنگ مذهبی را در آن هنگام دامن بزند.[2]

او طمع در ذخایر و ثروت‌های افسانه‌ای هندوستان بسته بود.



۱ ــ با استفاده از: جهانگشای نادری. صفحات ۳۰۵ــ۳۰۶.

۲ ــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۱۶۶.

فصل چهاردهم

دربار محمد شاه هندی

مورخان، به تشابه عجیبی که بین دربار شاه سلطان حسین صفوی و محمد شاه گورکانی وجود داشت، اشاره کرده‌اند. جواهر لعل نهرو، نخست وزیر فقید هندوستان می نویسد:

... برای نادرشاه تصرف دهلی خیلی آسان بود، زیرا حکمرانان این زمان دهلی، بیکاره و زن صفت و شهوت‌ران بودند و به امور جنگی عادت نداشتند ...[1]

نهرو می‌گوید، مبارزات پیچیده‌ای که درصد ساله بعد از مرگ اورنگ‌زیب بر سر تصاحب قدرت در هند جریان یافت، امپراطوری مغولان را به سرعت قطعه‌قطعه کرد و نایب السطنه ها و حکام مختلف در هر جا بصورت امیران نیمه مستقل حکومت می‌کردند. این امیران محلّی در واقع قدرتی نداشتند، جز اینکه می توانستند به طالبان عمده قدرت کمک دهند و یا بر عکس در پیشرفت نادرشاه مانعی ایجاد کنند نهرو در ارزیابی حمله نادر به هندوستان، به دو نتیجه عمده اشاره می‌کند:

... نخست اینکه، به این تصور که حکمرانان مغول دهلی نفوذ و قدرتی برای تسلط بر نواحی دیگر دارند، بکلی پایان داد. از این جهت آنان

---

۱ ــ کشف هند. جواهر لعل نهرو. ترجمه محمود تفضلی. انتشارات امیر کبیر. چاپ دوم. جلد اول. صفحه ۴۵۳.

بصورت سایه‌های مبهمی بودند که شبحی از حکومت برای خود داشتند. و همچون عروسکهایی، در دست کسانی بودند که قدرتی داشتند و می توانستند صاحب اختیار آنان باشند. تا اندازه‌ای آنها، حتی پیش از هجوم نادرشاه به این مرحله رسیده بودند و آمدن نادرشاه، این جریان را تکمیل کرد ...

نتیجه دوم، هجوم نادرشاه، جدائی افغانستان از هند بود.[1]

آغاز یورش نادر به هندوستان، مقارن بود با سلطنت محمد شاه گورکانی، یکی از ناتوان‌ترین شاهان، از واپس مانده‌های سلاله مغولی.

کشور در طول سلطنت (۲۵ ساله) او، همچون بازیچه‌ای در دست امرا و حکام و درباریان قطعه‌قطعه می شد. دربار دچار اختلافات شدید بود و بقول «ژان اوتر»: امیران و سران دیگر دربار در خوشگذرانی و عیاشی بسر می بردند و روزگار خود را با زنان و یا با دلقک ها و مسخره‌چی های خوش طبع می‌گذراندند.[2]

بهانه حمله

ما قبلاً به انگیزه‌های اساسی نادرشاه در حمله به هندوستان اشاره کرده‌ایم. بهانه ها و تمهیدات این یورش هم از پیش فراهم شده بود. نادرشاه چندین بار از پادشاه هند خواسته بود که مرزهای خود را بر روی افغانان ببندد و به حاکم کابل دستور دهد که از فرار آنها جلوگیری نمایند. امّا دربار هند ناتوان‌تر از آن بود که مآل اندیش باشد و باین خواست نادر جواب مثبت دهد.

---

۱ ــ کشف هند. همان. صفحه ٤٥٤. افغانستان که روزگاری درازجزئی از هند بود. اکنون قسمتی از مستملکات نادرشاه و چندی بعد که نادرشاه... کشته شد، افغانستان بصورت کشور مستقلی در آمد. (کشف هند. صفحه ٤٥٤).

۲ ــ سفرنامه ژان اوتر همان. صفحه ۱٤۰.

نادر خشمگینانه، «علیمراد خان» [۱] را به دهلی فرستاد و او را مأمور ابلاغ پیامی جدّی‌تر در این زمینه کرد. این سفیر در شرایطی به هند اعزام شد که نادر سرگرم تسخیر قندهار بود. او که دریافت از سوی دولت هند کسی مانع عبور و مرور افاغنه نیست، سفیر دیگر خود «محمد خان ترکمان» را از راه سند روانه هندوستان کرد و باو تأکید نمود که بیش از چهل روز در دربار هند توقف نکند.

محمد شاه نه تنها از جواب طفره می رفت، بلکه به ایلچی نادر نیز اجازه بازگشت نمی داد و بدین لحاظ سفر ایلچی تا یک سال طول کشید. نادر به محمد خان ترکمان پیام داد که به محض وصول دستور او، فوراً بایران مراجعت کند و عکس‌العمل پادشاه هند را، مثبت یا منفی، گزارش دهد. و خود، بی آنکه منتظر بازگشت سفرای خود گردد، در بهار سال ۱۱۵۱ هجری بسوی غزنین حرکت کرد.

خائنان داخلی

منابع تاریخی نوشته اند که دو تن از زمامداران مشهور هند، یکی نظام‌الملک نایب السطنه دکن و دیگری سعادت خان از استانداران نامی هند، به علت سرخوردگی از اصلاح امور کشور، در نهان به نادرشاه نامه نوشتند و او را به تصرف هندوستان ترغیب نمودند. (مینورسکی می‌گوید چند تن از امرای درگاه محمد شاه، خراسانی بودند و بسیار محتمل است که نادر در نهان با آنها روابطی داشته است) آنها هنگامی که از حرکت نادرشاه با خبر شدند، به فرمانروایان کابل و لاهور نامه نوشتند و آنها را از مقاومت در برابر نادر بر حذر داشتند. ژان اوتر، مضمون این نامه ها را چنین ذکر می‌کند:

---

۱ ــ لکهارت نام این شخص را علیمراد خان می نویسد.

... همینکه نادرشاه از سست نهادی امپراطور [هند] و از رفتار زشت وزیران فرومایه، که پیوسته در رقص و عیش و نوش و شهوت فرو رفته اند، آگاه شد، به عزم هند حرکت کرد. ما گمان می‌کنیم که در دوستی وظیفه داریم، شما را بیدار کنیم و هشدار بدهیم، که از تمام بزرگانی که در دربار گرد آمده اند، یکی پیدا نشد که سر فرماندهی ارتش را بپذیرد، تا شما را یاری دهد و با دشمن در هنگام گذر از مرزها جنگ نماید. لذا بهتر این خواهد بود که ... خود و خاندان و اموالتان را از خطر نجات دهید، و بی درنگ با او کنار آمده، سازش کنید.[۱]

امّا برخی از مورخان در صحّت این مطلب تردید می‌کنند و معتقدند که نادر بوسیله سفیران خود اطلاعات کافی از اوضاع دربار هند کسب کرده بود و نیازی به تبانی با نظام الملک و سعادت خان نداشت.[۲]

نادرشاه با سپاهی بسیار مجهز که، توان رزمی آن راامورخان، بسیار برجسته توصیف کرده اند، و در ترکیب آن سواران افشار، بختیاری، ترکمن، افغانی و گرجی انتخاب شده بودند، و (جزایرچیان) که نوعی تفنگدار چابکدست محسوب می شدند، در مقدمه پیاده نظام او حرکت می‌کردند، و در رسته های توپخانه و مهندسی آن نیز افسران و کارشناسان خارجی خدمت می‌کردند، و آذوقه کافی نیز تدارک دیده بودند، بسوی هندوستان حرکت کرد.

سپاه نادرشاه از راه قراباغ بسوی غزنین در حرکت بود. فرماندار غزنین وقتی خبر ورود نادرشاه را به غزنین، شنید، پست خود را رها کرد و به کابل گریخت. بزرگان غزنین تا قراباغ به استقبال نادر شتافتند و تسلیم شدند. سپاهیانی که محمد شاه برای حفظ راهها و قلعه های سرحدّی در مقابل لشکر نادر می فرستاد، به سرعت مقهور می شدند. نبوغ نظامی نادر و تجهیزات

---

۱ ـ سفرنامه ژان اوتر. صفحه ۱۵۱.

۲ ـ هنوی. به نقل از لکهارت. نادرشاه. همان. صفحه ۱۶۹ــ۱۷۰.

سپاهیان او، تحرک و سرعت حیرت‌انگیزی در لشکرکشی او بوجود آورده بود.

«ناصر خان» فرماندار کابل و «زکریا خان» فرماندار لاهور، به تازگی از سوی پادشاه هند به این سمت‌ها برگزیده شده بودند. ناصرخان که یارای مقابله در مقابل قوای نادرشاه را نداشت، شهر را رها کرد و به پیشاور گریخت و از دهلی تقاضای کمک کرد لیکن هیچگونه مساعدتی به وی نشد.

کابل نه تنها هیچگونه مقاومتی در قبال نادر نکرد، بلکه نمایندگان مردم تا دو منزلی شهر باستقبال نادر آمدند، و اظهار اطاعت کردند. در اولین حمله به پیشاور، ناصرخان مغلوب و اسیر شد.

قتل نماینده نادرشاه

افغان‌هایی که از جلوی سپاهیان نادر می‌گریختند، و به هندوستان پناهنده می شدند، می توانستند به تدریج همچون قوای خطرناکی برای ایران باشند، و نادرشاه به این مسئله توجهی دقیق داشت و چنانکه اشاره کردیم سفیرانی به دربار هند فرستاد و از رفتار محمد شاه در باب افغان‌ها گلایه کرد. سفیر اول او زندانی شد و سفیر دوّم او با توطئه حاکم کابل توسط فرماندار جلال آباد توقیف و به قتل رسید.[۱] و بدین ترتیب بهانه لازم بدست نادرشاه افتاد.[۲] در منابع تاریخی آمده است، که نادر در پیام‌ها و نامه های خود، همواره تاکید داشته است که قصدش از حرکت بسوی هندوستان صرفاً

[۱] ـ میرزا مهدی خان می نویسد: یساول [نماینده نادر] را که به چاپاری می رفت، ولد میر عباس نام افغان، به قتل رسانید. (جهانگشای نادری. صفحه ۳۱۲). به روایت همین مورخ، قاتل دستگیر نشد ولی خواهران و همسران او را بازداشت و به اردوی نادر آوردند (صفحه ۳۱۳).

[۲] ـ مینورسکی می نویسد: بهانه جنگ بسیار بی اساس بود (تاریخچه نادرشاه، صفحه ۶۳).

تنبیه اشرار افغانی است امّا دربار محمد شاه گورکانی بیش از آن دچار ضعف و هرج و مرج بود که توانائی حل مسئله و پیشگیری از هجوم نادر را داشته باشد. از سویی بطوری که قبلاً گفتیم نادر خود اساساً به این هجوم ناگزیر بود ولی در عین حال در پی بهانه‌ای منطقی و معقول می‌گشت و این بهانه با قتل سفیر او، بدست آمد.

نیابت سلطنت رضا قلی میرزا

رضا قلی میرزا، مأموریتی را که نادر برای سرکوبی طوایف عصیانگر بلخ به او محول کرده بود، با موفقیت به انجام رسانیده و در نزدیکی جلال آباد، با دوازده هزار نفر از سپاهیان خود، به پدر پیوست. در منطقه‌ای به نام (بهار سفلی) نادر از سپاه رضا قلی میرزا سان دید و وی را به نیابت سلطنت ایران برگزید و کلیه اختیارات و اقتدارات خود را در اداره امور کشور به فرزند، محول کرد. این زمان، رضا قلی میرزا هفده ساله بود.

میرزا مهدی خان استرآبادی می‌گوید که نادرشاه با دست خود تاج بر سر رضا قلی میرزا و نصرالله میرزا نهاد.

پس از انجام این مراسم، رضا قلی میرزا به جانب ایران حرکت کرد و نادر برای تعقیب فتوحات خود، شروع به پیشروی بسوی هندوستان نمود.

در مواضع دیگر این کتاب، ما درباره رضا قلی میرزا و اقدامات او با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

ابراهیم خان ظهیرالدوله، شاه دوّم

نیابت سلطنت در غیاب نادر به رضا قلی خان تفویض شده بود، امّا ابراهیم خان ظهیرالدوله، برادر نادر، سپهسالار آذربایجان بود و به قول لکهارت، همان مقامی را که رضا قلی خان در شمال خاوری داشت، او در

شمال باختری، عهده‌دار بود. در کتاب «دولت نادرشاه افشار» آمده که: ابراهیم خان سرفرمانده قشون و حاکم عالی آذربایجان، گرجستان و داغستان بود که همه بیگلربیگ ها و خان‌های این ایالت تابع او بودند. (آبراهام کرتاتسی)، خان‌نشین نخجوان، سردارنشین ایروان و تمام ایالت را نیز باین مجموعه اضافه می‌کنند و می‌گوید که ابراهیم خان «شاه دوم» نامیده می‌شد.[1] مقر حکومت ابراهیم خان در تبریز بود.

ابراهیم خان خود مردی کامجو و عیّاش و زراندوز بود. شجاعت تصمیم گیری نیز نداشت. سپاهیان او در ایذاءِ و آزار مردم ید طولایی داشتند و یکی از علل عصیان طوایف لزگی نیز همین بود.

محمد کاظم مروی می‌گوید که (سردارخان افشار قره‌خلو)، از فرماندهان ابراهیم خان، زهرچشم عظیمی در کار دوست و دشمن کرده بود. این مؤلف در بارهٔ علاقه ابراهیم خان به جمع آوری زر و زیور می نویسد:

... چند نفر از معتمدان خاص خود را زر سفید داده، به اطراف بلاد آذربایجان و عراق و فارس ارسال داشته، و به خریدن اشرفی قیام و اقدام داشته، کار به جایی رسید که اشرفی درمیان عوام‌الناس حکم کیمیا به هم رسانید. و در آن عصر به دولت و اسباب، ممتاز روزگار گشته، آوازهٔ دولت آن [او] در جمیع عالم منتشر گردید.[2]

چگونگی قتل ابراهیم خان بدست لزگی ها

شیوه عمل او، غالباً موجب بروز عصیان‌ها و فجایع می شد. فی المثل در واقعه قتل (مهدی خان، بیگلربیگی شماخی) بوسیله سرکردگان دربند، او بصیرت و توانائی کافی در انعکاس مطلب به نادر نشان نداد. داستان،

۱ ــ دولت نادرشاه افشار. همان صفحه ۱۲۲.
۲ ــ عالم آرای نادری ــ جلد دوم، صفحه ٦٦٤.

بطوری که محمد کاظم روایت کرده، بطور خلاصه از اینقرار است که:

مهدی خان، بیگلربیگی شماخی، که نوعاً، به تعبیر محمد کاظم «مردی بود عیش انگیز و فاسق و فاجر و مدمغ و در هر جا و هر مکان که پری روی عنبرین مویی را معین می‌کرد، در دم کسان خود را فرستاده، جبراً وقهراً آن را به حضور آورده و با او عشرت می‌کرد» و قصد خطایی در حق پسر چهارده ساله‌ی کوتوال دربند را داشت، بدست چهارده نفر از سرکردگان و کدخدایان دربند، در حالی که [مهدی خان] بقول محمد کاظم «دست در گردن فرزند قلعه بیگی زده، وبوسه شهوتانه از کنج لب ورخسار او می ربود، و اراده باطل در خیال داشت، و آن پسر گریه و جزع می‌کرد» پاره پاره شد و روز بعد، جسدش را در آتش سوختند.

با اینکه ابراهیم خان خود ظاهراً حق را بجانب قاتلان می داد، امّا نادر پس از وصول گزارش ماجرا، فرمان قتل قاتلان را داد، و هفت نفر از آنها را به قتل رسانید و اموالشان را ضبط کردند.

در جریان طاعون وحشتناکی که در نزدیک گنجه بروز کرده بود به قول مؤلف عالم آرای نادری، که خود ازنزدیک شاهد ماجرا بود، تنها در تبریز، چهل و هفت هزار نفر در ظرف دو ماه تلف شدند ، ابراهیم خان، وحشت زده، از ترس ابتلاءِ به طاعون، از شهری به شهر دیگر می‌گریخت.

او نسبت به زیردستان و حکام تحت نفوذ خود نیز روشی ناجوانمردانه داشت واخبار دروغ درباره‌ی آنها نزد نادر می فرستاد و موجبات عزل آنها را فراهم می‌کرد. فی المثل او از (محمد مومن بیک قوللر آقاسی مروی) حاکم شیروان تقاضای رشوه (یا به قول محمد کاظم، پیشکشی و ارمغان معقول) کرد و چون پیشکشی او جلب توجه ظهیر الدوله را نکرد، گزارشی علیه او، نزد نادر فرستاد. نادر نیز او را عزل کرد و محمد قلی خان افشار را بجای او گمارد.

ماجرای جنگ او با لزگی ها و قتلش در این جنگ را، نیز لکهارت

ناشی از روح حسادت و رقابت او با رضا قلی خان می داند.[۱]
ابراهیم خان در جنگ با لزگی ها بوسیله ی «ابراهیم دیوانه» فرمانده قوای لزگی، با شلیک دو گلوله به قتل رسید. آنها جسد او را به درختی آویزان کردند و سوزانیدند.[۲]

ماجرای جسد ابراهیم خان

جسد ابراهیم خان هم ماجرا آفرین شد و گرچه خود بخود امر مهمّی نبود، امّا قتل ابراهیم خان زمینه هایی برای کین خواهی بعدی نادر بوجود آورد.
چون ابراهیم خان کشته شد، انتظام قوایش از هم گسیخت و لطمات سنگینی به آنها وارد آمد. سران لشگر، هریک از سویی بدر رفتند و جسد بدست لزگی ها افتاد. ابتدا آن را در تابوتی از چوب شمشاد نهادند و با احترام از آن محافظت کردند و به مسئولان تبریز اطلاع دادند که چنانچه شانزده نفر از سرکردگان و سرخیلان لزگی را که در زندان سنگی تبریز هستند، آزاد کنند، آنها جسد ابراهیم خان را در ازای آن خواهند داد والاّ جسد را می سوزانند.
این عده را محمد مومن بیک قوللر آغاسی، هنگامی که بیگلربیگی شیروان بود، دستگیر و به تبریز نزد ظهیرالدوله فرستاده بود.
سرکردگان تبریز جواب دادند که: ما اجازه آزادی زندانیان را نداریم، امّا هم وزن جنازه ابراهیم خان طلا خواهیم داد. لزگی ها این شرط را

۱ــ نادرشاه. همان صفحه ۲۱۷ــ۲۱۸.
۲ــ درعالم آرای نادری وقایع مربوط به حکومت ابراهیم خان و سوانح طاعون و جنگ او با لزگی ها و قتلش مطالب مفصلی نوشته شده است که ما بطوربسیار خلاصه ازآن استفاده کرده ایم. (ر. ک. عالم آرای نادری. جلد دوم).

نپذیرفتند و بدست یکی ازیاران زبردست خود به نام احمد آن شانزده زندانی را ازمحبس فراری دادند.[۱]

لزگی ها با ورود سران خود جسد ابراهیم خان را از تابوت خارج ساختند و بدرختی، نگونسار، آویزان کردند و سپس آن را سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند.

طغیان بلوچ ها وقتل امام وردی خان

نادرشاه، در پیشاور بود که خبرمرگ ابراهیم خان را دریک مجلس عیش و سرور، باو دادند. اهالی پیشاور با دریافت خبر شکست و اسارت ناصرخان، مقاومت نکرده، و شهر را تسلیم نادر کرده بودند.

نادرشاه پس ازچهار هفته توقف درپیشاور وعزاداری برای ابراهیم خان، با مشورت سرداران خود (امیراصلان خان قرخلو) را به سرداری ممالک آذربایجان منصوب کرد و به محل اعزام داشت و خود به ادامه پیشروی در داخل هندوستان پرداخت.

در گرماگرم تدارک حمله ازپیشاور، خبر طغیان بلوچ های ساکن حاشیه بندر ریگ و بندرعباس به نادر رسید. وی امام وردی خان، سردار دلیر و کاردان خود را با پانزده هزار سپاه برای سرکوبی بلوچ ها اعزام داشت.

امام وردی خان، بلوچ ها را وادار به تسلیم کرد و قبل از اینکه کار به مصالحه بکشد، سردار در اثر اشتباه یکی از توپچیان خود، به قتل رسید.[۲]

---

۱ ــ احمد در لباس سوداگران با مقداری اقمشه به تبریز آمد و شب های جمعه به بهانه تغذیه زندانیان و کمک به آنها، توجه و اعتماد زندانیانان را جلب کرد. روزی هم برای ملاقات آنها داخل زندان شد و در فرصت مناسبی، سوهانی و نامه ای در دامان یکی ازیاران زندانی خود انداخت. آنها آماده شدند وبوسیله نقبی که از پشت زندان به داخل آن احداث کردند، از زندان گریختند. (نقل به معنی ازعالم آرای نادری، صفحه ۶۷۷).

۲ ــ توپچی ندانسته دو گلوله و دو کیسه باروت بربالای هم افکنده، توپ را آتش دادند، که آن توپ درهم ←

(محمد علی بیگ افشار) که بجای (امام وردی خان) فرماندهی را بر عهده گرفته بود، با شایستگی اقوام بلوچ را رام کرد. (ملک تیهال) رهبر آنها از سوی نادر به حکومت بحرین منصوب شد. نادر فرزند ملک تیهال را که (شیرزاد) نام داشت، بعنوان گروگان به اردوی خود احضار کرد.

جنب و جوش در دربار هند

فتوحات برق‌آسا و پیاپی نادرشاه، دربار و پادشاه هند را به سختی تکان داد و به وحشت عجیبی دچار ساخت. شاه خود، در رأس یک سپاه دویست هزار نفری براه افتاد. ژان اوتر می‌گوید:

... دسته‌بندی‌ها و فتنه‌های [درباریان] موقتاً کم شد. همه این عقیده را داشتند که باید هر چه زودتر به مقابله با دشمن برخاست ... فرمان‌های بسیج داده شد.[۱]

در گذر از راهها، بسیاری از سربازان وابسته به فرمانداران و استانداران به سپاه شاه پیوستند و بدین ترتیب تعداد سپاه او به حدود سیصد هزار نفر بالغ گردید. مهدی خان استرآبادی می‌گوید که در ترکیب سپاه محمد شاه گورکانی، دو هزار فیل جنگی و سه هزار عراده توپ وجود داشته است. اوتر می‌نویسد:

... نظام الملک می‌ترسید که نادرشاه از پای درآید، به تزویری دست زد و با اندرز و پیشنهاد چنین گفت که ارتش چند دسته بشود، دسته‌ای برای حفظ و امنیت شاه در ذخیره بماند و یک ارتش هم برای دفاع در روز مبادا و پیش آمدهای ناگوار در انتظار بسر برد. سایر سران چون خطر

دریده، بقدر یک من گوشت‌از سرین امام وردی خان ربوده و استخوان را در هم شکست ... (عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۶۸۵).

۱ـ ژان اوتر. سفرنامه. همان. صفحه ۱۵۶.

را دم دروازه مملکت می دیدند، این گفته و پیشنهاد را به آسانی پذیرفتند.

قرار شد بخش بزرگ ارتش پیشاپیش حرکت کند و شاه چند روز بعد به آنها ملحق گردد. ارتش هند، با این صف‌آرایی در روستای کرنال واقع در ۲۰۰ کیلومتری پایتخت مستقر شد و این مصادف با زمانی بود که نادر عازم تسخیر لاهور بود.

تسخیر لاهور

زکریا خان فرماندار لاهور در مواضع مستحکم، با سپاه نیرومندی که تدارک دیده بود، آماده بود تا جلو پیشروی نادر را به بندد. سپاه نادرشاه، با بستن پلی بر روی رودخانه (اتک)، به آن سوی هند رسید و از طریق وزیرآباد به جلو راند. یک گروه هفت هزار نفری از لشگر لاهور بفرماندهی قلندرخان، که راه را بر سپاه ایران بسته بود، به سرعت سرکوب شد و جمع کثیری از آنها، از جمله قلندر خان به هلاکت رسیدند. وزیرآباد، یمین آباد و پنجاب به تصرف نادرشاه در آمدند. در مسیر راه به لاهور، قوای (زمین دار آدینه گر) که به کمک زکریاخان می رفت، بوسیله قوای نادر بسختی شکست خورد.

جنگ لاهور، با وجود هنرنمایی های (میرزا عزیز بیک) فرمانده آزموده هندی، چندان توسعه نیافت. زکریا خان که یارای مقابله با قوای ایران را در خود نمی دید، مدّبرانه تقاضای متارکه جنگ را کرد، که با پذیرش نادر روبرو شد. به روایت مهدی خان استرآبادی، (کفایت خان) وکیل مهمات سپاه لاهور و روز بعد، شخص زکریا خان نزد نادر رفتند و بیست لک* زر و

---

۱ ــ ژان اوتر: سفرنامه همان ص ۱۵۶

* ــ (لک) واژهٔ هندی است و ریشه سانسکریت دارد هر (لک) معادل صد هزار است (فرهنگ معین)

صد زنجیر فیل و هدایای دیگری تقدیم کردند.[۱] نادر نیز به زکریا خان هدایایی داد و حکومت لاهور را مجدداً باو محول کرد. به این ترتیب لاهور از خطر غارت و چپاول سپاهیان نادرشاه در امان ماند. لکهارت می نویسد:

نادر مدت دوازده روز در لاهور توقف کرد و (باغ شعله ماه) را مقّر حکومت خود قرار داد و خود را فرمانروای هندوستان دانسته، به رتق و فتق امور آن کشور پرداخت. زکریا خان اجازه یافت که همچنان در مقام فرمانداری لاهور باقی بماند و فخرالدوله فرماندار سابق کشمیر نیز که بر اثر طغیان متجاسرین از شهر رانده شده بود، بار دیگر مقام خود را احراز کرد و ناصر خان هم که از مخالفین سرسخت نادر بود، مجدداً به صوبه داری کابل و پیشاور منصوب شد.[۲]

داستان قهرمان بیگ افشار

نادرشاه فرمان داد که احدی از لشکریان حق تعدّی به مردم کوچه و بازار را ندارد. محمد کاظم مروی می نویسد:

... قهرمان بیگ نام افشار که من جمله منسوبان گیتی ستان بود، ... از دکان سمساری بقدر ده تومان جنس خریداری نمود و مبلغ هشت تومان تنخواه داده، و آن مرد سمسار مطالبه دو تومان باقی را می نمود. که قهرمان بیگ به قهر چند فحشی بدان مرد سمسار داده، چوبی حواله فرق او نمود. و خون از سر او روان گردید. آن مرد ساکت گردید جمعی از قدغن چیان [مأموران نادر] که حاضر بودند، و چون قهرمان بیگ

۱ــ عالم آرای نادری می نویسد: چهارصد عدد شال ترمه و ششصد عدد از اقمشه اعلای هندی و مبلغ پانصد هزار تومان نقد [به نادر دادند]. (صفحه ٦٩٦)

۲ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۱۷٤ــ۱۷۵. ژان اوتر، در زمینه تسلیم شدن زکریا خان می‌گوید که: گرچه وی نشان می داد که می خواهد در قبال نادر ایستادگی کند ولی هدف واقعی او، همان پیروی از اندرز نظام‌الملک و گردن نهادن به نادرشاه بود (صفحه ۱۵۷).

عمده‌ترین سرکردگان افشار بود، به او حرفی نگفته، راهی شدند. روز دیگر... آن مرد سمسار با آن نسقچی باشی را، که در وقت جنگ کردن قهرمان بیگ با سمسار حضور داشت، حاضر نمودند از آن شخص چگونگی نقصان یومِ قبل را تفتیش فرمود. عرض نمودند که: ما مردمان سوداگریم و از این قبیل دعواها و مناقشات، بسیار واقع می شود. آن شخص [مقصود قهرمان بیگ] را نمی شناسم.

... از کسان نسق‌چی پرسید که: در هنگام مناقشه قهرمان بیگ، شما که حاضر بودید، چرا منع نکردید؟. عرض نمودند که: در محلی که ما به آنجا رسیدیم، مناقشه ایشان به اتمام رسیده بود. فرمود: چرا دو تومان را نگرفتید و تسلیم او ننمودید؟ باز عرض کردند که: صاحب مال به ما اظهار طلب خود را نکرد. از آن سمسار سئوال نمود که از این شش نفر چند نفر در نزد تو حاضر بودند؟ آن سمسار، سه نفر را نشان داد که حاضر بودند. سه نفر مزبور را از دیگران جدا گردانیدند و مقرر فرمود که قهرمان بیگ را نیز حاضر نمودند.

همه سرکردگان افشار، در ساعت به خیمه زکریا خان رفته، گفتند که: بخدمت صاحبقران رفته، التماس قهرمان بیگ را بنمائید. شاید بخاطر شما از جریمه او درگذرد. خان مشارالیه قبول این معنی نموده، عازم دولتسرای صاحبقرانی گردید.

اما (دارای زمان) را به نحوی غضب مستولی گردیده بود، که در محل ورود قهرمان بیگ گفت: تو عمده‌ترین دشمنان من بوده‌ای. هرگاه عاقبت اندیش می بودی درچنین وقتی، بی حسابی ازتوبه‌عمل نمی آمد. در ساعت مقرر فرمود که فرّاشان اجل سیما، طناب ابریشمین در گردن قهرمان بیگ و آن سه نفر افکنده، به خواری و زاری به قتل آوردند و جسد ایشان در پای قپاق، که در دهنه جلو خان، همیشه بر پای می‌کرد افکندند.[1]

---

۱ ــ عالم آرای نادری. جلد دوم صفحات ٦٩٧ و ٦٩٨. قباق و قپق کلمه ترکی (= کدو) چوب بسیار بلندی

←

او باین شدت عمل، در این برهه تاریخی نیازمند بود. در حالی که قبلاً و در جای دیگر، درست عکس این عمل کرده بود. نوشته‌اند که پس از طرد افاغنه و ورود به اصفهان، سربازی به یکی از زنان اشراف تجاوز کرد. شوهر آن زن، به نزد نادر شکایت برد که پس از این ننگ، دیگر نمی‌تواند زنده بماند. نادر در جواب گفت: آری نمی‌توانی زنده بمانی و سپس بیدرنگ فرمان داد که او را خفه کنند.[۱]

نامه به پادشاه هند

اخبار مربوط به تدارک لشگر وسیله محمد شاه گورکانی را، نادرشاه هنگام اقامت در لاهور شنید. نادر نامه‌ای به محمد شاه نوشت و طی آن تذکر داد که: ما هر دو از نسل ترکمانیم و از سلسله گورکانیه. تنها تنبیه اشرار افغانی، که به هندوستان بیش از ایران ضرر رسانیده‌اند، منظور نظر ما بود. با وجودی که نمایندگانی چند برای سد راه آن طایفه فرستادیم و با وجود قول و تعهدی که دادید، امّا در عمل خلاف آن ظاهر شد. از قرار معلوم جمعی در دربار آن پادشاه، در امور دولت تصرف کامل دارند و پادشاه را به اموری که خود بخواهند مجبور می‌کنند. اکنون که امرای دولت هند، آماده لشکرکشی و مقابله هستند، و قصد خود آزمایی دارند، پس آماده باشند.

پس از ارسال این نامه، نادرشاه بسرعت رو به کرنال نهاد. به محض ورود به کرنال راه خوراک رسانی به ارتش هند را مسدود کرد. ژان اوتر می‌گوید:

←

که برای قپق اندازی (= نشانه زنی) و آویختن سرهای مقصران بر پای می‌کردند(زیرنویس عالم آرای نادری).

۱ — به نقل از: آغا محمد خان قاجار، چهره حیله گر تاریخ. تألیف پناهی سمنانی. چاپ اول. انتشارات نمونه صفحه ۱۸.

... فرماندهان هند به نیازهای این چنین ارتش بزرگ نیندیشیده بودند و از پیش، آنچه را که ارتش لازم دارد، انبار نکرده بودند. این راه بندان باعث شد که بهای خوراک فوراً بالا برود و کار بدانجا کشیده شود که یک قرص نان را در اردو و بازار به ده روپیه بفروشند و تازه آن هم به آسانی بدست نمی آمد.[۱]

نادر در جنگ پیشدستی نکرد، بلکه منتظر واکنش از سوی محمد شاه شد و قصدش این بود که اگر هندی ها حمله کنند، او به مقابله پردازد والاّ بسوی (شاه جهان آباد) حرکت کند. جزو اطلاعات مقدماتی از وضع سپاه پادشاه هند، به نادر خبر دادند که (سعادت خان) از فرماندهان با نفوذ محمد شاه، با چهل هزار قشون و توپخانه و تجهیزات کافی، بقصد کمک به محمد شاه، وارد (پانی پت) شده است. با اینکه سعادت خان همدست نظام‌الملک بود، امّا پس از مشاهده میدان جنگ کرنال، متوجه شد که ارتش هند، به دام سهمگینی افتاده است و بنابراین آماده نبرد با نادر و جانفشانی بسود پادشاه هند شد.[۲]

نادر بدون تأمل عده ای را مأمور بستن راه پیشرفت سعادت خان کرد. امّا او نیمه شب و از بیراهه خود را به سپاه پادشاه هند رسانیده بود.

سعادت خان با شاه مشغول گفتگو بود که باو خبر دادند که بنه اش بوسیله سربازان نادر بغارت رفته است. لکهارت می نویسد که:

او چنان بر آشفت که با وجود اقدامات محمد شاه برای بازداشتن او از جنگ شتاب آمیز، قوای خود را احضار کرد و از استحکامات خارج شد تا بنه خود را مسترد دارد. سپاهیان وی که پس از یکماه راه‌پیمایی خسته و کوفته بودند، در اجرای دستورش تعلل ورزیدند و عده کثیری از

---

۱ ــ سفر نامه ژان اوتر. همان. صفحه ۱۵۷. جمس فریزر نیز می نویسد: غلّه در شدت گرانی است و مردم در کمال پریشانی (تاریخ نادرشاه افشار. همان. صفحه ۱۰۰).

۲ ــ ژان اوتر از این انفعال روحی زکریا خان با تفصیل یاد کرده است (ر. ک. صفحه ۱۵۸).

آنان چنین وانمود کردند که فرمانش را نشنیده‌اند. با این همه سعادت خان از روی غرور بفرماندهی هزارتن سوار و عده‌ای از قوای پیاده خویش، از اردوگاه محمد شاه خارج شد و با جلوداران ایرانی که از سوی مخالف می آمدند، مواجه شد. جنوداران ایرانی چنین وانمود کردند که مرعوب شده‌اند و برای آنکه دشمن را حتی المقدور از خطوط خود دور کنند، فرار اختیار کردند. اتفاقاً این حیله با موفقیت کامل مواجه شد زیرا سعادت خان شروع به تعقیب آنان کرد و قاصدانی نزد محمد شاه فرستاد که هر چه زودتر نیروی کمکی برای او اعزام دارد تا پیروزی خود را تکمیل کند و سپاهیان دشمن را بکلی منکوب سازد.[۱]

شاه هند، قصد فرستادن کمک برای سعادت خان را داشت. خان دوران، نظام الملک، قمرالدین خان بسوی عرصه جنگ حرکت کردند. نادر که در انتظار چنین فرصتی بود، به مقابله شتافت.

یک گروه از سپاهیان نادرشاه، به فرماندهی «حاجی بیک افشار»، به مقابله با سعادت خان پیش تاخت و بدنبال آن نادر، در جناح راست محل استقرار سپاه هند، اردو زد. نبرد تاریخی کرنال آغاز شده بود.

نبرد تاریخی کرنال

کرنال، منطقه ایست در شمال دهلی که دو هزار و سیصد و پنجاه میل مربع مساحت دارد.[۲] و شهرت آن بخاطر نبرد تاریخی سپاهیان ایران و هند است که در این محل واقع شد. این منطقه که یک جانب آن به رودخانه فیض، و جانب دیگرش به جنگل محدود می شد، اهمیت نظامی خاصی داشت.

۱ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۱۸۰.

۲ــ جغرافیای هندوستان. نسخه خطی کتابخانه ملی. به نقل از تعلیقات جهانگشای نادری همان صفحه ۷۴۲. میرزا مهدی خان، موضع کرنال را بیست فرسخی شاه جهان آباد ذکر می‌کند (صفحه ۳۲۰).

روز پانزدهم ذیقعده سال ۱۳۵۱ نبرد تاریخی کرنال آغاز شد. سپاه نادر را در این جنگ بین ۵۵ تا هشتاد هزار نفر و قوای هند را بین هشتصد هزار تا یک ملیون و دویست هزار نفر نوشته اند.[۱]

مینورسکی می نویسد: پس از سه ساعت رزم آزمایی، خان دوران سپهسالار هندوستان به سختی مجروح و سعادت خان گرفتار شد.[۲]

فرماندهی سپاه هند با سعادت خان و خان دوران بود. حاجی بیک افشار و نصرالله میرزا پسر جوان نادرشاه، هر کدام فرماندهی لشکری را بر عهده داشتند. شخص نادر نیز با لشکری دیگر به پیش می رفت.

برعکس قوای هند، که با پراکندگی موضعی و تزلزل ارتباط روبرو بود، سپاه ایران بسیار منسجم و فشرده و حساب شده عمل می‌کرد. لکهارت می نویسد:

> بین لشکر خان دوران و لشکر سعادت خان شکاف بزرگی وجود داشت و هم چنین بین لشکر خان دوران و جناح چپ نیروی هند مسافت زیاد بود و به همین جهت هیچیک از لشکرهای هندی بدرستی از وضع لشکرهای دیگر اطلاع نداشت و در نتیجه هم‌آهنگی و همکاری موثری بین آنها میسر نبود.[۳]

فاجعه فیل ها

سپاه ایران با وجود نفرات قلیل (درمقایسه باسپاه پر سرباز هند) با شجاعت بی نظیری می جنگید. شیوه‌های جنگی موثر و کارساز نادر و

---

۱ ــ لکهارت. صفحه ۱۷۷. برخی نیز عده سپاه نادر را بین ۱۰۰ تا ۱۶۰ هزار نفر، که دختران و زنان رزم‌آور نیز با لباس مردانه در آن بوده اند، نوشته اند (تاریخ ایران حبیب الله شاملویی صفحه ۷۰۸ و نیز تاریخ نادرشاه، افشار، جمس فریزر صفحه ۱۰٤).

۲ ــ تاریخچه نادرشاه. صفحه ٦٧.

۳ ــ نادرشاه. صفحه ۱۸۱.

سازمان دهی خدشه‌ناپذیر او، کارآیی سپاهش را معجزه‌آسا بالا برده بود.

سپاهیان هند در مواجهه با این برتری تاکتیکی خود را باختند و تزلزل در آنها راه یافت. گفته‌اند که سپاه ایران با توپ و تفنگ می‌جنگید و سربازان هندی با تیر و کمان و شمشیر و توپخانه ارتش هند، در طول جنگ عملاً بیکار بود. واقعه دیگری که در تلاش و گسیختگی نظام ارتش هند، و در نتیجه شکست سریع آن تأثیر قطعی گذاشت، عملکرد مخالف فیل های جنگی بود. این داستان که در طی آن ارتش ایران از یکی از شاهکارهای نظامی خود استفاده کرد و در بیشتر کتب تاریخی مورد اشاره قرار گرفته چنین است:

... نادر قبل از روز جنگ برای دفع فیل های جنگی هند، این تدبیر را اندیشیده بود که دستور داد تا شترهای زیادی فراهم آوردند و ظرف هایی آهنین بر کوهان شتران تعبیه کردند و در آن نفت و قیر و چوب ریختند و در صف مقدّم سپاه ایران نگهداشتند. وقتی جنگ شروع شد و فیل های جنگی هند، که بر پشت هریک چهار تیرانداز در یک برج مسلح آهنین سوار بودند و بخرطوم هر یک، نوعی شمشیر دو دم بسته بودند، که هنگام جنگ، سپاه خصم را درو کند، بطرف سپاه ایران حرکت کردند، نادر دستور داد، در تنوره های پشت شتران، آتش انداختند. گرمای تنوره، سبب درد و رنج شتران شد و بدستور نادر آنها را بطرف فیل ها، رها کردند و فیل ها از مشاهده این جانوران آتشین، دیوانه‌وار بطرف سپاه هند برگشتند و سنگرهای مقدم محمد شاه را ویران کردند.[۱]

ابتکار عمل از دست فرماندهان هندی بدر رفت و آشوب عجیبی بوجود آمد.

[۱] ــ تاریخ ایران. حبیب الله شاملویی. همان. صفحه ۷۰۸.

فیل سعادت خان

قوای سعادت خان، با وجود پیش‌تازی و نبردهای دلیرانه‌ای که می‌کرد، زودتر از همه ازپای درآمد. بقراری که نوشته‌اند، فیل سعادت خان در بحبوحه جنگ مورد حمله قرار گرفت و به داخل صفوف قوای ایران فرار کرد و بدین ترتیب سعادت خان گرفتار شد.[۱]

مؤلف عالم آرای نادری می‌نویسد، آنگاه که سعادت خان را دست و گردن بسته بحضور نادر آوردند، نادر به او گفت:

از تو که یک ایرانی هستی انتظار نداشتیم که با سپاه ایران بدینگونه بجنگی، حق این بود که تو از راه وفاق و کدخدامنشی نمی‌گذاشتی کار به اینجا بکشد.

سعادت خان در پاسخ گفت:

بیش از چهل سال است که در خدمت پادشاه گورکانی هستم و بزرگی ها و کامرانی های فراوان از آنها به من رسیده و از امرای بزرگ هندوستان بوده‌ام. به جهت پنجروزه عمر فانی نمی‌توانستم ننگ خیانت به آنها را بخود هموار کنم، تا آیندگان بگویند که سعادت نیشابوری با اسب و قیچی باین ولایت آمد و صاحب هفت صوبه هندوستان و فرمانروای ممالک گردید و عاقبت الامر، با پادشاه ایرانی خود سازش کرد و دست از حقوق چندین ساله محمد شاه برداشت چون رگ و حمیّت خراسانی خالی از غیرت و ناموس نبود، لذا این ایستادگی را بجا آوردم تا دچار لعن و سرزنش اهل ایران و هندوستان نگردم.

نادر از سخنان مردانه سعادت خان بسیار خوشش آمد. دستور داد طبیبان

---

۱ ــ لکهارت. صفحه ۱۸۲. محمد کاظم می نویسد: سعادت خان ... از بالای هودج فیل، به انداختن ناوک دلدوز اشتغال داشت که شهبازبیگ خود را به نزدیک فیل رسانیده، نیزه‌ای به پشتگاه او حواله کرد، از بالای فیل به زمین انداخت و اراده آن نمود که به نیزه دیگر کار او را باتمام رساند که شخصی از هندیان گفت که این سعادت خان است ... دست و گردن او را بسته عازم درگاه [نادر] شد. (عالم آرای نادری. صفحه ۷۲۶).

و جرّاحان حاذق، زخمهای او را مداوا کنند.[۱]

خان دوران نیز در جریان جنگ زخمی شد و پس از اینکه گلوله ای باو اصابت کرد، و او بیهوش در هودج فیل خود درغلطید، یکی از سربازانش با شجاعت بی نظیری توانست وی را باردوگاه هندیان برساند. قوای هند، که سران خود را از دست داده بودند، در حال فرار عده بسیاری کشته و زخمی و ساز و برگ نظامی برجای گذاشتند. سرجان ملکم از روی فتح نامه ای که نادر برای رضا قلی میرزا فرستاده، تلفات ارتش هند را از کشته و اسیر حوالی چهل هزار نفر نوشته. تلفات نیروی ایران را ۱۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر ثبت کرده اند.[۲]

خاطره پیروزی

در پایان نبرد کرنال، این سپاه ایران بود که پیروز شده بود. در نتیجه گیری از چگونگی نبرد کرنال، لکهارت به اختلاف فاحش استعداد و لیاقت فرماندهی نادر وفرماندهان نیروی هند اشاره می‌کند ومی نویسد:

... نادر، چه از لحاظ تاکتیک و چه از حیث فن لشکرکشی، بمراتب از سران نظامی هندوستان، برتر بود ... سران ارتش هندوستان نتوانستند در مقابل خطر مشترک، اختلافات و منازعات و حسادت های خود را در طاق نسیان نهند و چنانکه باید با هم تشریک مساعی نمایند. گذشته از این هندیان نتوانستند از کلیه قوای خود استفاده کنند. چنانکه چندین لشکر هندی بفرماندهی خان دوران و سعادت خان بموقع برای حمله

۱ ــ با استفاده از عالم آرای نادری. محمد کاظم مروی، صفحه ۲۷۸ و ۷۲۹. مؤلف عالم آرای می نویسد: سعادت خان که زخمهایش منکر بود، بعد از سه روز درگذشت. امّا در منابع دیگر آمده که او در وقایع بعد از کرنال نقشی فعال داشت.

۲ــ حبیب الله شاملویی. تاریخ ایران. صفحه ۷۰۸. مهدی خان استرآبادی می نویسد: سی هزار از لشکریان پشان کشته شدند (صفحه ۳۲۶).

مبادرت به پیشروی نکردند. و در جناح چپ نیز، بر اثر خودداری نظام الملک از دخالت در جنگ، قوای ایران تقریباً بدون مواجهه با مانع، جلو رفتند.[۱]

نادرشاه، سرمست از باده پیروزی، نام فرزند خود را، که پیش از این مرتضی قلی بود، نصرالله گذاشت.[۲] تا از مفاخر این فتح، خاطره‌ای در خانواده خویش برجای گذارد.

توصیه‌های سعادت خان

در نبرد کرنال، قوای هند بکلی از پا درآمد، گروهی از برجسته‌ترین سرداران محمد شاه به قتل رسیدند یا اسیر شدند. «خان دوران» سپهسالار او زخمی شد و اندکی بعد در گذشت. نوشته‌اند که او در بستر مرگ، آنگاه که نظام الملک و عده‌ای از سران دربار به عیادتش رفته بودند، در حالی که از فرط جراحات وارده بسختی ادای سخن می‌کرد، خطاب به نمایندگان محمد شاه گفت:

... کار ما تمام است ... نگذارید محمد شاه، نادر را ملاقات کند و یا آنکه او را به دهلی دعوت نماید، بلکه با تمام قوایی که در اختیار دارید سعی کنید شر این بلا را از اینجا دفع نمائید.[۳]

امّا، این وصیّت نمی‌توانست عملی شود. هم محمد شاه به ملاقات نادر رفت و هم نادر به دعوت او به دهلی وارد شد. لکهارت می‌گوید که: سعادت خان، همان شب به نادر توصیه کرد که نظام الملک را باردو احضار و شرایط متارکه جنگ را با او در میان گذارد. نادر این نظر را به کار بست و نظام الملک با اختیارات تام از طرف امپراطور هند به اردوگاه نادر آمد و سازش حاصل شد که نادر بایران بازگردد و در عوض، هندوستان معادل ۵۰ لک

---

۱ ــ نادرشاه، لکهارت. همان. صفحه ۱۸۳.

۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۷۲۹.

۳ ــ نادرشاه. لکهارت ص ۱۸۶.

روپیه غرامت بایران بپردازد. امّا با مرگ خان دوران و انتقال قدرت فرماندهی و میر پنجی به نظام‌الملک، سعادت خان که تمایل شدیدی به این مقام‌ها داشت، و دچار حسرت و حسد شده بود، نادر را متقاعد کرد که باین غرامت ناچیز اکتفا نکند زیرا چنانچه به دهلی لشگر بکشد، تعداد معتنابهی طلا وجواهرات و گنجینه های امپراطور بدست او خواهد افتاد.[۱]

«گزارشات روزانه میرزا زمان»

نادر، پیشنهاد سعادت خان را پذیرفت و تصمیم گرفت به دهلی، اردوکشی کند. در اینجا، مناسب است که تکه هایی از (روزنامه و وقایع و احوال بعد از ورود نادرشاه به هندوستان، که میرزا زمان، منشی سربلند خان، در دهلی نوشته) مورد استفاده قرار گیرد. این روزنامه که وقایع را از روز دوازدهم ذی‌القعده سال ۱۱۵۱ بطور روزانه ثبت کرده، نکات جالبی را از روزهای قبل و بعد از جنگ نشان می دهد. ما قسمت هایی از مطالب میرزا زمان را از عصر روز پانزدهم که جنگ کرنال به دقایق پایان خود رسیده بود، آغاز می‌کنیم:

روز پانزدهم ... یک ساعت بعد از غروب آفتاب پادشاه [هند] به چادر خود برگشت. جمعی از قشون هندوستان که از جنگ فرار کرده و جمعی از آنها که مواظب بند و بارکشها [کذا: شاید کشتی ها] بودند، رو به دهلی فرار کردند ... بعضی جاهای اردو از جمعیت خالی بود بطوری که نصف شب که پادشاه نظام‌الملک را خواست، در مسافت بین سنگر نظام‌الملک و چادر پادشاه، یک نفر هم دیده نمی شد ...

روز شانزدهم: چون دیدند که اردو از جمعیت خالی است و بیم حمله قزلباش بود، دورهٔ اردو را تنگ کرده و سنگرها را اندازه‌قشونی که باقی

---

۱ - نادرشاه، لکهارت. ص ۱۸۷.

مانده بود، به هم نزدیک نمودند... نزدیک عصر، چادر کوچکی برای پادشاه بر پا کردند ... قشون تمام شب را در زیر اسلحه و اسب ها، بی علوفه در زیر زین بسر بردند.

روز هفدهم: نیز به وحشت و اضطراب گذشت ... در این روز به حکم نادرشاه، سعادت خان و اتباع و اسباب خود را از اردوی محمد شاه خواست ... نادرشاه حکم کرد تا چادری نزدیک سراپرده خود برای سعادت خان و شیر جنگ و پسر خان دوران بر پا کردند ... کسی جرئت نداشت که بدیدن آنها برود و مأذون نبودند که لوازم و مایحتاج از خود داشته باشند.

روز هیجدهم: نظام الملک و عظیم الله خان برای اصلاح [مصالحه] به اردوی نادرشاه رفتند، شش ساعت در آنجا بودند و برگشتند. در آنجا چه گذشت؟ کسی مطلع نشد. عصر، خان دوران از زخمی که برداشته بود، وفات یافت.

روز نوزدهم: نیز به شور و گفتگو گذشت، در شب به نظام الملک خلعت داده شد، میر بخش، یعنی سردار کل و امیر الامرا گردید.

سرزنش های نادرشاه

یادداشت های روز بیستم میرزا زمان، جالب است و از ملاقات نادرشاه و پادشاه هند، تصویر جالبی بدست می دهد:

صبح روز بیستم: نعش خان دوران را از اردو به قریه کرنال بردند. پادشاه [هند] در تخت روان نشسته، چتری بالای سر او بود، یدک و طبل در جلو او با غازی الدین خان، عظیم الله خان پسر وزیر، وچند خواجه و دویست سوار از اردو بیرون رفت، همین که مسافتی طی شد، اشاره کرد، سوارها ایستادند. خود با خواجه ها و امرا مذکور که هر یک دو سه نفر بیشتر نداشتند، به اردوی نادرشاه رفت. در وسط راه طهماسب خان وکیل به استقبال او آمد

و خدمت کرد، بعد نصرالله میرزا پسر نادرشاه در تخت روان رسید، پیاده شد و به قاعده مملکت خود احترام نمود. پادشاه نیز از تخت روان پائین آمد و نصرالله میرزا را در بغل گرفت. بعد باتفاق رفتند تا به توپخانه رسیدند در آنجا نوکر را جلو گرفتند، پادشاه با دو سه خواجه و امرا گذشتند. وقتی به در خیمه نادرشاه رسیدند، نادرشاه استقبال کرد. پادشاه را در بغل گرفت و او را نزدیک خود در روی مسند نشاند، بعد از تعارفات و احوالپرسی ... [نادر] گفت:

عجب است که شما اینقدر در امور خود بی قید و بی اعتنا باشید. با وجود اینکه مکرر به شما نامه نوشتم و سفیر فرستادم و اظهار دوستی کردم، وزراءِ شما لازم ندیدند جواب کافی برای من بفرستند و بواسطه عدم نفاذ امر و نظم شما، یکی از سفرای من، برخلاف تمام قوانین، در مملکت شما کشته شد، سهل است وقتی که داخل مملکت شما شدم گویا شما اعتنایی به کار خود نداشتید، که اقلاً بفرستید و سؤال کنید که من کی هستم و خیالم چیست. وقتی من به لاهور رسیدم، یک نفر از شما پیغام و سلامی نیاورد، سهل است، جواب پیغام و سلام مرا هم ندادید! بعد از آنکه امرای شما از خواب غفلت و بیحالی بیدار شدند، تمام وسایل اصلاح را قطع کردند و همه با کمال بی نظمی پیش آمدند که جلو مرا بگیرند و همه خود را نزدیک دام آوردند، اینقدر حزم و احتیاط نداشتند که اقلاً بعضی را جا بگذارند تا اگر اتفاقی بیفتد، بتوانند کاری بکنند ... من تکلیف اصلاح بشما کردم ولی شما به تصورات طفلانه و عزم جاهلانه، چنان مغرور بودید که گوش به هیچ نوع مذاکره شایان ندادید ... تا بالاخره دیدید چه روی داد ... ولی چون تا بحال از خانواده تیمور، نسبت به خانواده صفوی و ملت ایران اذیت و ضرری نرسیده، من سلطنت را از شما خلع نخواهم کرد. امّا چون بی قیدی و غرور شما مرا مجبور کرده، که مسافت بعیدی تا اینجا طی کرده، مخارج گزاف نموده‌ام و قشون من به واسطه حرکت زیاد خسته و

از آذوقه و ملزومات دست تنگ هستند، باید به دهلی بیایم و در آنجا چند روز بمانم و قشون خستگی بگیرد و پیشکشی که نظام الملک قرار داده است، تسلیم شود، بعد از آن شما را بحال خود خواهم گذاشت، تا به امور خود بپردازید.

محمد شاه در تمام این مدت جوابی نگفت و ساکت بود و علامت انقلاب احوال و خجلت در او ظاهر... طرف عصر پادشاه به اردوی خود برگشت. چند نفر از صاحب منصبان به پادشاه عرض کردند که علاّفها غله را گران کرده‌اند. حکم کرد دکان آنها را غارت کنند. این اقدام بجای اصلاح امر، اسباب مزید گرانی غلّه گردید.

روز بیست و یکم: نظام الملک و وزیر [قمر الدین خان] و عظیم الله خان و غازی الدین خان بحضور نادرشاه رفتند ... سه ساعت از شب گذشته به حضور محمد شاه آمدند و از آنچه در نزد نادرشاه مذاکره شده بود، عرض کردند، ولی کسی مطلع نشد که چه گذشته. همان روز محمد شاه حکم کرد تا پانصد نفر بیلدار، جسد کشتگان را دفن کنند، دوهزارنفر از قشون هندوستان کشته شده بود و جسد آنها در مسافت چهار فرسخ متفرق بود. بیلدارها قدری خاک به روی جسدها ریختند و برگشتند. مذکور شد که چهار صدنفر ازقشون نادرشاه کشته وهفتصدنفرزخمدارشده. ولی از کشته های آنها، حتی یک نفرهم درمیدان جنگ دیده نشد، همان شب آنها را دفن کرده بودند. از قشون هندوستان، جمعی چنان زخم برداشته بودند که قادر به حرکت نبودند و کسی آنقدر به آنها رحم نکرد که از میدان جنگ آنها را بیاورد و علاج کند. بیچاره ها در اندک زمان در میان جسد کشتگان مردند ... غلّه بدون زحمت زیاد بدست نمی آید، یک چارک الی پانزده سیر به یک روپیه ... در اردوی نادرشاه سه من گندم به یک روپیه بفروش می رسد ... عدّه اشخاصی که بعد از جنگ، در سر راهها و اطراف بدست قشون نادرشاه،

که به تاخت و تاز بیرون می روند، کشته شدند، به چهارده الی پانزده هزار نفر رسید.

روز بیست و دوّم: قاسم بیک از اردوی نادرشاه آمد و تا طرف عصر نزد نظام الملک بود میر حسنخان که در جنگ زخمی شده بود، به عزم شاه جهان‌آباد [دهلی] حرکت کرد ولی از ترس ناامنی راه مراجعت کرد و امروز وارد اردو شد.

روز بیست و چهارم: نادرشاه نظام الملک را به اردوی خود خواست ... و او را آنجا نگاه داشت. جمعیتی از قزلباش به طانیسر مأمور شده، آنجا را غارت کرده، و سکنه را به قتل رسانیده، با غنیمت زیاد مراجعت کردند. در اردوی محمد شاه، اگر غله یافت شود، یک چارک به دو نیم الی سه روپیه فروخته می شود ... دو ساعت از شب رفته، به وزیر فرمانی از نادرشاه رسید باین مضمون که:

> قمرالدین خان وزیر بداند! که فردا محمد شاه و سربلند خان و محمد خان بن کوش و عظیم الله خان باید بحضور بیایند ...

وقتی این خبر به محمد شاه رسید ... گفت: اختیار امور از دست من بیرون رفته و باید یکی از این سه کار را بکنم: یا فردا با تمام قشون حرکت کرده و از جان بکوشم، یا یک مرتبه سّم خورده کار خود را اتمام و رفع تمام خیالات و بینوائی را بکنم، یا اینکه به هر تکلیف که می شود، آسوده تن بدهم. میل خود پادشاه، اگر چه اظهار نداشت، به شقّ اخیر بود.

روز بیست و پنجم: سربلند خان، محمد خان و غیره هر یک با اتباع خود حاضر بودند که هرگاه پادشاه بجنگد، مهیا باشند و اگر به تسلیم نزد نادرشاه برود و بفرماید، همراه او رفته، و با تقدیر او همراه باشند. ولی هیچکدام از این دو خیال، آن روز به اجرا نرسید. غلّه بهیچوجه یافت نمی شود و لاشه کهنه گاو با وجود آنکه زیاد بود، یازده سیر به یک روپیه فروخته می شود.

روز بیست و ششم: ... محمد شاه بر حسب دعوت نزد نادرشاه رفت، سه ساعت آنجا بود، بعد به اردوی خود مراجعت کرد. حکم شده بود هیچیک از امراءِ بدیدن او نرود.

روز بیست و هفتم: سربلند خان احضار شده به دربار نادرشاه رفت. حکم شده بود ... تمام توپخانه محمد شاه را ضبط نماید ... خزانه و جواهرات و اسلحه خانه و تمام اثاث و اسباب و اسلحه، که متعلق به محمد شاه و امرای مقتول او بود، به تصرف [نادر] بیاورد ... اغتشاش و انقلاب غریبی در بنگاه محمد شاه بود، خیلی از آنچه بود بغارت رفت و مفقود شد ...

روز بیست و هشتم: محمد شاه با قشون و بنه رو به اردوی نادرشاه رفت ... اموال محمد شاه و امراءِ که آورده بودند، تسلیم نادرشاه شد. دویست عراده توپ با مهمات از توپخانه محمد شاه انتخاب کرده، با خزانه و سایر اموالی که ضبط شده بود ... به کابل فرستادندتا از آنجا به قندهار روانه نمایند ... امروز نادرشاه بقدر مواجب سه ماهه به تمام آحاد و افراد اهل اردوی خود ... انعام داد.

روز بیست و نهم: طهماسب قلی خان وکیل با چهار هزار سوار و تفنگدار، به شاه جهان‌آباد مأمور شد که قلعه را به تصرف در آورد.

روز غره ذی‌الحجه: نادرشاه مشغول تهیه رفتن به شاه جهان‌آباد شد و دو ساعت به طلوع آفتاب مانده روز بعد، با بیست هزار سوار منتخب حرکت کرد ... محمد شاه با چهل یا پنجاه نفر از معتبرین، با ده هزار سوار قزلباش و دو هزار تفنگدار... به فاصله نیم فرسخ عقب نادرشاه بود ....[۱]

باغ شلیمار

اردوی نادرشاه، در حالی که محمد شاه و وزیران او، و بارو بنه آنها را

۱ ـ تاریخ نادرشاه. جمس فریزر. همان. از صفحه ۱۰۳ به بعد.

در اسارت خود داشت بسوی دهلی روان شد. تدابیر سخت و محکمی اتخاذ شده بود که بموجب آن محمد شاه و وزیرانش حتی نمی توانستند با هم تماس بگیرند. بنه هریک بقدر ربع فرسنگ از هم فاصله داشت و در این فاصله سواران قزلباش حرکت می‌کردند.

پس از هفت روز راهپیمایی رو چهارشنبه هفتم ذی‌الحجه ۱۱۵۰ هجری نادرشاه به باغ شلیمار نزدیک دهلی وارد شد.[۱] و روز بعد، با احتیاط تمام، در حالی که عمده قشونش را در خارج از قلعه تمرکز داده بود، همراه بیست هزار سوار وارد قلعه دهلی شد. محمد شاه از وی استقبال کرد. قدغن شده بود که به هیچیک از اهالی اذیت و آزاری رسانیده نشود.

نظم و نسق شهر را مأموران نادر بر عهده داشتند. قحطی و گرانی بیداد می‌کرد. در دهمین روز توقف، طهماسبقلی خان جلایر، نسق چیانی به میدان غلّه فرستاد. به حکم او انبارهای غلّه را باز کردند و غلّه را تا دو من و نیم به یک روپیه فروختند.[۲]

سه روز پس از استقرار نادر در دهلی، محمد شاه کلید خزاین و دفاین خود را به نادرشاه تقدیم کرد.

تخت طاووس

درباره میزان غنائمی که نادر از خزائن محمد شاه هندی تصاحب کرد، در منابع تاریخی مطالب گوناگونی آمده است. ما در اینجا به روایت محمد کاظم مروی، مؤلف عالم‌آرای نادری استناد می‌کنیم. از روایت محمد کاظم برمی آید که پس از آنکه محمد شاه کلید خزائن خود را تحویل نادرشاه

---

۱ ــ نام این باغ «شعله ماه» نیز نوشته شده است (لکهارت. صفحه ۱۸۸).

۲ ــ با استفاده از: تاریخ نادرشاه. همان. صفحه ۱۱۵.

داد، وی دچار رفتارهای خاصی گردید. اولاً دستور داد که اسباب فراشخانه و آشپزخانه را جمعاً تبدیل به طلا کردند. اسباب اصطبل را نیز از قبیل سطل و وسایل اسب ومیخ و تخماق را نیز طلا کردند، در این مرحله باو گزارش دادند که یکصد خروار طلا بمصرف رسیده است. سپس گروهی از مأموران و کارشناسان خود را همراه اعتماد خان، خزانه دار محمد شاه برای بازدید جواهرات فرستاد. آنها پس از ملاحظه آن خزانه عظیم گزارش دادند که صورت برداری از خزانه کاری بسیار مشکل و وقت گیر است، آنچه که لازم است انتخاب و بارگیری شود، باید مشخص گردد. نادر فرمان داد که موازی سی هزار شتر را آماده بارگیری کنند.

مؤلف عالم‌آرای نادری، جواهراتی را که نادر به ایران فرستاد، چنین رقم زده است:

> از قرار تقریر میرزا محمد شرف: موازی بیست هزار نفر شتر در سر کار خاصّه شریفه موجود بود. و موازی چهار هزار نفر شتر را جواهر و مرصع آلات پادشاهی بارگیری نمودند و موازی دو هزار نفر دیگر را هم تخت و نیم تخت زرین و سیمین مکّلل به جواهر و دو هزار نفر دیگر را اسباب اسب و یدکی مرصع و زرین و لگام مرصع و اسباب که اسطبل را لازم است و موازی دو هزار نفر شتر دیگر را از قبیل زرینه آلات مرصع چون جام و زیرجام بلورین کنده کاری مکّلل به جواهر و طرحی یشم و طلا و سر پوشهای بلورین و غیر هنم که عقل از تصور آنها عاجز بود، بارگیری نمودند و موازی ششهزار نفر دیگر را اشرفی (سکّه) مهر شاه جهان‌آبادی بار گرفتند و موازی بیست و چهار هزار رأس استر بردعی را زر سفید و نقره آلات بار بستند.
>
> و دیگر تختی بود مشهور به تخت‌طاووس که ابتداءِ بانی آن همایون شاه بود و در عهد خود، آنچه از جواهرات نفیس قیمتی که در بلاد هندوستان بود، جمع آوری نموده، صرف آن نمود و باتمام نرسید ... و اولاد به اولاد پادشاهان گورکانی خزائن خود را صرف آن تخت می‌کردند، تا آنکه در

عهد محمد شاه باتمام رسید و هفتاد شتر آن تخت را می‌کشید.[۱]

محمد کاظم که خود آن تخت را به هنگامی که نادر از هندوستان به هرات آمده بود، دیده، آنرا چنین توصیف می‌کند: سقف و در و دیوار آن را با طلا، مرصع کرده بودند، بالای سر آن، طاووسی از زمرد و یاقوت ساخته بودند. در بالای سرطاووس، دانه الماسی بقدر تخم مرغ بود و به کوه نور شهرت داشت، که قیمت آن را در آن روزگار کسی نتوانسته بود، تعیین کند. بالهای طاووس مکلّل به جواهربود. بر پایه های تخت، مرواریدهای فراوانی به درشتی بیضه کبوتر به سیم کشیده و آویخته بودند که کوچکترین آنها نیم مثقال و بقیه تا چهار مثقال وزن داشتند. فرشهای پا اندازهای خارجی آن از گلابتون، با حواشی مروارید دوزی شده بود. به فاصله پنج ذرع در دوره دایره آن تخت، عرصه ای را ساخته بودند مکلّل به جواهر. اینجا محل ایستادن سرداران و امرا، هنگام جلوس پادشاه بود. این عرصه را که از قطعات مجزا ساخته بودند در مواقع غیرضروری جدا می‌کردند.

دریای نور و چشم حور

از دیگر غنایم خزانه محمد شاه گورکانی دو یاقوت و الماسی بود که یکی به دریای نور و دیگری به عین الحور شهرت داشت. در ارزیابی بهای این دو گوهر بی همتا، محمد کاظم مروی نکته جالبی را می نویسد:

... از قرار تقریر حاجی علینقی خان جواهری، قیمت هر یک دانه آن به نحویست که: هرگاه طفل چهار ساله، اشرفی دو مثقال و نیمی را به هوا بیندازد و تا مکانی که آن اشرفی عروج نماید، زر سرخ. بدان بلندی، بریزند، قیمت یک دانه آنست.

---

۱ ــ عالم آرای نادری. جلد دوم. همان. صفحه ۷۳۹ــ۷۴۰.

کوه نور، الماس شوم

از سه گوهر گرانبها، یعنی «دریای نور» و «کوه نور» و «ارلو»، کوه نور سرنوشت جالبی داشته است. این الماس از قدیمترین ایام، همواره دارندگان خود را به کشتن داده است. (کارنا)، پهلوان باستانی هند که نخستین دارنده این الماس بوده، کشته شده است. (اویه ئین) دارنده دیگر آن، تاج و تخت خود را از دست داده است. (راجه مالو) تاج شاهی خود را از دست داده است. نادرشاه که جزو غنایم هند آنرا تصاحب کرده، کشته شده است. شاهرخ نادری، پس از تحمل شکنجه آن را به آغامحمد خان تسلیم کرده و چند روز بعد درگذشته است (گرگ سینگ)، راجه پنجاب زهر خورانیده شد. (شیر سینگ) هنگام جشن تیر خورده است. (دلب سینگ) از انگلیس‌ها شکست خورد و پادشاهی و گنجینه های هنگفت خود را از دست داد. این الماس از سال ۱۲۴۶ (سوم ژوئن سال ۱۸۵۰) در موزه بریتانیاست.[1]

ماجرای کتاب رموز حمزه

از جمله اشیاء موجود، در خزانه محمد شاه، نسخه ای بود از کتاب رموز حمزه که بر سر تصاحب آن کشمکش لفظی بسیاری بین نادرشاه و محمدشاه هندی درگرفت. این کتاب را مؤلف عالم آرای نادری چنین وصف می‌کند که:

> خوشنویسی بسیار خوب آن را کتابت نموده، نقاشان و صحافان و مذهبان صاحب وقوف، مقطعات آن را مصور پشت و رو نموده بودند که

۱ـ زندگانی نادرشاه. نورالله لارودی. صفحات ۱٦٦ تا ۱٦۹. نقل از تعلیقات نادرشاه. نامه دکتر شعبانی صفحه ۳۳٦.

هر جنگ و جدال و مجلس آرایی و عیّاری عمر و بنی امیه و باقی مقدّمات را تصویر کرده و ساخته که عقل از تصور آن عاجز بود و آن کتاب را در بار دو قطار شتر می بستند ... هر ورق آن کتاب مساوی یک ذرع و نیم شاه طول و سه چهار یک عرض داشت و جمیع ورق های آن را مقوا کرده بودند.

نادرشاه وقتی وصف این کتاب را شنید، خواهش کرد آن را نزد او بیاورند. محمد شاه، صمصام الدوله، وزیر اعظم خود را همراه کتاب فرستاده و تقاضا کرد که نادر، کتاب را ملاحظه و آن را باز گرداند.

نادر پس از مشاهده کتاب گفت:

... هرگاه خواهش نبردن جمیع خزائن را نمایند، قبول می فرمایم، امّا خاطر اقدس، تعلق به مطالعه آن کتاب بهم رسانیده، انشاءِاللّه تعالی از ممالک ایران، خواهم فرستاد![1]

وزیر اعظم به نادر اطلاع می دهد که: محمد شاه از بردن خزانه سر مویی ملال خاطر ندارد، امّا از جهت کتاب، فوق العاده مکدر است. نادرشاه «میرزا زکی»، ندیم خاص خود را نزد محمّد شاه فرستاد تا رضایت او را جلب کند و شاه هند، ناچار سکوت کرد.

سر در خانه ها

مورخان نزدیک به سلسله افشار نظیر میرزا مهدی خان و محمد کاظم مروی، درباره میزان ثروتی که نادرشاه از هندوستان به ایران آورد ارقامی ذکر می‌کنند که در بادی امر، شاید اغراق آمیز بنظر آید در مبحث قبلی پاره‌ای از مطالبی را که مؤلف عالم آرای نادری ذکر کرده آوردیم. همین مؤلف در نهایت می نویسد:

---

۱ ــ عالم آرای نادری، جلد دوم صفحه ۷۴۰ــ۷۴۱.

القصّه ... صاحبقران دوران چندان از خزانه و جواهرات و مرصع آلات بارگیری دواب سرکاری نمودند، که محاسب هم از تعداد آن عاجز و قاصر است و غازیان و سرکردگان و سرخیلان، آن مقدار نقد و جنس تصرف کردند که از بارگیری آن عاجز گردیدند[۱]

آیا این همه تنها از خزانه نادرشاه گورکانی بدست آمد؟ میرزا محمد کاظم مروی، آنجا که می خواهد راجه های هندی ومیزان ثروت آنها را تصویر کند، می‌گوید:

هر گاه دولت و اموال آن طایفه به شصت هزار تومان رسید، یک قبضه علم در سر در خانه خود نصب می نمایند و چون به یکصد هزار تومان رسیده، دوبیرق. وعلیٰ هذاالقیاس خانهٔ بسیار است که شصت بیرق و هفتاد بیرق الی یکصد بیرق زده اند.

طبیعی است که نادر نسبت به این ثروت‌ها نمی توانست بی اعتنا بماند. او غنائم قابل توجهی از درباریان و ثروتمندان هند گرفت و اموال بسیاری از آنان را مصادره کرد. دستاوردهای سیاسی و نظامی و مجموع این غنائم مادی را، یکی از محققان معاصر، بشرح زیر خلاصه کرده است:

۱ــ خزانه و جواهرات سلطنتی هندوستان به نادر تسلیم شد.

۲ــ ممالک واقع در مغرب رودخانه اتک و سند و نالاسنگرا (یکی از شعبات هند)، یعنی پیشاور و کابل و غزنین و کوهستان افغانستان و ایالت تته بایران واگذار شد.

۳ــ علاوه بر جواهرات سلطنتی و تخت طاوس و نه تخت مرصع و دیگر سلاحهای مرصع و مقداری مسکوک طلا و نقره و پارچه های قیمتی و وسایل

---

۱ ــ عالم آرای نادری جلد دوم صفحه ۷۴۳. مؤلف جهانگشای نادری می‌گوید که: «جمیع مخازن سلاطین روی زمین، با عشری از اعشار آن برابری نمی‌کرد» همین مؤلف اضافه می‌کند که نادر در ابتدا نمی خواست آن خزائن و هدایا را بپذیرد ولی بر اثر اصرار و مبالغه پادشاه هند قبول کرد. اقوال بیشتر مورخان در باب مبالغه و شدّت عمل نادر در وصول خزائن و خراج، خلاف گفته میرزا مهدی خان را گواهی می دهد.

خانه و اسلحه و توپ، ۱۰۰۰ فیل و ۱۷۰۰۰ اسب و ۱۰۰۰۰ شتر و صد خواجه و صد و سی نویسنده و دویست آهنگر و سیصد بنا و صد سنگتراش و دویست تاجر از هند بایران آورده شد. هم چنین تعداد ۶۰۰۰۰ جلد از کتاب‌های خطی گرانبها، که برخی از آنها را نادر خود از کتابخانه پادشاهی هند، جدا کرده بود، بایران گسیل داشت و به آستان قدس رضوی و کتابخانه شاهی تهران سپرد.[۱]

گنجینه های ثروتمندان

ژان اوتر در سفر نامه خود مطالبی از نحوه وصول پول، توسط نادرشاه، از ثروتمندان و امیران هندوستان آورده است. وی می نویسد: نادرشاه طهماسب وکیل را، که از پیش دستور داشت رفتار (سعادت خان) را زیر چشم داشته باشد، [پس از خودکشی سعادت خان] نزد (محمد خان) برادر زاده اش فرستاد. باو دستور داده شده بود که فهرستی از پول و دارائی (سعادت خان) را تسلیم نماید. او فرمان را انجام داد و حساب و کتاب را به نادرشاه تقدیم داشت ... اشیاءِ گرانبها را آوردند و جدا جدا دسته بندی کرده و در کیف و کیسه ها گذارده به نظر نادرشاه رسانیدند. سپس نادرشاه محمدخان را به (اودیه Audih) فرستاد تا گنجینه های این خان را جمع آوری و ظرف چهل روز، هر آنچه هست بیاورد. این فرستاده، با یک کرور و ده لک روپیه برگشت و آنها را به خزانه دار شاه سپرد. در همین هنگام هم (مرید خان) را به بنگال فرستاد تا صندوق مالیات این سرزمین را به دهلی بفرستد. وزیر و نظام‌الملک و خان دوران، برای تهیه وسایل جنگ و حرکت ارتش از پایتخت یک کرور روپیه دریافت کرده بودند. صورتحساب و اسناد خرج را

۱ــ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه. جلد اول. تألیف دکتر شعبانی. چاپ دوم. ۱۳۶۵. صفحه ۹۷.

از آنها خواست و آنان ناچار گردیدند، بیست لک برایش بیاورند ... سپس دستور داد، دفاتر حساب و منشی وزیر را بیاورند. پس از نثار چند گفتار درشت، حسابهای وزیر را از منشی خواست منشی برای خودداری از ارائه دفاتر، دلایلی را بهانه کرد، شاه به گفته‌هایش گوش نداد و در دم دستور داد یک گوشش را بریدند. و وزیر را هم در زیر آفتاب سوزان، که یکی از شکنجه‌های استوائی است، نگهداشتند. بدینگونه یک کرور روپیه پرداخت شد، بی آنکه از جواهرات قیمتی و فیل‌های بیشمار او، حسابی بمیان آید.

می‌گویند نادرشاه، گردنکشان کشته شده در جنگ را هم جریمه کرد. و از بازماندگان چند تن از آنها، یک کرور روپیه خراج گرفت.[1]

جمس فریزر، اموال این افراد را بمراتب بیش از آنچه ژان اوتر نوشته، می داند. او می نویسد:

> نظام الملک و قمرالدین خان، مبلغی نقد و بعضی اشیاء، که صورت تفصیل آن را داده بودند، تقدیم کردند ... اموال خان دوران و مظفرالدین خان نیز ضبط گردید. جواهرات و نقدینه وسایر اموال خان دوران، بغیر از آنچه در اردو داشت، معادل هفت کرور و نیم تومان بیشتر نشد ولی اموال مظفر خان قریب سی کرور تومان بود.[2]

به تمام صاحب منصبان و اهالی و غیره که تمّول در آنها سراغ داشتند، حکم شده بود که مایملک خود را، از نقدینه و اسباب سیاهه بدهند و به حضور نادرشاه تقدیم کنند. که هر چه می خواهد بردارد ....[3]

فهرست پیشکش‌های هندیان به نادرشاه

هیئتی که برای اخذ خراج معین شده بود، تا تاریخ دهم محرم ۱۱۵۲ به

---

۱ ــ با استفاده از سفرنامه ژان اوتر، عصر نادرشاه. همان. صفحات ۱۶۷ــ۱۶۸.

۲ و ۳ ــ تاریخ نادرشاه افشار. همان. صفحه ۱۲۱ و ۱۲۵.

برآورد و گرد آوردن آن پیش کشها پرداخت و به گفته فریزر سیاهه آن را بشرح زیر به پیشگاه شاهنشاه ایران تقدیم داشت.[۱]

الف: پیش کش های محمد شاه

۱ــ جواهر و سنگهای گرانبهای پادشاه هند و دیگر شاهزادگان	۹۳,۷۵۰,۰۰۰ تومان
۲ــ تخت طاوس و نه تخت مرصع دیگر و افزار ساخته از زر و سیم	۳۳,۷۵۰,۰۰۰ تومان
۳ــ موجودی زر و سیم خزانه پادشاهی هند و تقدیمی خود محمد شاه	۳۵,۷۵۰,۰۰۰ تومان
٤ــ اثاثیه کاخهای پادشاهی هند	۱۱,۲۵۰,۰۰۰ تومان
۵ــ ظروف سیم و زر (که گداخته و سکه زدند)	۱۸,۷۵۰,۰۰۰ تومان
٦ــ پارچه های زربفت گرانبها	۷,۵۰۰,۰۰۰ تومان
۷ــ ابزار جنگی: توپ، تفنگ، شمشیر، نیزه، دشنه	۳,۷۵۰,۰۰۰ تومان
ب ــ پیشکش مهاراجه ها و سرداران و بزرگان کشوری و لشکری:	
۸ــ مهاراجه ها و سرداران و استانداران	۷۵,۰۰۰,۰۰۰ تومان
۹ــ کانون افسران ارتش هند	۱۵,۰۰۰,۰۰۰ تومان
۱۰ــ پیشکش مظفر خان	۱۵,۰۰۰,۰۰۰ تومان
۱۱ــ پیشکش نظام الملک و قمرالدین خان	۱۱,۰۰۰,۰۰۰ تومان
۱۲ــ پیشکشی بازماندگان خان دوران سپهسالار هند	۳,۷۵۰,۰۰۰ تومان
۱۳ــ دارائی سعادت خان و برهان الملک	۱,۱۲۵,۰۰۰ تومان
جمع	۳۲۵,۰۰۰.۰۰۰ تومان

سه سال مالیات به مردم ایران بخشیده شد

پس از وصول این غنایم و گنجینه ها بود که نادر فرمان داد سه سال مالیات به ایرانیان بخشیده شود. میرزا زمان در یادداشت های روزانه خود آورده است که:

[۱] ــ لارودی. زندگانی نادرشاه. ص ۱٤۳ تا ۱٤٦ به نقل از: تعلیقات (نادرنامه). ص ۳۳٤ــ۳۳۵ مورخان و نویسندگان دیگر نیز ارقامی ذکر کرده اند که با هم اختلاف دارد.

روز جمعه شانزدهم، فرمانی صادر گردید که مملکت ایران تا سه سال از مالیات معاف باشد و با چاپار فرستاده شد. حقوق عقب افتاده قشون با یکسال مواجب بعنوان مساعده و معادل ششماه مواجب بعنوان انعام، به تمام اهالی اردو، حتی خدمه و بازارچی داده شد.[۱]

قتل عام دهلی

آیا واقعه تاریخی قتل عام وحشتناک دهلی، از همین قضیه ساده گشودن انبارهای غلّه و فروش آن به مردم سرچشمه گرفت؟ بموجب یادداشتهای «میرزا زمان»، چون قیمت فروش غله [تا دو من و نیم یک روپیه]، موافق میل صاحبان غلّه نبود، نزدیک عصر مردم را جمع کردند و گروهی از افراد ناراضی هم به آنها ملحق شدند و نسق‌چی ها را با جمعی از افراد قزلباش که برای خرید غلّه آمده بودند، کشتند.[۲] و شاید این اولین جرقه برای اشتعال آن آتش عظیم بود. امّا مورخان، علل و انگیزه‌های گوناگونی برای این حادثه غم انگیز ذکر کرده‌اند. مؤلف عالم آرای نادری، از «شبیخون آوردن جماعت هندوستانی» حکایت می‌کند و می‌گوید که جمعی از اهالی شاه جهان‌آباد که «به دلاوری و پهلوانی موصوف بودند»، متفقّ شدند که شبیخونی به اردوی نادر بزنند و در اجرای این قصد، حدود دویست سیصد هزار نفر را مجهز کردند و قرار گذاشتند که فردا شب همین که «صدای بوق هندی» بلند گردید، از چپ و راست حمله خود را آغاز کنند.[۳]

لکهارت می‌گوید: شایعات زیادی انتشار یافت که نادرشاه کشته شده یا بدست محمد شاه زندانی گردیده و بدون اینکه درصحت و سقم این شایعات

---

۱ ــ تاریخ نادرشاه افشار. همان. صفحه ۱۲۲.

۲ ــ تاریخ نادرشاه افشار. جمس فریزر. همان. صفحه ۱۱۷.

۳ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۷۴۴.

تحقیقی بعمل آید، اراذل و اوباش سر به شورش برداشته، و بسربازان قزلباش که در شهر اقامت داشتند، حمله برده و جمعی از ایرانیان را بهلاکت رسانیدند.[۱] میرزا مهدی خان استرآبادی می‌گوید: در شب یکشنبه پانزدهم ماه، بدون آنکه از جانب محمد شاه اشاره‌ای یا از طرف دیگر امرای او تحریکی واقع شود، ولوله‌ی آشوب بلند گشته، جمعی از «عوام و اوباش» در میان شهر با اهل اردو پرخاش و عده‌ای از ایرانیان را کشتند.[۲]

عده‌ای می‌گویند که انگیزه‌های اصلی را باید در شدّت عمل نادر در وصول باج‌های سنگین از قاطبه‌ی ثروتمندان شهر نیز جستجو کرد:

> در ورود به دهلی، نادرشاه مقرر داشت که مبلغی سنگین از متمولان بستانند و چون کارگزاران غالباً از خود هندیان بودند، فرصت غنیمت شمردند و در مقابل هر ده هزار روپیه که به خزانه نادر می رساندند، ۴۵۰۰۰ خود دریافت می‌کردند، به نحوی که موجب آزار بسیار شدند و جمع کثیری را رهسپار دیار ادبار ساختند. از این جهت زمینه عدم رضایت و آشوب فراهم شد.[۳]

درباره میزان دخالت پادشاه و سران هند در این طغیان‌ها، اقوال متفاوت است.

بقرار نوشته برخی از مورخان، از جانب محمد شاه و دیگر زعمای مسئول هندی هیچگونه کوشش برای اطفای نایرهٔ شورش به عمل نیامده است و بطریق سهل انگاری و یا استصواب میل باطنی اجازه داده‌اند که آشوب اوج گیرد.[۴]

۱ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۱۹۰. همین مؤلف تعداد ایرانیانی را که در این حادثه به قتل رسیدند، بین سه تا هفت هزار نفر ذکر کرده است. (صفحه ۱۹۱)

۲ــ جهانگشای نادری. صفحه ۳۳۰.

۳ و ۴ــ تاریخ اجتماعی ایران. دکتر رضا شعبانی. همان. صفحه ۹۳ــ۹۴ــ۹۵. (شرح منابعی که این استنباط را دارند، در زیرنویس صفحه ۹۵ تألیف آقای دکتر شعبانی آمده است).

در باب انگیزه‌های موثر در شورش مردم، روایت دیگری از مؤلف عالم‌آرای نادری قابل تأمل است:

... و از قول اکثر راویان چنین استماع افتاد که جمعی از عساکر منصور به میان اصل قلعه [دهلی] رفته، در خانه سکنه آن دیار طرح بزم و جشن افکنده، چون سرگرم و مست شراب و سرور گشتند، خود را به خانه هندویان که در آن دور و دایره سکنی داشتند، انداخته، به تاراج و بی ناموسی آغوش گشودند و چند نفر از هندویان را زخمدار و چند نفر دیگر را مقتول ... نظر به رسوایی و بی اندامی آن جمع جهال فساد پیشه، جماعت هندوستانی را رگ حمیّت و مردی به حرکت آمد و آن مقدمه به صدور انجامید.[1]

شایعه قتل نادر را، یکی دیگر از انگیزه‌های طغیان و جسارت مردم دهلی باید بحساب آورد. این شایعه نیز با روایات گوناگون در باور عوام گسترش یافت. شایعه از یکشنبه یازدهم ذیحجه، که نادر از بازدید محمد شاه به محل اقامت خویش، بازگشت، آغاز شد:

عده‌ای اشتهار دادند که نادرشاه را در قلعه ارک (محل اقامت محمد شاه)، کنیزان ترکی و چینی به ضرب گلوله تفنگ کشته اند.[2]

درباره کیفیت کشته شدن او، اقوال گوناگون بود یکی می‌گفت:

شاه هند، طفلکچه زده، و کسی می‌گفت که عظیم الله خان، پیش قبض زده، و کسی گفته که نادرشاه، از بام افتاده، مرد.[3]

مؤلف مرآت الصفا می نویسد:

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۷۴۶.

۲ ــ تاریخ مظفری. محمد علی خان انصاری. نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا. صفحه ۲۶۶ (به نقل از مقاله شورش دهلی در زمان نادرشاه. رضا شعبانی. مجله وحید. سال هفتم. شماره ۱۱ صفحه ۱۳۸۸).

۳ ــ اخبار وقایع نادرشاه و فرخ سیر، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه کمبریج. صفحه ۳۳ــ۳۱ (از مقاله شورش دهلی. همان).

[یکی از] اجلاف و لجه‌های [کذا] شاه جهان‌آباد، صدا از پائین قلعه صدا بلند نمود که: نادرشاه در قلعه کشته شد.[۱]

شایعه دیگری قوت داشت که نادرشاه را زهر و معجون خورانده‌اند. مؤلف تاریخ نادرشاهی شایعات مربوط به این زمینه را چنین دسته‌بندی کرده است:

بعضی از زن طبعان، قایل این قول که: در طعام دعوت، زهر در کارش کردند و بعضی از طبیب سیرتان مستدعی این ماجرا که به علت حیضه، رو به عالم عقبی آورد! و دیگری از خیال اندیشان مدعی این معنی که (علوی خان حکیم) معجونی بخورد شاهنشاه داد که خوردن و مردن توأماً واقع شد و دیگری از جرأت آزمایان، بدعوی این قول که: بعد از اکل طعام، هنگامی که اراده به آمدن از مقام اقامت ... محمد شاه می نمود، خواجه سرایی از سرِ جانِ خود گذشته، به خنجر آبدار، کار شاهنشاه را باتمام رسانید.[۲]

عده‌ای هیجان و تحریک مردم را ناشی از مرگ یا خودکشی سعادت خان دانستند و گفتند که:

وقتی که تابوتش را از قلعه بیرون آوردند، در میان مردم شهر، فتنه برخاست ... و در کوچه‌ها و بازارها، [هر جا]، مغول نادرشاهی که می یافتند، می‌کشتند ...[۳]

محمد شفیع تهرانی از بیداد و ستم سپاهیان نادر در هندوستان سخن می راند. وی می‌گوید: در این یک ماه و بیست و هفت روز که نادرشاه در

۱ــ مرآت الصفا. ج ۲. محمد علی برهانپوری. نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا صفحه ٦٦ (از مقاله شورش دهلی. همان).

۲ ــتاریخ نادرشاهی. محمد شفیع وارد. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. صفحه ۱۹۱ (نقل از مقاله شورش دهلی).

۳ ــ کیفیات راهی شدن سلطنت پناه نادرشاه به هندوستان. مورخ گمنام، نسخه خطی کتابخانه ملّی پاریس...صفحه ۳۲ (به نقل از مقاله شورش دهلی).

دهلی سکونت داشته، خود [محمد شفیع] به رای العین، چندین بار مشاهده کرد. که افرادی را چه مجرم و چه بیگناه، شکم پاره کرده، از قلعه بیرون می انداختند. چنانکه در عرض یک روز، حدود بیست و یکنفر، از جمله افراد وابسته به دربار نادری را به قتل رساندند و اکثر آنها با شکم دریده به خاک رفتند. عده‌ای را به دار می‌کشیدند و جسد آنها در تمام ایامی که نادر در دهلی بود، بر فراز دار باقی می ماند.

محمد شفیع شگفت‌زده است که با وجود آن همه نفرت و بیزاری، این همه انقیاد و فرمان پذیری از چیست؟ اطاعتی که پدر را از کشتن فرزند و برادر را از قتل برادر افسوس و ندامتی حاصل نمی شود. شدت کنترل بحدی است که دو برادر قدرت هم سخنی و همکلامی ندارند زیرا که چه بسا با عبارتی نامفهوم و بی اساس صدها نفر گوش و بینی خود را از دست می دادند و عجبا که پس از چند سال اگر کسی از اعضای قطع شده سؤال می‌کرد، به تندی پاسخ می دادند که: این عضوها را شاه بریده، نه از حکم حاکم دیگر بریده شده.

فرمان نادری

عکس العمل مستقیم نادرشاه، ظاهراً روز بعد از حادثه، وقتی که شورش به اعلا درجه رسیده بود، ظاهر گشته است. به روایت یادداشتهای روزانهٔ «میرزا زمان خان»: روز یکشنبه یازدهم، دو ساعت از روز گذشته، نادرشاه در کمال تغیّر از قلعه بیرون آمد و سوار اسب شد و رو به میدان (چاندنی چوک) رفت تا فتنه مردم را بخوابا ند. در راه نعش جمعی از قشون خود را دید که شب کشته شده بودند. یک دسته قوی را فرستاد تا مردم را آرام کنند و

۱ــ تاریخ نادرشاه. همان صفحه ۱۴۷ تا ۱۴۹ نقل به معنی.

حکم کرد که اگر تهدید و وسایل دیگر اثر نکرد، دست به قتل بگشایند، ولی ابداً به آنها که داخل شورش نبودند، آزار نرسانند. اول قشون نادر به آرامی و ملایمت حرکت کردند، ولی مردم به جای اینکه آرام شوند، بر جسارت و بی حیایی خود افزودند و بدون هیچ واهمه شروع به تیر و تفنگ انداختن کردند. نادرشاه به مسجد «روشن الدوله» نزدیک محکمه کوتوال رفت. اهالی شهر، نزدیک مسجد بالای بامهای خود رفته، شروع به سنگ انداختن نمودند، از یکی از بامها، یا یکی از پنجره‌ها، یک تیر تفنگ مخصوصاً رو به نادر انداختند که از او رد شد و یکی از صاحب منصبان را، که نزدیک او ایستاده بود، کشت. این سبب شد که نادرشاه جلو خشم و غضب خود را رها داد و حکم کرد که از آن محل شروع کرده، و قتل عام کنند. سربازها، به یک طرفة العین از دیوارها و بامها بالا رفتند و شروع به قتل و غارت نمودند:

> خونریزی از (بازار صرّافان) که جلو قلعه است تا (عیدگاه قدیم)، که یک فرسخ و نیم مسافت دارد، درگرفت. یک طرف تا (مقبره جیت لی) و از طرف دیگر تا (بازار تنباکو فروشان) و (پل میطائی) مشغول کشتن شدند، تمام کوچه‌ها و بازارها و خیابان‌ها و انبارها، در هر طرف بازار خاتم و اطراف مسجد جامع و بازار پنبه و جواهر فروشان تمام تاراج شد. اغلب جاها را آتش زدند و هر کس را در مأمن‌ها و خانه‌ها و کوچه‌ها و پس کوچه‌ها و دکان‌ها، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، یافتند، از دم شمشیر گذراندند، حتی حیوانات از قهر و غضب آنها خلاص نشدند.[۱]

این فاجعه موحش، حدود شش ساعت بطول انجامید. سرانجام، محمد

---

۱ — روزنامه وقایع و احوال بعد از ورود نادرشاه به هندوستان. میرزا زمان خان. به نقل از: تاریخ نادرشاه افشار. جمس فریزر. همان صفحه. ۱۱۸—۱۱۹. آقای دکتر رضا شعبانی ،درمقام تردید به رقم دویست‌هزار نفر تلفات جانی این حادثه می نویسد: نگارنده در تابستان سال ۱۳۵۶ در سفری به دهلی و از جمله بخش قدیم آن، منطقه مورد اشارهٔ مورخان را بررسی کرد و با توجه به محدودیت مساحت و معدود بودن ساعات فاجعه، ارقام مبالغه آمیز را تردید انگیز یافت. (تاریخ اجتماعی ایران. همان. صفحه ۹۷).

شاه، قمرالدین خان و نظام‌الملک را به شفاعت فرستاد و نادر فرمان منع قتل عام را صادر کرد.

این دستور بی درنگ اجرا شد. لکهارت می‌گوید: «اطاعت فوری این دستور در بحبوحه چپاول و آشوب، یکی از شگفتی های جهان است». دکتر رضا شعبانی می نویسد: صلابت حکم شاه، آنچنان بوده که حقیقتاً امروز نیز (فرمان نادری) در هند، از امثال سایره است. این خشونت خونبار، و حشت و ارعابی که نادرشاه بآن نیاز داشت، در سرتاسر هندوستان گسترد. محمد کاظم مروی می نویسد:

آوازه کوس و گورگه حضرت گیتی ستان در جمیع ممالک فیض الفضا [فسیح الفضا]ی هندوستان بلند گردید و سرکشان و متمردان هر دیار، سر اطاعت و انقیاد بر خط فرمان دارای زمان گذاشتند.[1]

لکهارت می نویسد:

حوادث موحش دهلی در سرتاسر هندوستان، رعب عجیبی افکند. بعد از لشگرکشی تیمور به هندوستان، این کشور چنین کشتاری به چشم ندیده بود.[2]

گوشواره یک زن

چنانکه اشاره کردیم قاطعیت حکم نادرشاه در توقف قتل عام دهلی مورد اشاره اکثریت مورخان در آمده است. و در دهلی به صورت ضرب المثل در آمده است. محمد حسین قدوسی مؤلف (نادرنامه) در این زمینه داستان جالبی را نقل می‌کند:

... پس از اینکه نادر حکم کرد مجازات عمومی و انهدام شهر موقوف

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۷۴۷.

۲ ــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۱۹۴.

شود، نسق‌چیان با سرعت هر چه تمام‌تر، فرمان نادر را به سپاهیان اعلام داشتند. این حکم چنان بسرعت اجرا شد که می‌گویند سربازی یک لنگه گوشواره زنی را ربوده بود، به محض اینکه فرمان نادر را شنید، از کندن لنگه دیگر گوشواره آن زن دست برداشت. معروف است آن زن نزد نادر آمد و لنگه دیگر گوشواره را تسلیم وی نمود. نادرشاه سرباز را احضار و پرسید چرا فقط یک لنگه گوشواره را برده و از دیگری صرفنظر نموده‌ای؟ سرباز جواب داد چون خواستم یک لنگه دیگر را بربایم، حکم ترا شنیدم و دست از غارت برداشتم.[۱]

عروسی پسر شمشیر

روزی چند پس از قتل عام دهلی، شاید بقصد «التیام جراحات و من‌باب حفظ پیوندهای مشترک میان ایران و هند و برقراری مناسبات شایسته‌تر»[۲]، دختر یزدان بخش، نوادهٔ اورنگ زیب را برای ازدواج نصرالله میرزا، پسر خود خواستگاری کرد.[۳] (سرجان ملکم) ماجرای جالبی را در

---

۱ ــ نادرنامه، محمد حسین قدوسی. انجمن آثار ملی خراسان، ۱۳۳۹. صفحه ٦٠٤. ابیاتی از قصیده محمود فرخ خراسانی را درمورد (فتح دهلی) که مربوط به این داستان است، بخوانیم:

شنیده‌ام که زنی نزد شه شکایت کرد	گرفته در کف یکتای گوشواره گهر
که بردرید یکی گوش من سپاهی و برد	گو امان تو، زین گوشواره تای دگر
به امر شاه به لشکر منادی آوا داد	که گوشواره فراز آرد آنکه برد، ایدر
یکی سپاهی آورد پیش و شه پرسید	که از چه بردی این یک، نبردی آن دیگر
جواب داد که چون خواستم ربود آن نیز	مجال غارت و یغما بناگه آمد سر
غریو کوس أمان شد بلند از درشاه	روا نداشتم آزیده، چنگ غارتگر
نفاذ امر و نظام سپاه بود چنین	که بد مقدمة الجیش او همیشه ظفر...

(از نادرنامه. همان).

۲ ــ تاریخ اجتماعی ایران، دکتر شعبانی، همان، صفحه ۹٦.

۳ ــ مشروح جریان این خواستگاری و ازدواج در جلد دوم عالم آرای نادری صفحات ۷٤۸ و ۷٤۹ آمده است.

ارتباط با این خواستگاری می نویسد:

... بنابر تشریفات و سنن مغول، خانواده عروس از نصرالله میرزا تقاضا کردند که تا هفت پشت اجداد خود را معرفی کند، و چون نصرالله نزد پدر آمد و جریان را حکایت کرد، نادر باو گفت: به آنها بگو که پسر شمشیر، و نوه شمشیر و نتیجه شمشیر هستی و بدینطریق بعوض هفت پشت، تا هفتاد پشت اجداد خود را شمشیر معرفی کن.[1]

عروسی باشکوه و جلال بی نظیری برگزار شد.

مراسم تاج بخشی

نادرشاه در تدارک بازگشت از هندوستان بود. روز سوم صفر سال ۱۱۵۲، مجلس جشن؛ باشکوهی آراست. تمام رجال ایرانی و هندی را بآن مجلس فرا خواند، و طی تشریفاتی بدست خود تاج پادشاهی هندوستان را بر سر محمد شاه گذاشت و بدین طریق سلطنت مجدد او را برسمیت شناخت. منابع تاریخی این واقعه را تقریباً یکسان گزارش نموده اند. محمد کاظم مروی می‌گوید که نادرشاه در آن مجلس گفت: که چون ما هر دو از نسل ترکمان هستیم، و جدائی و مفارقت بین ما منظور نظر نیست، لذا تاج و تخت پادشاهی ممالک هندوستان را مجدداً در خاندان گورکانی هند، مستقر می سازیم.

جمس فریزر، سواد نوشته ای را که محمد شاه به نادرشاه داده و در ضمن آن بخشی از اراضی هندوستان را به وی واگذار نموده، آورده است. در این نوشته، پس از اشاره به درخواستهای اولیه نادرشاه در مورد منع ورود افاغنه به هند و اعزام سفیر و بی توجهی مسئولان هندی و جنگ فیمابین و فتح نادرشاه و تقدیم خزائن و جواهرات و اشیاءِ نفیسه، آمده است که:

۱ــ به نقل از: نادرشاه، لکهارت. صفحه ۱۹۵.

به ملاحظه بزرگی خانواده گورکان و افتخار شجره طرخان، تفقد کرده، تخت و تاج هندوستان را به ما واگذار کردند. در ازاءِ این ملاطفت، که از پدر به‌پسرو از برادر به برادر ظاهر نمی شد، ما تمام ممالک واقعه در مغرب (روخانه اتک) و (آب سند) و (نالا سنگرا) را، که شعبه ای از شعبات رودخانه سند است، یعنی پیشاور و مضافات ایالت کابل و غزنین و کوهستان افغانستان، هزاره جات و دربندها را با قلعه بکر سنگر و خداداد و اراضی و دربندها و مساکن جوکی ها و بلوچها و غیره، بانضمام ایالت تته قلعه رام قریه طربین، شهر چن سموالی و کترا و غیره از اعمال تته با تمام اراضی و قراءِ و قلعه جات و شهرها و دربندها از ابتدای سرچشمه رود اتک تا نالا سنگرا، که مصب رود است به دریا، بایشان واگذار نمودیم ....[1]

مناطق شمالی و غربی آب اتک مانند غزنین و کابل، همیشه جزو منطقه خراسان بوده و به همین جهت نادر مایل به الحاق این اراضی بایران بود.

بازگشت به ایران

نادر در هندوستان دیگر کاری نداشت و بنابراین عازم حرکت بایران شد:

سوار بر یک اسب عراقی شد و از خیابان‌های دهلی بسوی دروازه کابل عبور کرد نادر، بر سر کلاه قرمز مرصعی داشت و شال کشمیری سفید، بگردن آویخته و غرق در شادی و افتخار بود و برای مردمی که در مسیر او ابراز احساسات می‌کردند، با دو دست مشت‌های روپیه می ریخت ... به باغ (شلیمار) رسید. تا روز بعد در آنجا توقف نمود و سپس مسافرت طولانی بایران آغاز گردید.[2]

---

۱ ــ تاریخ نادرشاه. جمس فریزر. صفحه ۱۴۱ تا ۱۴۲. در جهانگشای نادری آمده است: ممالک آن طرف آب اتک و دریای سند، از حد تبت و کشمیر، تا جایی که آب مزبور به دریای محیط اتصال یابد، بعلاوه ولایات تته و بنادر و قلعه جات تابعه ... (صفحه ۳۳٤).

۲ ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۱۹۸.

فصل پانزدهم

ایران در غیبت نادرشاه

رضا قلی میرزا

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم، نادر در آستانه حرکت به هندوستان، فرزند خود (رضا قلی میرزا) را با عنوان نایب السلطنه به جانشینی خویش برگزیده تا در غیاب او، به کلیه امور کشوری و لشگری رسیدگی کند.

جوانی و ناآزمودگی و قلّت تجارب این شاهزاده، نتوانست او را بانجام خدمات و کارهایی بسود مردم وادارد. اقداماتی که او در دوران نیابت سلطنت و در غیاب نادر انجام داد، دریک تحلیل کلی، وی را یک زمامدار شایسته معرفی نکرد. ابراهیم خان ظهیرالدوله، عمویش، که برای مشورت در کارها تعیین شده بود، خود قابلیت کافی نداشت و اندکی پس ازعزیمت نادر به هند کشته شد. بقول لکهارت، او در برابر کسی جز پدرش مسئول نبود و چون ذاتاً عنصری جاه‌طلب و خودسر بود، حتی دستورات و اندرزهای پدر را در اجرای امور به کار نبست. عامل دیگر در تشدید خودسری رضاقلی میرزا اطرافیان او، درباریان چاپلوس، بودند، که برای رسیدن به مقاصد خویش، از ناآزمودگی او استفاده بسیار می بردند. مورخان درباره حرص و طمع او به مال اندوزی و شدّت عملش در این زمینه مطالب فراوانی نوشته اند. ژان اوتر می نویسد:

شاهزاده جوان همین که خود را بر اریکه قدرت دید، بزودی نشان داد

> که از پدر حریص‌تر و سفاک‌تر است. بر مالیاتها افزود و مجازات‌ها را چند برابر کرد و زبان همسفر من (میرزا شفیع) را که وی را از این اعمال شنیع سرزنش کرده بود، برید.[۱]

به نظر می رسد که شاهزاده، نصیحت‌ها و توصیه‌های ناصحان بی غرض را بر نمی‌تافته و حتی باخشونت پاسخ می‌گفته است و از اینها گذشته مبتلا به بلای سوءظن نیز بوده است. نمونه آن، علاوه بر میرزا شفیع، رفتاری است که با یکی دیگر از ندیمان خود، یعنی شاعر خوش بیان (آقا صادق تفرشی) نمود و آن سید فاضل را به مصیبتی بزرگ گرفتار ساخت. شرح فاجعه را، لطفعلی بیک آذر بیگدلی، در تذکره آتشکده چنین آورده:

> آقا صادق تفرشی ... در زمان دولت نادری، چندی به همصحبتی رضا قلی میرزا، که به حدّت طبع و قساوت قلب مشهور بود، مبتلا و بعلت سوءظن، بیگناه به (زجری عظیم) مزجّر گشت که کسی احتمال زیست او را نمی داد. چون در اجلش تعویقی بود، آن شاهزاده جبّار نادم گشته و سعی در اصلاح حال ایشان بعمل آورده تا از آن مخمصه خلاصی یافت. امّا با اندک فاصله ای بدعای آن سید مظلوم، آن امیر ظالم بسر انگشت غضب پدر، از حلیه بصر عاری و بدو رسید، آنچه رسید.[۲]

---

۱ ــ سفر نامه ژان اوتر. ترجمه دکتر علی اقبالی. همان. صفحه ۹۰.

۲ ــ آتشکده آذر به نقل از: دیوان آقا صادق تفرشی. گردآورده‌تقی حاتمی تفرشی. کتابخانه ایرانمهر ص۷ و ۸. آقا صادق همان شاعریست که مثنوی زیبا و معروف «آینه عبرت» را ساخته است. بی مناسبت هم نیست که آن مثنوی را در اینجا بیاوریم:

نادره مردی زعرب هوشمند ... گفت به عبدالملک از روی پند،
کز دو سه سال است ازین پیش باز ... تا به کنون کز تو جهان راست، ناز
زیر همین سقف و همین بارگاه ... پیش همین مسند و این تکیه گاه
در سپری چون سپر آسمان ... غیرت خورشید، سری خون چکان
سر که هزارش سر و افسر فدا ... صاحب دستار رسول خدا

معامله‌های پرسود نایب السلطنه

رضا قلی میرزا، مشهد را مقر حکمرانی خود قرار داد. پس از ده ماه تمام که از نادر خبری نرسید، او با وسوسه‌ی درباریان به تعویض حکامی که پدر انتخاب کرده بود، پرداخت و جمع کثیری از آنها را، که بعضاً افرادی مجرب و کارآزموده بودند، عزل کرد و افرادی دیگر را به جای آنها گمارد. او به جمع‌آوری جواهرات و زیورآلات پرداخت و در این راه چندان افراط کرد که کارش به تقلّب کشید. ژان اوتر ضمن شمردن اقدامات شاهزاده جوان در این زمینه و آثاری که اینگونه اعمال او، بر جای می‌گذارد، می‌نویسد: عده‌ای به طمع تحصیل سودهای کلان، جواهرات گرانبهایی را به رضا قلی میرزا عرضه می‌کردند و انتظار داشتند که بهای خوبی در قبال آن دریافت دارند. امّا چون حرص کسب منفعت، بسیاری از آنان را بی قرار کرده بود، نمی‌توانستند بفهمند که یک سفّاک، هرگز بهای عادله بآنها نمی‌پردازد:

در این معامله گول خوردند، زیرا نایب‌السلطنه نیمی از آنچه را که دلالان معامله به حسابش خریده بودند، پذیرفت. درپایان این نیم بها را هم به بهانه گول خوردن و گران بودن، نپرداخت.
او، هم چنین، مبلغ هنگفتی پول از جاهای مختلف ایران ربود. این جمع‌آوری ثروت به سختی و با آخرین روش زورگویی [بود]، یعنی به ضرب چوب از مردم می‌گرفتند، بی آنکه گفته شود این دریافت‌ها برای کیست و بچه علّتی است؟[1]

→

بودم و دیدم که بر او از (زیاد) — رفت و چهها، رفت که چشمم مباد
باز به چندی سر آن بد سیر — بود زمختار بروی سپر
باز چو مصعب سر و سردار شد — دستخوش او، سرمختار شد
این سر مصعب به مجازات کار — تا چه کند با تو دگر روزگار
آه که یک دیده بیدار نیست — هیچکس از درد خبردار نیست ...

۱ ــ ژان اوتر. همان. صفحه ۹٤.

او گاردی متشکل از ۱۳,۰۰۰ تن از سربازان خراسانی تشکیل داده بود که محافظت او را بر عهده داشتند و مجری اقدامات و اعمال او بودند. عده کثیری را به بهانه های ناچیز بهلاکت رساند.

شایستگی های رضا قلی میرزا

و امّا رضا قلی میرزا، در امور نظامی و فتوحات جنگی کمابیش از خود قابلیت نشان داد. او در سرکوب (علیمراد خان افشار) فرماندار متمرد.(اند خود) و دستگیری و اعدام او، قلع و قمع ازبک ها در بلخ و تسلیم ساختن (ابوالحسن خان) حاکم آنجا، که با همدستی (سعید خان ازبک) به مقاومت ایستاده بود، نبرد با (دانیال بیک) رئیس قبیله کنگرات و مطیع ساختن او، حمله به (قریش) و پیشروی تا آستانه پیروزی در این نبرد[1]، حمله به (قندوز) و سرکوبی و قتل فرماندار آن شهر و سعید خان ازبک، توفیق یافته بود. این اقداماتی بود که از قبل از برگزیده شدن به نیابت سلطنت انجام داده بود.

از جمله اقدامات مهمّ او پس از انتخاب به نیابت سلطنت، دفع خطر حمله (ایلبارس خان) پادشاه خوارزم بود. قطع این خطر دائمی نبود و ایلبارس خان بعدها، چنانکه خواهیم خواند، بوسیله نادر سرکوب و به قتل رسید. از این پس، با لشگرکشی نادر به هندوستان و دور شدن او از ایران، خود کامگی های رضا قلی میرزا، در مقام نیابت سلطنت، اوج گرفت و

۱ــ این نبرد بدون دستور و رضایت نادر انجام شده بود. لکهارت می نویسد، نادر، طی نامه ای به طهماسب قلی خان جلایر که از سوی نادر بعنوان مشاور عملیات جنگی رضا قلی میرزا برگزیده شده بود. نوشت: ای پیر فرتوت؟ بتو دستور دادم که پس از تصرف بلخ، در همانجا بمانی، اما تو بعوض اجرای دستور من دستخوش افکار جهانگشایی خود شدی ... و بدینطریق خودت و پسر و ارتش پیروزم را دچار خطر کردی ... بتو دستور می دهم که به محض دریافت این نامه بدون کمترین درنگ به قبة الاسلام (بلخ) بازگردی ....

مصدر خطاهایی شد که برخی از آنها را برشمردیم. در عین حال لکهارت می نویسد:

رضا قلی میرزا با آنکه ظالم و زورگو بود، در موارد بیشماری اثبات کرد که بفکر منافع و راحت رعایای خود نیز می باشد.[۱]

و به عنوان نمونه، ماجرای جلوگیری از اجحاف تقی خان حاکم فارس را ذکر می‌کند.

تقی خان و رضا قلی میرزا

تقی خان، که در برخی از جاهای این کتاب از وی نام بردیم، از سوی نادر بعنوان بیگلربیگ (حاکم) فارس، منصوب بود وی از افراد ذی نفوذ درباری بحساب می آمد. در این ایام که نادر در هندوستان بود و رضاقلی میرزا، نیابت سلطنت را بر عهده داشت، تقی خان، به کلانتر کرمان، دستور داد ۱۵۰۰ تومان مالیات جمع آوری کند و چون جمع آوری این مقدار از قدرت مردم خارج بود، کلانتر به رضا قلی میرزا متوسل شد. رضا قلی میرزا، دستور تقی خان را لغو کرد، ولی وی اعتنایی نکرد و کلانتر را مجبور به تهیه ی این پول نمود. کلانتر، ناچار این پول را از کمپانی های انگلیس و هند قرض کرد و به تقی خان داد و موضوع را مجدداً به رضا قلی میرزا گزارش داد. شاهزاده دیگر بار به تقی خان دستور داد که پول ها را پس بدهد و مزاحم کلانتر کرمان نشود. از سویی تقی خان تضییقاتی نیز برای کمپانی هند شرقی بوجود آورده بود که نماینده آن کمپانی در بمبئی در این باب به نادر متوسل شد و نادر به رضا قلی میرزا دستور رفع اجحاف از کمپانی را داد. رضا قلی میرزا، تقی خان را تحت فشار قرار داد تا خسارات کمپانی را

---

۱ ـ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۲۲۴.

جبران کند. در سال ۱۱۵۲ قمری، که پسر تقی خان از اصفهان به دربار رضا قلی میرزا رفت، شاهزاده بسختی با وی بدرفتاری کرد.

این همه موجب کدورت و دشمنی شدید بین رضا قلی میرزا و تقی خان شد و نوشته‌اند که یکی از محرّکان و وسوسه گران، که نادر را به کور کردن رضا قلی میرزا تحریک کردند، همین تقی خان بود.[۱] یکی دیگر از اقدامات رضا قلی میرزا، قتل عام بازماندگان صفوی بود که هم در حین ارتکاب جنایت و هم توسط نادر و هم در نزد غالب مورخان بعدی، از آن بزشتی یاد شده، گرچه در عرف سیاست، برخی آن را قابل توجیه دانسته‌اند.

قتل عام بازماندگان صفوی بوسیله رضاقلی میرزا

شایعه قتل نادر در هندوستان، موضوع تازه‌ای را بدست برخی از ندیمان و مشاوران وسوسه گر رضا قلی میرزا داد. محمد کاظم مروی روایت می‌کند که جمعی از درباریان فساد پیشه، نمونه های بسیاری از پادشاهان و فرزندان آنها را که بخاطر ربودن تاج و تخت یکدیگر را بقتل رسانیده‌اند برای شاهزاده مثال آوردند و یادآوری کردند که:

> ... ممالک هندوستان وسیع و لشکر و حشم بسیار در آن موجود است و حضرت صاحبقران [نادر] اگر هزار جان داشته باشد، یکی بسلامت به در نخواهد رفت. اولی و انسب آنست که الی حال که خبر ناخوشی نرسیده، و مردم برقرارند و بر هم نزولیده‌اند، امورات پادشاهی خود را مضبوط باید داشت.[۲]

---

۱ ـ با استفاده از: تعلیقات جهانگشای نادری. ص ۷۸۵ــ۷۸۶. و نادرشاه، لکهارت. صفحه ۲۲۴.

۲ ـ عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۷۶۶. محمد کاظم می‌گوید. که رضا قلی میرزا تلاش بسیار بکار برد تا از سرنوشت نادر در هندوستان اطلاع بدست آورد، ولی میسر نشد. «مکرر چاپاران به نواحی کابل و قندهار ارسال داشت که شاید خبر معیّنی از خاقان گردون وقار به آن رسد، میسّر نشد.» (صفحه ۷۶٦).

وی نیز تسلیم این نظریات شده و بعنوان اولین اقدام، محمد حسین خان قاجار داوطلب قتل شاه طهماسب و خانواده او شد. محمد کاظم شرح مفصل وموثری از صحنهٔ قتل عام نوشته است:

> آن مردود بی قباحت [محمد حسین خان قاجار] بدون اذن و رخصت، قدم در حرمسرای نونهال بوستان صفوی و تازه نخل حدیقه موسوی گذاشت، اولاً شاه طهماسب را بگوشه ای کشیده، رسن در گردن آن افکنده، او را از حلیه حیات عاری گردانید ... عباس میرزا را که در سن هشت نه سالگی بود ... به یک ضربت شمشیر، قطع حیات نمود ... فرزند دیگری داشت مسمی به اسماعیل میرزا[۱]، در سن هفت سالگی، که خود را در میان چاه افکند. حارث صفتان به میان چاه رفته، آن طفل بی گناه را بیرون آوردند ... و سر آن معصوم را نیز از قلعه بدن جدا ساختند. و چهار پنج نفر از اهل حرم محترم شاهی که بار حمل داشتند، به فرموده محمد حسین خان ایشان را نیز به قتل رسانیدند.[۲]

همین مؤلف با ذکر واقعه ای تذکر می دهد که رضا قلی میرزا شاه طهماسب را به مرض مالیخولیا نسبت داد زیرا، وی روزی در کنار دریاچه ای در حال مستی فرزند خود (اخلاص میرزا) را که هفت ساله بود، گرفته، در آب دریاچه غوطه ور ساخت و چندان در آب نگهداشت، که حیات او قطع گردید. مشاوران رضا قلی میرزا باو فهماندند که هر گاه کسی در قتل فرزند صغیر خود دخیل شود، خونش مباح است. و نیز می گوید:

> ... بندگان والا [رضا قلی میرزا] شیشه عرق شرابی به جهت نواب شاه طهماسب بعنوان یادبود، ارسال داشت و در آن شیشه دارویی بود که خوردن آن موجب حصول آزار مالیخولیا بود. نظر به فرمان نواب

---

۱ ــ بعضی منابع نوشته اند که اسماعیل میرزا خواهر زاده طهماسب بوده است و او در پایان عمر، همان عباس میرزا را داشته است.

۲ ــ عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۷٦۸ــ۷٦۹.

جهانبانی، عرق مزبور را به خوراک آن پادشاه دادند.[۱]

پس از ارتکاب این جنایت، رضا قلی میرزا در تدارک اعلان پادشاهی خود بود، که ناگاه، چاپار نادرشاه، همراه با فتحنامه معروف او به مشهد رسید. شاهزاده به ظاهر از این خبر شادمان شد و به جشن و سرور پرداخت.[۲]

بازگشت نادرشاه به ایران

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، نادرشاه پس از پنجاه‌وهشت روز توقف در دهلی[۳] بدنبال کاروان غنایم جنگی خود، بسوی ایران حرکت کرد.

در راه حکمران سند را که به یاغیگری سر برداشته بود، تنبیه کرد و از ایالات مغرب شط سند، چهل هزار سرباز هندی به سپاه خود افزود و به نادر آباد قندهار وارد شد. پس از دو سال و هفت ماه، این بار دوم بود که به قندهار می آمد.

بعد از چند روز توقف در قندهار، روز دهم ربیع الاول سال ۱۱۵۳ هجری از قندهار بهرات رفت. در عرض راه فرمان‌هایی برای حکام ولایات و کلانتران و ریش سفیدان خراسان فرستاد تا در هرات باو ملحق شوند. رضا

۱ــ عالم آرای نادری. صفحه ۷۷۰. محمد کاظم داستان اخیر را دور از عقل می داند و می نویسد چون آن را شنیدم، لذا به تحریر کشیدم.

۲ــ ظاهراً در همین مجلس جشن و سرور، خبر قتل عام شاه طهماسب و خانواده او، با وجود قدغن شدید رضا قلی میرزا، به گوش (فاطمه سلطان بیگم) خواهر شاه طهماسب و همسر رضا قلی میرزا و مادرشاهرخ رسید. و او بلافاصله دست به خودکشی زد. محمد کاظم می‌گوید که او با طناب خود را حلق‌آویز کرد. برخی نوشته‌اند با زهری که همواره در نگین انگشتری داشت، خود را کشت: براتیس چف و ژان اوتر می‌گویند که رضا قلی میرزا، او را که به قتل برادر اعتراض می‌کرد، به قتل رسانید (زیر نویس تاریخچه نادرشاه. مینورسکی. صفحه ۸۵).

۳ــ «... و در این یک ماه و بیست و هفت روز که شاهنشاه اقامت گزین قلعه ... شاه جهان دهلی بود ...»: تاریخ نادرشاهی. محمد شفیع وارد تهرانی. همان. صفحه ۱۴۷.

قلی میرزا نیز دستور یافته بود که در هرات به پدر به پیوندد. امّا شاهزاده جوان به بهانه گرفتاری امور مملکتی در رفتن عجله ای نکرد، شاید از خشم پدر در بیم بود.[۱]

در هرات، نادرشاه، غنایم هند را به دعوت شدگان نشان داد. در برابر تخت طاوس، تخت نادری را برافراشتند. (تخت نادری) را استادان و هنرمندان ایرانی و هندی در طول یکسال به امر نادرشاه آماده کرده بودند. بقول میرزا مهدی خان:

> تخت مزبور را بهمّت خسروی از لآلی غلطان و گوهرهای رخشان، که هر یک با خراج اقلیمی برابر... بود، در کمال زیب و فر، ترتیب داده، خیمه ای نیز در خور آن، مکّلل به مروارید آبدار و گوهرهای شاهوار نقش پذیر انجام ساخته، به «تخت و بارگاه نادری» موسوم گردید.[۲]

نادرشاه بر این تخت جلوس کرد و در این بارگاه، چند روزی را باستراحت پرداخت. حکومت هرات را، که زمانی پایتخت شاهرخ، نوه تیمور لنگ بود، بیاد آن پادشاه و به تفاخر همنامی او با نوه اش، به شاهرخ (که این زمان شش سال داشت)[۳] محوّل کرد. و به فرمان او، سکه هرات را به نام شاهرخ ضرب کردند. قرار شد که سه ماه در هرات توقف داشته باشند و سپس به مشهد عزیمت کنند. او به علیقلی خان برادر زاده خود قول داد که انتقام خون پدرش ابراهیم خان را از داغستانی ها بگیرد. پس از پانزده روز توقف در هرات، بطرف ترکستان حرکت کرد.

---

۱ ــ حکم والا نافذ شد که: شاهزادگان دیگر... مقید به ورود رضا قلی میرزا نشده، و زودتر وارد هرات شوند (جهانگشای نادری. صفحه ۳۴۷).

۲ ــ جهانگشای نادری. همان. صفحه ۳۴۷ــ۳۴۸.

۳ ــ لکهارت. صفحه ۲۳۸.

ملاقات با رضا قلی میرزا

در «قره تپه» نادرشاه و رضا قلی میرزا، بهم رسیدند، نوشته‌اند که رضا قلی میرزا با طمطراقی شاهانه وارد اردوی نادرشاه شد:

> هر یک از ملازمان خود را با یراق‌های طلا و نقره و لباس‌های زربفت و کمیخا و بگرس زیب و زینت داده، با طمطراق تمام و سررشته مالا کلام، با سرکردگان و سرخیلان سپاه خراسان عازم خدمت درگاه سلاطین سجده گاه گردید.
>
> بقدر شش هزار نفر جزایرچی (تفنگدار) و شش هزار نفر دیگر سایر ملازم بدو سوار آرایش دار در محل ممّر عام و گذرگاه حضرت صاحبقران، حسب الامر بندگان والا در هر دو طرف ممّر عام، صف آرائی نموده بودند.[1]

نادرشاه، در حالی که در بالای فیلی، آراسته و زیب و زینت داده شده با جواهر، نشسته بود، وارد اولین صف سپاه فرزند شد. از فیل بر اسب خود فرود آمد و از سپاه فرزند سان دید.

در فاصله پنجاه قدمی، رضا قلی میرزا و سران سپاه او از اسب بزیر آمدند و کُرنش کنان به سوی نادر رفتند نادر به رضا قلی میرزا دستور داد که سوار شود. محمد کاظم مروی می افزاید:

> در آن حال مسوّد این اوراق حاضر، و به رای العین مشاهده می‌کرد که دارای زمان به کناره صف‌ها آمده، خیره‌خیره بدان سپاه زرین کلاه مشاهده کرده، تحسین و آفرین می فرمود.[2]

امّا این تحسین و آفرین، مایه‌هایی از تمسخر و حسد و ترس را با خود داشته است.

---

۱ و ۲ ــ عالم آرای نادری، صفحه ۷۸۵. جلد دوم: اصطلاحات: بگرس (با فتح باورا) پارچه‌ای بوده که آب کم در آن سرایت می‌کرده (فرهنگ معین). بد و سوار: چابک سوار.

بنابر قاعده طبیعی، نادر می باید از شکوه و جلال فرزند و کوکبه و دبدبهٔ سپاه او خوشحال و شاد باشد. امّا وسوسه سلطنت و جاذبه سالاری و حکومت، لذّت مهر و شور محبت فرزندی را بر نمی تابد. تحسین و آفرین نادرشاه، ظاهری بود و در دلش غوغایی بود.

غمازان «فساد پیشه» با او حالی کرده بودند که حریف، گرچه فرزندتست امّا، قصد و دعوی پادشاهی دارد و سر آن دارد که سرت را زیر آب کند. آن تشریفات مفصل، که درعین حال تأثیری هم از تمایلات جوانی و کودکانه رضاقلی میرزا داشت، اغوای سخن چینان را در دل بیقرار نادرشاه استوار ساخت. به خیمه گاه پرشکوه خود بازگشت و بی درنگ آن سپاه منسجم و آراسته را از هم پاشید و با این عمل، غرور و کوکبه فرزند را در هم شکست:

> به مجرد ورود به خیمه نادری، به مین باشیان و یوزباشیان مقرر فرمود که: در این وقت موازی دوازده هزار نفر ملازم فرزندیم رضا قلی میرزاست. هر کس جماعت خود را صاحبی نمایند. در نیم ساعت نجومی آن سپاه بدان آراستگی و زیبایی، بنات النعش وارپراکنده و متفرق گردیدند و بندگان والا [رضا قلی میرزا] با سی چهل نفر عمله و کارکنان کارخانجات خود باقی ماند و در جنب سراپرده صاحبقرانی خیمه تکانیده، قرار و آرام یافت.[۱]

و چون آفتاب غروب کرد، فرزند را به خیمه گاه خود طلبید (پیش از آن، ندیمان خاص، شاهزاده را دلداری داده بودند و از لحاظ روحی تقریباً آماده اش کرده بودند) و رفتار خود را چنین توجیه کرد:

> به جهت گرفتن سپاه، شنیدم که رنجیده خاطر گردیده ای. چون مردم ایران، طاقت دیدن دو دستگاه را نداشتند، سررشته را یکی کردیم. و

۱ ــ عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۷۸۵.

این دولت و این لشکر و این حشمت، همه از آن تست. نحوی سلوک و معاش اختیار کن که احدی راه تسلط بر تو نداشته، بدگویی نتواند نمود.[۱]

علی الاصول، نادرشاه می باید از قتل شاه طهماسب و وابستگان او راضی باشد، امّا خود این بهانه خوبی بود برای بهره‌برداری. و نادر استفاده‌ای چند جانبه از آن کرد:

در خصوص قتل بندگان رضوان مکان شاه طهماسب، ابرام زیاد فرمودند. و در ظاهر به امرا و اعیان می‌گفت: که به جهت قتل شاه طهماسب از رضا قلی رنجیده خاطر گردیده‌ام و بدین سبب او را [از ولایتعهدی] عزل گردانیدم.[۲]

از محاسبات خصوصی بین پدر و پسر که بگذریم، در مجموع عزل رضا قلی میرزا از نیابت سلطنت به نوعی هرج و مرج و نابسامانی، که طی آن مردم از فشار و ظلم و اجحاف شاهزاده واقعاً بستوه آمده بودند، پایان داد.



۱ و ۲ ـ عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۷۸۶.

فصل شانزدهم

بسوی ترکستان

برای لشگرکشی نادر به سرزمین ترکستان، مورخان انگیزه های گوناگون ذکر کرده اند و همه متفق القول که او همواره قصد داشته است که: خان های آسیای مرکزی را از قبیل ایلبارس خان و ابوالفیض خان و خان های تاشکند و خجند، بکلی منکوب و اراضی آنها را ضمیمه خاک ایران نماید و در عین حال امپراطوری چین را نیز اشغال کند و قلمرو امپراطوری ایران را حتی المقدور در خاور و شمال خاوری توسعه دهد.[1]

حتی برخی این قصد او را برخاسته از تمایلات و گرایشهای بسیار عمیق‌تری دانسته اند:

> نادر این اندیشه را از دیر باز بخاطر سپرده بود که مرزهای مطمئن کشور را بازیابد. محمد کاظم [مؤلف عالم آرای نادری] که بواسطه نزدیکی بسیار با دربار نادری و درباریان او، از بسیار گفته ها و شنیده ها آگاه بود، بکرّات تذکر می دهد که نادر قصد داشته، انتقام شکست های دردناک فاجعه مغول را از آنها بگیرد وننگ های تاریخی وفضاحت های ایرانمداران اعصار چنگیز و تیمور را حتی [المقدور] جبران کند.[2]

نادرشاه، به شهادت نوشته های مورخان، همواره به تبار ترکمانی خود

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۲۳۶.

۲ ــ تاریخ اجتماعی ایران درعصر افشاریه. دکتر رضا شعبانی. همان صفحه ۹۸.

مفاخرت می‌کرد، آیا این یک تمایل پنهان و نشأت گرفته از روح ملّی بود؟
انتقام خون برادر، ابراهیم خان ظهیرالدوله که بدست لزگیهای جار و تله کشته شده بود، انگیزه‌های آشکارا و توجیهات ظاهری قضایا بود.

ابوالفیض خان

نادرشاه، بوسیله هزار و یکصد کشتی و زورق کوچک و بزرگ، که قبلاً بدستور او با کمک نجّاران هندی، آماده شده بودند و بار و بنه و آذوقه و توپخانه او را حمل می‌کردند، و بابستن پلهای زورقی بر آب، از جیحون گذشت و وارد ماوراءِالنهر شد.

در آنجا (حکیم بی آتالیق) وزیر اعظم (ابوالفیض خان ازبک) پادشاه ترکستان را که برای عرض مراتب خدمتگزاری ابوالفیض خان به خدمت رسیده بود، بحضور پذیرفت و ضمن ابراز عنایت او را مأمور کرد تا خود پادشاه ازبک را به اردوی نادری بیاورد.[۱]

نوشته‌اند که در هرات روزی از (علی بیگ افشار) که نادر از کابل او را بعنوان ایلچی نزد ابوالفیض خان فرستاده بود، شنید که: محال است ابوالفیض خان سر باطاعت و تمکین، خم کند. زیرا خود در محفلی خصوصی گفته است که دین ما اسلام و مذهب نادرشاه رافضی است و یگانگی بین ما از محالات است و علی بیگ در جواب ابوالفیض خان گفته بود که نادر شاه نیز به مذهب و آئین شما راه می رود، و نادر، واکنشی خشماگین نشان داده بود:

چون خاقان گیتی ستان این سخن را استماع نمود، دود ناخوش از روزنه دماغ او سرزده، گفت: آری، قلتبان نمک بحرام. این چه نحو خوشامدگوئی است که از تو سرزده ... ابوالفیض خان چه کدخداست

۱ ــ تاریخ ایران، از ماد تا پهلوی. حبیب الله شاملویی صفحه ۷۱۲.

که تواند به ادنی ترین غلامان این درگاه، مقابل شود؟ ترا چه یارای آنکه رفته، و بدان تنبا کو کش بخارائی خوشامد و مجازگویی نمایی؟.

در دم مقرر فرمود که ریش آن را تراشیده، جامه زنان در بر آن کرده، در میانه اردو گردانیدند.[۱]

مقاومت بخارا

ابوالفیض خان، با آگاهی از قصد و نیت نادر بود که وزیر خود را به دربار او فرستاد. حکیم آتالیق رفت که با پادشاه خود بازگردد، امّا در این میان گروهی از عساکر نظامی قبایل مختلف به منظور خونخواهی هزاران تن از برادران خود و مخصوصاً (آدینه قلی دادخواه) که در جنگ با رضا قلی میرزا به قتل رسیده بودند، نزد ابوالفیض خان آمده، او را به مقاومت در برابر نادر تشویق و تشجیع کردند.

به روایت محمد کاظم مروی، ابوالفیض خان با یکصد هزار نفر از این سپاهیان از شهر خارج گردید و در دو فرسنگی منتظر ورود سپاه نادر شد و به توصیه های حکیم آتالیق وقعی ننهاد. با وجود مقاومت دلیرانه، این سپاه از نادر بسختی شکست خورد و ابوالفیض خان با روحیه ای در هم شکسته به بخارا بازگشت، در حالی که عده بیشماری از ازبک ها و دیگر سپاهیان یاری دهنده او، نابود شده بودند.

ابوالفیض خان، بار دیگر دست بدامان حکیم آتالیق شد و او را برای عذرخواهی و اظهار اطاعت به اردوگاه نادرشاه فرستاد. نادر عذرخواهی پادشاه ترکستان را پذیرفت و استمالت نامه ای همراه تحف و هدایا برای وی فرستاد و او را به اردوی خود خواند.

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۷۸۲.

۲ ــ با استفاده از منابع مختلف: عالم آرای نادری. نادرشاه لکهارت. تاریخ ایران شاملویی.

چهار آینه تیمور لنگ

ابوالفیض خان باتفاق وزیر خود، در قراکول به اردوی نادر آمد. با خود پیشکش‌های بسیاری آورده بود که در جزو آنها «چهار آینه امیر تیمور گورکان» و «مغفر و زره چنگیز خان» دیده می شدند.[۱]

نادر در بخارا به نام خود سکّه زد و خطبه خواند و حکومت بخارا را با عنوان سلطنت دوباره به ابوالفیض خان بخشید. شهرهای غربی جیحون تماماً بایران بازگشت و ده هزار تن از جوانان ماوراءالنهر نیز به اردوی نادر پیوستند و فرزند حکیم آتالیق به سرداری آنها تعیین شد.

نادر، چیزی جز تأمین آذوقه و سیورسات سپاه از مردم بخارا طلب نکرد. قدغن کرد که کسی از سپاهیان او حق تجاوز بمردم را ندارد.

دختران ابوالفیض خان

نادرشاه برای تحکیم روابط خود با پادشاه دست نشانده خود، اظهار تمایل کرد که دختران ابوالفیض خان را به ازدواج رضا قلی میرزا و علی قلی خان [فرزند ابراهیم خان] در آورد.

این ماجرا، کدورت تازه‌ای را بین نادر و رضا قلی میرزا، بوجود آورد. در روایت لکهارت در این مورد آمده که:

> نادر عده‌ای از بانوان حرم را رسماً بکاخ بخارا، برای خواستگاری فرستاد تا دختر بزرگتر را برای رضا قلی میرزا و دختر کوچکتر را برای علی قلی خان پسر عمویش خواستگاری کنند. چون بانوان حرم از کاخ ابوالفیض خان بازگشتند، باطلاع نادر رسانیدند که دختر کوچکتر پادشاه توران از لحاظ زیبایی و عقل و کمال و سخنوری مانند ندارد. و

---

۱ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۷۹٤.

چون این توصیف‌ها بگوش رضا قلی میرزا رسید، از بانوان حرم درخواست کرد که شاه را متقاعد نمایند که موافقت کند ... او دختر کوچکتر را به همسری اختیار کند. نادر خاطرنشان ساخت که اجابت چنین درخواستی نسبت به علیقلی خان دور از نزاکت و ادب است و رضا قلی باید با دختر بزرگتر ازدواج کند. رضا قلی میرزا سخت متأثر شد زیرا از طرفی با پسر عمویش رقابت شدیدی داشت و از طرف دیگر سخت فریفته دختر کوچکتر ابوالفیض خان شده بود. نقل می‌کنند که وی ضمن اظهار تأسف در این خصوص چنین گفته بود:

هرگاه حال بدین منوال است که من هیچ چاره‌ای ندارم، خدا به من رحم خواهد کرد و بزودی وسیله ازدواج با دختر پادشاه ختارا فراهم خواهم ساخت.[1]

نادر، با دریافت این خبر از کدبانوهای حرم، بسختی برآشفت و بار دیگر با خود اندیشید که: «رضا قلی هوای سلطنت و کامرانی در سر دارد». و تأکید کرد که هرگاه، رضا قلی میرزا از ازدواج با دختر بزرگتر ابوالفیض خان ابا دارد، شخصاً این دختر را بازدواج خود در خواهد آورد.

رضا قلی خان با سماجت به ازدواج با دختر بزرگتر تن در نداد و بنابراین نادر خود، دختر را بعقد ازدواج خویش در آورد:

... در ساعت سعد، قضات عقد آن شاهزادگان را با خاقان گیتی ستان و علیقلی خان بستند.[2]

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۲۴۲. روایت محمد کاظم از سخن رضا قلی میرزا چنین است: هرگاه چنین است، مرا کدخدایی در کار نیست. و اگر خداوند عالمیان نظر شفقتی بر من داشته باشد، عنقریب صبیه پادشاه خطا و ختن را چنان نماید که بعقد من در آیند (عالم آرای نادری. صفحه ۸۰۱).

۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۸۰۱. عبدالکریم کشمیری در بیان واقع (صفحه ۷۱) گوید: دختر ابوالفیض خان را بازدواج علیقلی خان و عمه دختر، یعنی خواهر والی توران به عقد نادر دوران مصمم گردید. و در صفحه ۹۳ گوید: نادر در بازگشت بایران در چهارجو، خواهر ابوالفیض خان را طلاق داده، نزد برادر فرستاد. اما علیقلی خان دختر والی را بعلت زیبایی که داشت بایران آورد. (زیرنویس عالم آرا. همان).

سه روز پس از پایان عروسی، علیقلی میرزا، نصرالله میرزا و حرم نادر به مشهد حرکت کردند نادر در تدارک سرکوبی ایلبارس خان و بنابر پیشنهاد ابوالفیض خان، والی خوارزم را به اطاعت خواند. لکهارت می نویسد:

... پیکی باتفاق دو تن از بزرگان نزد ایلبارس والی خوارزم فرستاد و پیشنهاد کرد که نزد او شتابد و از کرده‌های پیشین اظهار ندامت نماید. چون ایلبارس این پیام را دریافت داشت چنان برآشفت که پیک نادر و دو خواجه همراه او را به قتل رسانید.[۱]

و بدین ترتیب، امر رویارویی نادر و ایلبارس خان، قطعی شد.

کُلُّ حَریصٍ مَحرُومٌ

نادر در تدارک عزیمت خوارزم، جمعی از سپاهیان هندی خود و نیز گروهی از کسبه و پیشه‌وران همراه (اردو بازاری) را که نمی توانستند راه خوارزم را به پیمایند مرخص کرد. و میرزا تقی شیرازی (تقی خان) بیگلربیگی فارس را به مستوفی الممالکی و حلّ و بسط امور ایران و هندوستان و ترکستان انتخاب کرد.[۲]

محمد کاظم مروی، در زمینه مرخص شدن برخی از سپاه و خدمه اردو بازاری داستان جالبی را نقل می‌کند. او می‌گوید: جماعت اردو بازاری از ولایت فارس و عراق، آب لیمو و شیشه گلدار و اجناس نفیس بارگیری کرده، از نواحی کابل و قندهار و هرات به اردو آورده بودند و به طمع افزایش قیمت آن اجناس را به قیمت روز بفروش نرساندند. پس از آنکه در چهارجو، نادر

---

۱ ــ نادرشاه، صفحه ۲۴۳.

۲ ــ لکهارت می نویسد: طهماسب خان جلایر را بفرمانداری و فرمان دهی کل قوای ایران در نواحی متصرفی هندوستان منصوب و او را مأمور رفع اغتشاشاتی که در آن حوالی روی داده بود، کرد. (نادرشاه، ص ۲۴۲).

آنها را مرخص کرد تا عازم مرو شوند، در عرض راه بعلت فقدان آب و شدّت گرما و سختی راه کویری، آب لیموها را به اسبان و شتران خود دادند و شیشه های گلدار و اقمشه خود را در بیابان رها کردند تا بتوانند جان خود را از آن مهلکه نجات دهند. وقتی به مرو رسیدند شیشه گلدار دویست دینار و شیشه آب لیمو سیصد دینار خرید و فروش می شد. در حالی که در اردو هر شیشه را یک تومان از آنها می خریدند.[1]

مقاومت ایلبارس خان

ایلبارس خان، پادشاه خوارزم، نه تنها چون ابوالفیض خان از در تمکین و اطاعت در نیامد، بلکه به مقاومت در برابر نادرشاه ایستاد و حتّی فرستادگان نادر را به قتل رساند.

او تمام سرداران و سرکردگان خود و رؤسای قبایل را فرا خواند و با مدد آنها یک سپاه صد و بیست هزار نفری را تجهیز کرد. او خود مردی شجاع و از لحاظ نظامی، سازماندهی مدیر و برجسته بود. بین نادر و ایلبارس خان، نقار دیرینه ای حکمرفا بود. لکهارت می‌گوید:

> نادر با ایلبارس خان، حسابهای زیادی داشت که می بایست تصفیه کند. نخست اینکه در سال ۱۱٤۸ هجری (۱۷۳۵ میلادی) هنگامی که نادر مشغول اخراج ترک ها از آذربایجان بود، ایلبارس خان دو دسته بزرگ از ترکهای (یاموت) را بحمله و چپاول در شمال باختری خراسان برانگیخت و با آنکه کردهای محل متجاوزین را عقب رانده و تلفات سنگینی بر آنان وارد ساختند، خاطره این حادثه از ذهن نادر محو نشده بود. دوم اینکه سه سال بعد هنگام غیبت نادر از ایران، ایلبارس خان به خراسان لشکر کشیده و عزم جزم کرده بود آن ایالت را که مسقط الراس

۱ ــ با استفاده از: عالم آرای نادری. صفحه ۸۰۳.

نادر بود؛ تسخیر کند و با آنکه اقدامش با عدم موفقیت کامل مواجه شد، باز نادر پیوسته به فکر انتقام از جسارت والی خوارزم بود.[۱]

در کشاکش خونینی که بین قوای نادر و سپاه ایلبارس خان درگرفت، با وجود رشادت و دلاوری بسیار، قوای ایلبارس خان شکست خورد و او ناچار در دژ مستحکم هزار اسب، که یکی از استحکامات بزرگ خوارزم بود، استقرار یافت و به مقاومت پرداخت. بروایت لکهارت؛ ایلبارس قبلاً دستور داده بود که آب رود آمویه به پیرامون این دژ استوار، سرازیر گردد و آنرا کاملاً احاطه کند. بدین ترتیب گلوله توپهای نادر به دژ نمی رسید. نادر، ناچار دست از محاصره برداشت و چون اطلاع یافت که خانواده و گنجهای ایلبارس خان در (دژ خانقاه) قرار دارد، بسوی آن دژ پیش راند. این کار از تاکتیک های موثر نظامی نادر بود. او یقین داشت که ایلبارس برای حفظ خانواده و گنجهای خود، از دژ هزار اسب خارج خواهد شد. و همین طور هم شد. همان شب ایلبارس خان از هزار اسب خارج شد و بسوی خانقاه پیش رفت. در نزدیکی دژ دو سپاه با هم روبرو شدند. سپاه ایلبارس بسختی شکست خورد و خانقاه به محاصره در آمد.[۲]

روز ۲۴ شعبان ۱۱۵۳ هجری قلعه خانقاه سقوط کرد. محمد کاظم می‌گوید: ایلبارس خان، که امید پیروزی را از دست داده بود، عریضه ای به نادر نوشت و تقاضای عفو کرد. نادر ابتدا او را بخشید. ایلبارس هم با جمعی از امرای خود، به اردوی نادر آمد و در کنار خیمه فتحعلی خان افشار، برادر مادری نادر، خیمه ای برای او برافراشتند. و شب دیگر او را به قتل رساندند.[۳] این قتل برخلاف قول و تامین جانی بود که نادر به ایلبارس داده بود.

---

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۲۳٦ و ۲۳۷.

۲ ــ با استفاده از: نادرشاه لکهارت. همان. از صفحه ۲٤٤ به بعد.

۳ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۸۱٤.

لکهارت علت قتل ایلبارس خان را، با وجودی که نادر او را عفو کرده بود، چنین بیان می‌کند:

خویشاوندان دوتن ازنمایندگان‌نادرکه بدست ایلبارس به هلاکت رسیده بودند، چون از قصد نادر برای عفو کردن او آگاه شدند، نزد وی شتافتند و تقاضا کردند که آن مرد سرکش که نمایندگان شهریار ایران را با خشونت بقتل رسانیده بود، به کیفر اعمال خودش برسد. نادر موضوع قتل فرستاده‌هایش را با ایلبارس در میان نهاد ایلبارس پوزش خواست و تأیید نمود که قتل آن دو بدست ازبک ها بدون اطلاع وی صورت گرفته بود.
بنابر قول (هانوی) نادر در این خصوص به ایلبارس پاسخ داد: اگر تو شایستگی آن را نداری که مشتی رعیت قلمرو خود را اداره کنی، حق زنده ماندن نداری و به مناسب توهینی که با کشتن فرستاده‌های من نسبت به من مرتکب شده‌ای، شایسته آن نیستی که مانند مرد کشته شوی، بلکه باید مثل سگ بقتل برسی.
نادر سپس دستور داد که سر ایلبارس و سی تن از فرماندهانش از تن جدا گردد.[1]

والیگری خوارزم را به (طاهر خان ازبک) از سلاله چنگیز محول کرد. لشکریان او، در خوارزم به مردم آسیبی نرساندند و چون نظم و نسق دلخواه خویش را در آنجا برقرار کرد، بسوی زادگاه خویش رهسپار شد.

رفت تا هم غنائم سرشاری را که از هند و دیگر جاها بدست آورده بود، در کلات جابه جا کند و هم دوره جدید زندگی، آن زندگی موحش و خونبار خود را آغاز نماید.

۱ ــ نادرشاه. لکهارت. صفحه ۲٤٦. در جهانگشای نادری آمده که: او را با بیست تن از اشرار که در جمیع مواد، هنگامه آرای فساد بودند، به یاسا رسانیدند (صفحه ۳۵۷).

فصل هفدهم

عادات و خصال نادرشاه

اینک که سال ۱۱۵۳ هجری و اواخر ماه شوّال است و قهرمان ملّی، حماسه ها آفریده، قدرت های متجاوز به میهنش را فرو مالیده، پادشاهان و داعیه داران بسیاری را در هم شکسته، مدعیان و رقیبان داخلی را به خاک افکنده، تا جائی که ممکن بود مرزها را به خطوط و علائم تاریخی گذشته وسعت داده و روح زخمدار و خوار شده ملّی را التیام داده و حرمت بخشیده، جهانگشایی را تجربه کرده، باج ستانده و تاج بخشیده و با کوله باری از این همه غرور و افتخار و ثروت به مشهد مقدس وارد شده، خوبست گشت و گذاری در دنیای روحی، فرهنگی و شخصی خودش داشته باشیم:

نادر در این بازگشت به زادگاه خود فقط دو ماه باقی داشت تا پنجاه و سه سال تمام از عمرش گذشته باشد این روستایی چوپان‌زاده، که مورخان از دوران‌های اولیه زندگی او، سایه روشن‌های کم‌رنگی بدست داده‌اند، به محض دست یابی به اولین مراحل رشد، به یاری پدر در گذران زندگی شتافت، در پانزده سالگی، مردی تمام عیار بود. در نخستین سالهای نوجوانی، مزهٔ اسارت را چشید و در یورشی که ازبک‌ها در سال ۱۱۱۶ هجری بخراسان بردند، باتفاق مادرش در چنگ آنها گرفتار شد. در این یورش، بخت با او یار بود که همچون صدها تن دیگر به قتل نرسید و یا چون



● تصویر نادرشاه از کتاب تاریخ ایران

تألیف سر پرسی سایکس. متن اصلی. ص ۲۵۵

مادرش در اسارت جان نداد [۱] او موفق شد که از اسارت ازبک ها خود را نجات دهد. این هم از شدّت هوش و ذکاوت جبلّی او بود که دریافت زندگی حقیرانه و محدود پدر، کافی نیست و باید راههایی را انتخاب کند که به پیشرفت و ترقی دست یابد. و چنین بود که هوشمندانه به مراکز قدرت نزدیک شد و با شایستگی متعارف زمان، مناصب کلیدی را بدست آورد. در لحظات بحرانی و تلخ تاریخ وطنش، بازو در بازو و گام در گام هموطنان رنجدیده و خشمگینش، عرصه های نبرد را فتح کرد و آوازه‌ای چنان بلند و استثنائی یافت، که تحلیل گران نظامی و تاریخی او را بعنوان فاتح نامدار آسیا، بزرگترین شخصیت رزمنده‌ای که قرن هیجدهم میلادی بخود دیده، جزو معدود نوابغ نظامی تاریخ بشر و... معرفی کردند. این مرد کی بود؟

سیمای نادرشاه

از چهره نادرشاه، در سالهای جوانی توصیفی در آثار مورخان ایرانی نیامده است. امّا در اینکه او از اندامی بسیار مناسب و در نهایت نیرومندی برخوردار بوده است، قولی است عمومی.

نادرشاه که در آغاز و سنین میانی عمر، از قدرت جسمی بیمانندی بهره داشت، در سالهای آخر به اختلالات جسمی و روحی سختی مبتلا شده بود و توصیف کسانی که او را دیده‌اند، معمولاً از سنین بعد از پنجاه سالگی اوست. (ویلیام کوکل)، وضع جسمی نادرشاه را در پنجاه سالگی، چنین توصیف می‌کند:

۱ــ اینکه مادر نادرشاه در اسارت ازبک ها مرده باشد، محل تردید است. در بعضی منابع آمده که این زن تا زمان عزل شاه طهماسب هم حیات داشته و حتی واسطه شد تا نادر سلطنت را به طهماسب برگرداند! از جمله کسانی که نوشته‌اند مادر نادر در اسارت ازبک ها درگذشت (سر پرسی سایکس) است. ر. ک. تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی.

... قدش بیش از شش فوت و بنیه اش بسیار قوی و اندامش کاملاً موزون است. اگر کار و فعالیت روزانه نباشد، زیاده از حد چاق می شود. او چشمانی سیاه و ابروانی کشیده دارد و روی هم رفته ازمردان جذّاب و خوش اندام است که اثر آفتاب خوردگی، باو قیافه مردانه‌ای داده است.

شاهد دیگری به نام (محمد محسن) که نادر را در سال ۱۷۳۹ میلادی دیده، او را اینگونه وصف می‌کند:

موی صورت و سبیل شاه ایران رو بسفیدی گذارده است ولی او آن را با رنگ سیاه می‌کند. با این همه چهره‌اش جوان و قامتش راست و مستقیم و سنش کمی بیش از پنجاه سال است.

پنجسال بعد از این تاریخ، (عبدالله بن حسین)[1] که نادر را در نجف ملاقات کرده، می نویسد:

در چهره شاه ایران، آثار ضعف و پیری ظاهر شده و چندتای از دندان‌های او ریخته است. رنگ چشمهای نادر به زردی گرائیده و بیشتر به مردی هشتاد ساله شبیه است تا مرد پنجاه و چند ساله. با این همه اوجذابیت خود را حفظ کرده است.

تصویر نادرشاه

از نادرشاه تصویرهایی چند در شکل‌های مختلف، در کتبی که پیرامون زندگی او نوشته شده، انتشار یافته است. بعضی از این تصاویر زائیده خیال نقاشان و تحت تأثیر مطالعه زندگی اوست.

در باب اینکه این تصاویر تا چه حدّ با سیمای نادر تشابه دارند، لکهارت

---

۱ ــ این شخص، ازجانب احمد پاشا، حاکم بغداد، در ایامی که نادر در داغستان بقصد جنگ مجدد با عثمانی ها روانه شده بود، مأمور مذاکره با نمایندگان مذهبی و علمای نجف و کاظمین و سامره و... درباب پیشنهادهای مذهبی نادر گردید. (تاریخ اجتماعی ایران، شعبانی، ص ۱۰۸).

می‌گوید که نادرشاه در هنگام توقف در دهلی، عده‌ای از نقاشان هندی را مأمور کرد که صورت او را نقاشی کنند.

اینکه نادر خود این تصویرها را دیده است یا نه، لکهارت چیزی نمی‌نویسد اما اضافه می‌کند که در سال ۱۱۵۳ هجری یک نفر هندی به نام (غلام محی الدین)، یکی از این نقاشی ها را به (ریچارد بنیون) فرماندار مدرس هدیه کرد. دو تصویر از نادرشاه در لندن وجود دارد که یکی از آنها در اداره هندوستان دولت انگلستان و دیگری در موزه هند نگهداری می شود و معروف است که این دو تصویر بدست نقاشان قرن هیجدهم ایران نقاشی شده است.

لکهارت اضافه می‌کند که تابلویی که اکنون در اداره هندوستان (دولت انگلستان) وجود دارد بوسیله (هانری وانزیتارت) که بین سالهای ۱۱۷۳ و ۱۱۸۰ هجری فرماندار (فرت و یلیام نو) بود بدست آمده.

نادر، علاوه بر نقاشان هندی، در سال ۱۱۵۶ هجری (چهار سال قبل از کشته شدن)، نقاش جوانی به نام (کاسل) یا (کاسلز) را استخدام کرد و او هشت تابلو از نبردهای نادر را نقاشی کرد. اساساً سیمای نادرشاه و نبردهای او قرن‌هاست موضوع و زمینه کار گروهی از نقاشان ایرانی و اروپایی قرار دارد. از میان نقاشان ایرانی، تصویری که (ابوالحسن) در سال ۱۱۸۹ هجری، یعنی ۲۹ سال پس از مرگ نادرشاه کشیده است، موجود است. این تصویر در وزارت دربار سابق نگهداری می شده است.

روش‌های حکومتی نادر

برای آشنایی با عادات و روش‌های حکومتی نادر، از لابلای گزارش‌ها و مطالب مورخان و ناظران، مضامین جالب و خواندنی می توان یافت. به نکاتی پراکنده در این زمینه توجه کنیم. عباس اقبال آشتیانی می نویسد:

از عجایب مخترعات محاسباتی نادر، در اواخر سلطنت، یکی این بود که در موقع رسیدگی [بحساب] مأمورین و محصلین، رقم «الف» را هنگام مطالبه، واحد قرارداده بود. هر الف برابر بود با یک لک هندی، یا پنجهزار تومان ایران.[۱]

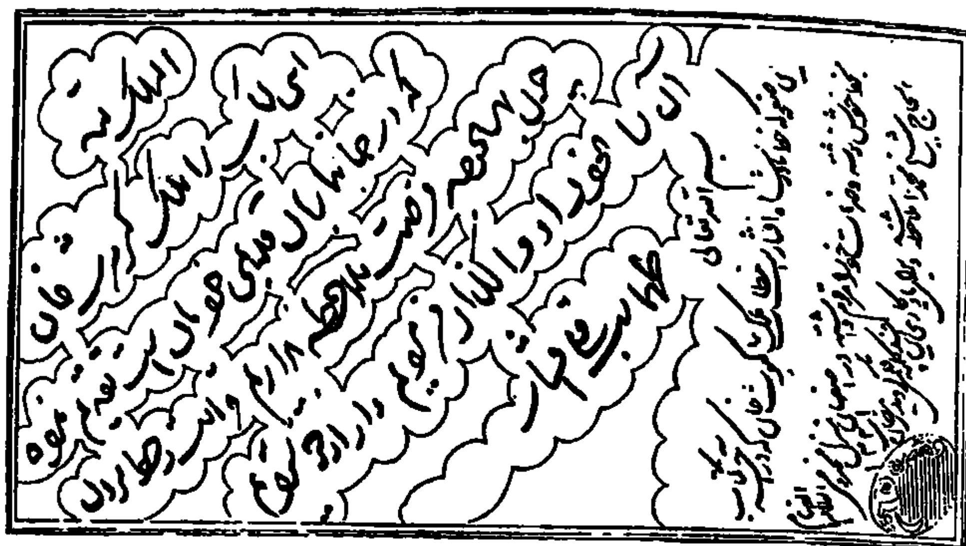
نادر پس از تاجگذاری، کوشش داشت تمام تمایلات و گرایش‌هایی را که برخی از افراد به خاندان صفوی دارند، محو سازد. از جمله تمهیدات فراوان او، یکی تغییر لباس و دیگری تبدیل سکه پول بود. در گزارش نماینده کمپانی هند شرقی در بندرعباس آمده است که:

شاه نادر در صدد تغییر لباس و سر و وضع اهالی ایران است و می خواهد که ضمن ارائه لباس ترکی به مردم مملکت، هر جا که نام شاه عباس بر آنست، خراب کند. و نیز مقرر داشته است که سکّه های قدیم، بکلی از جریان خارج شود.
عده‌ای از اهالی ایران نیز گوش و دماغ خود را به این واسطه از دست داده‌اند که سکه های رایج را بجای «نادری»، «عباسی» خوانده‌اند.[۲]

حرص و ولع نادر برای جمع‌آوری پول، در فرهنگ عوام نیز صورت ضرب المثل در آمده است. استاد علامّه دهخدا در امثال و حکم آورده است که:

گویند آنگاه که کار مصادرت و مطالبت نادرشاه بر مردمان دهلی توانفرسا شد، روزی جمله ذیل را با خط جلی نوشته، در رهگذر پادشاه ایران آویختند:
ــ اگر خدایی، ترا بندگان باید و اگر پادشاهی ترا از رعیت گریز نباشد. با این همه ستم، دیار هند خراب و بی آب و از مردم تهی ماند.
نادر از میرزا مهدی خان پرسید: چه نوشته اند؟. دبیر جلیل، شرح به

۱ ــ مجله یادگار، شماره ۲ سال ۲. ص ۳۵ــ۳۴.
۲ ــ یادداشت‌های روزانه گمبرون، از گزارش مورخ ۱۹ نوامبر ۱۷۴۵. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، دکتر شعبانی ص ۴۴۲.



• تصویر خط نادرشاه از کتاب تاریخ ایران

تألیف سر پرسی سایکس. متن اصلی. ص ۲۵۶



• تصویر مُهر نادرشاه از کتاب تاریخ ایران

تألیف سر پرسی سایکس. متن اصلی. ص ۲۴۷

گفت نادرشاه پس از لحظه ای تأمل، فرمود:
به آنها بگو، من اینگونه سخنان که خدایم یا شاهم، ندانم. من نادر قلی ام و پول می خواهم![1]

آیا نادرشاه سواد داشت؟

در اینکه نادرشاه به مکتب رفته و سواد آموخته باشد، در کتب تاریخی اشاره صریح و مستندی نیست سر پرسی سایکس در تاریخ خود، نمونه ای از خطی را که به نادرشاه منسوب است، آورده است. لکهارت می‌گوید که نادر سواد نداشت و به ادبیات بی‌علاقه بود ولی درعین حال از ذوق هنری بی بهره نبود. او چهار صد جلد کتاب خطی به کتابخانه آستان قدس رضوی تقدیم کرد. ماجرای کتاب رموز حمزه که جزو غنایم هند از آن نام بردیم، نشانه ای از ذوق هنری او بحساب می آید. یکی از معاصران نادربنام (پردووین) حکایت می‌کند که نادر عده ای از یهودیان وارامنه وفرنگی ها را مأمور ترجمه تورات و انجیل کرد و پس از اینکه آنها کار خود را به انجام رساندند و پس از پذیرایی گرم از آنها و پرداخت خرج سفر و دستمزدشان خاطر نشان ساخت که وقت مطالعه ترجمه ها را ندارد.[2]

قدرت بازو و دست بخشش

از شجاعت و قدرت بازوی او نیز در نوشته ها نمونه هائی چند ذکر شده است. از جمله آورده اند که در جنگ، گاه خود با دشمنان درگیر میشده است. در نبرد سال ۱۱۴۳ با عثمانی ها:

---

۱ ــ امثال و حکم. استاد علامه علی اکبر دهخدا.
۲ ــ با استفاده از: نادرشاه. لکهارت.

آن خسرو صاحب اقبال خود را به (ممش پاشا) رسانیده، بیک ضرب عمود، سرو گردن آن مردود را نرم ساخته، به خاک معرکه رزم برابر نمود.[۱]

و نیز در نبرد میاندوآب، در همان سال:

بضرب عمود چند نفر از مخالفان را نرم ساخته بود که (مصطفی پاشا حلبی) که سردار عساکر میدان بود که در روز نبرد با هزار نفر برابری می‌کرد، سرراه بر نواب صاحبقران گرفته، آن قدرت یزدانی چنان عمود بر فرق آن زد که مانند گوشتابه، نرم گردید.[۲]

تشویق افرادی که کاری قهرمانانه انجام می دادند و عطوفت خاص به آنها نیز از خصال برجسته نادر ذکر شده. نمونه هایی از این تشویق‌ها چنین است:

ــ وقتی سلیم بیک مروی، سپاهی ساده و عادی، در محاصره هرات (۱۱٤٤ هـ) کشته شد، سخت مکدر شد و چند روز کسی خنده بر لب او ندید و پیوسته برای شادی روح آن مرحوم، فاتحه می خواند.

ــ در نبردهای بین النهرین، پس از خلع شاه طهماسب، یکی از سرداران نادر بنام (اللهیار بیک گرایلی) موفق شد توپال عثمان پاشا، سردار عثمانی را، که یک بار نادر از او شکست خورده بود، به قتل برساند. نادر:

یکصد تومان تبریزی به انعام اللهیار بیک مقرر نمود و مزرعه و رودآبی که در نواحی گرایلی است، به سیورغال مومی الیه واگذاشته، زیاده بر این عطایای ملوکانه به آن فرموده، اقطاعات علیحده عنایت فرمود و مومی الیه را مطلق العنان فرمود که رفته در ولایت خود آسوده زندگی کند.[۳]

---

۱ و ۲ ــ عالم آرای نادری. جلد اول. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران. همان. صفحه ۲۸٤.

۳ــ عالم آرای نادری

ـــ ملا آدینه بختیاری که نویسنده ایل خود بود، چون بی حوصلگی شاه را از طول محاصره قندهار دید، پیشنهاد گشودن آن حصن حصین را به کفایت خویش و ایل دلاورش نمود و بخوبی از عهده آن مهم برآمد. نادر ضمن اینکه به هر یک از سربازان خود و به ویژه بختیاریان، صلات فراوان بخشید و به شخص ملاّ کیسه زر بزرگی که دو هزار اشرفی دومثقال ونیمی در آن بود، هدیه کرد و وقتی حیرت او را از دیدن آن همه جواهر پر بها دید، کیسه دیگری از زر سفید که پنجاه تومان می ارزید، بدو بخشید.[۱]

ـــ شاهقلی بیک مروی که در جنگ ۱۱۴۶ با توپال عثمان دلیرانه جانفشانی کرده بود: در تلافی حسن خدمات مشارالیه را به رتبه سلطنت و حکومت بلده کازرون سرافراز ساخته، به لقب ارجمند سلطانی معزز و سربلند گردانید و روانه آن دیار فرمود.[۲]

ـــ هنگام جنگ، در تسلط باوضاع استادی عجیبی به خرج میداد. ویلیام کوکل، ضمن بحث در اطراف اطلاعات شخصی نادر می‌گوید: باور کردنی نیست که نادرشاه با چه سرعت و مهارتی نقاط ضعف دشمن را تشخیص می دهد و چگونه در نجات سربازان خویش هنرنمایی می‌کند.[۳]

ـــ نیروی حافظه غریب نادر کمک گرانبهایی برای وی در فرماندهی قوا بود. کوکل می‌گوید که نادر نام کلیه افسران مهم ارتش خود را از بر بود و کلیه کسانی را که در خدمت او بودند، خوب می شناخت و می دانست کدام را گوشمال داده و بکدام پاداش بخشیده.[۴]

توصیف پربازن، طبیب مخصوص نادر نیز در خور تأمل است:

ـــ بسختی می توان در تاریخ شاهزاده‌ای یافت که نبوغی نیرومندتر و

---

۱ و ۲ ـــ با استفاده از عالم آرای نادری.

۳ ـــ احوال خصوصی نادرشاه، ویلیام کوکل. به نقل از: لکهارت. همان صفحه ۳۳۲.

۴ ـــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۳۳۴.

مغزی نافذتر و شجاعتی حیرت انگیزتر از نادر داشته باشد.[1]

شوخی های نادرشاه

با اینکه مجموعه اطلاعات موجود، نادر را چهره ای عبوس و سخت گیر نشان می دهد، اما از لابلای این اخبار می توان دریافت که در عین حال بمناسبت های گوناگون او اهل شوخی و مزاح نیز بوده است. عبدالکریم کشمیری نقل می‌کند که:

... طهماسب خان جلایر که مردی کوتاه قد و قوی و بسیار فربه بود، یک روز چنان سخت مورد حمله خوکی وحشی قرار گرفت که مشرف به مرگ گردید.
هنگامی که نادر از جریان داستان آگاه گردید، شلیک خنده را سرداد و چنین گفت: عجب، عجب! برادر کوچک همواره با برادر بزرگ در بازی و نجوا بود، چطور شده است این بار با او از در خشم در آمده است؟[2]

شوخی او با قمرالدین خان، در هندوستاون نیز، نشانه ای از ذوق طنزآلود و طبیعت شوخ اوست. لکهارت می نویسد:

هنگامی که نادر در دهلی بود، خبر یافت که قمرالدین خان اعتماد الدوله هندوستان در حرمسرای خود ۸۵۰ زن دارد. نادر فرمان داد ۱۵۰ زن دیگر بحرم وی اعزام دارند تا تعداد زنانش به هزار تن برسد و شایستگی خود را برای دریافت لقب نظامی (مین باشی) احراز کند.[2]

داستان زیر را نیز که احتمالاً افسانه ای بیش نیست، لکهارت از قول محمد مهدی بن محمد رضای اصفهانی نقل می‌کند:

۱ ــ پربازن، طبیب نادرشاه، به نقل از لکهارت. صفحه ۳۳۷.
۲ و ۳ ــ نادرشاه. لکهارت. صفحات ۳۴۳ــ۳۴۴.

نادر روزی با مرد مومنی دربـاره بهشت صحبت می‌کرد، پس از آنکه آن مرد مقدس از عجایب و زیبائی های بهشت صحبت کرد، شاه پرسید: آیا در بهشت چیزهایی از قبیل جنگ و تفوق یافتن دشمنی بر کلیه دشمنان دیگـر هم وجود دارد؟ چون آن مـرد روحانی پاسخ منفی داد، نادر در پاسخ گفت: پس به مفت نمی ارزد.[۱]

گفته‌اند که روزهای پرمشغله و سراسر تلاش او را، عیاشی ها و باده گساریهای شبانه جبران می‌کرد نوشته‌اند که شبی سه سبوی کوچک شراب می نوشید.

به روایت (هانوی) سی و سه زن زیبا در حرمسرا داشت و زنان دیگری نیز با او، سر و سری داشتند.

مسابقه صدا

از دیگر مختصات جالبی که از نادر ذکر کرده‌اند، صدای رعد آسای اوست. فرمان‌های او در معرکه‌های جنگ، تا دورترین فاصله‌ها به گوش سربازان می رسید و عامل مهمّی در تحریک و هیجان آنها بوده است. سرجان ملکم داستان جالبی در مورد صدای نادر نقل می‌کند:

... صدای نادر بسیار قوی و رسا و پرطنین بود. سلطان محمود خان عثمانی چون از این مطلب اطلاع پیدا کرد و از اهمیتی که این رسایی صدا نزد نادر داشت، با خبر شد، سفیری خدمت نادر فرستاد که صدای او نیز در عثمانی، بی بدیل و نظیر بود. روزی بین نادر و نماینده عثمانی مسابقه صدا گذارده شد. نماینده عثمانی مسابقه را برد و نادر به او گفت: از قول من به پادشاه عثمانی سلام برسان و بگو از اینکه دریافتم در قلمرو شما یک مرد وجود دارد و شما او را نزد من فرستاده‌اید، بسیار ممنون و مسرورم.

---

۱ ـ لکهارت. همان. ص ۳۵۲.

با اینکه، همه او را مرد سختیگر و تند مزاج شناخته بودند، گاهی رأفت و مهربانی از خود نشان می داد و خاصه نسبت به مادر خود و شاهرخ نوه اش، مهربانی بی اندازه داشت. از شوخی و مطایبه نیز، در جای خود روگردان نبود. امّا شوخی ها و مهازلات، منحصراً در بزم های شبانه انجام می‌گرفت و از ندیمان و هم بزمان او، کسی مجاز نبود در روز با او شوخی کند. نوشته اند که:

دو نفر از رفیقان شب نادر، در روز بعادت شبانه، راه شوخی پیمودند و نادر را در مسند کار، همان بذله گوی آنات شب پنداشتند. بیچارگان با این اشتباه سر خود را بباد دادند. نادر به هنگام کشتن آن دو، گفت: این است جزای آنکه نادر شب را از نادر روز تشخیص ندهد.

امّا، این همه نیروی جسمانی و قدرت و اراده روحی، فقط تا پنجاه و چند سالگی با او بود و از آن پس تحمل آن همه رنج و تلاش، سلامت جسمی و تعادل روحی او را به تحلیل برد و بتدریج از او غولی درنده و خونخوار ساخت.

پزشکان معالج نادرشاه

نادرشاه، پیش از لشکرکشی به هندوستان به بیماری درد معده شدیدی دچار بود. این مرض گاهی بحدی آزارش میداد که از زندگی سیر می شد. ریختن دندانهایش، در شدت این بیماری موثر بود. در ایام اقامت در هند، (علوی خان) طبیب زبردست هندی را، بعنوان پزشک مخصوص خود انتخاب کرد. او نه تنها پزشکی حاذق و ماهر بود، بلکه از قدرت روحی فراوانی نیز برخوردار بود. در مواقع لزوم، با سخنان درشت خود، نادر را از بی عدالتی ها و عصبانیت ها، برحذر می‌کرد. نادر، که جسارت هیچکس را تحمل نمی‌کرد، در قبال صراحت و رک گویی های علوی خان، تمکین

داشت ... علوی خان در ایام خدمت خود، مانع بسیاری از قتل های بی سبب شد.

علوی خان، در قزوین از نادر درخواست مرخصی کرد،[1] و نادر طبق قولی که داده بود، با مرخصی اوموافقت نمود. ترک خدمت علوی خان، مرض نادر و سختگیری های او را شدت داد. در این ایام، یکی از کشیش های ژزوئیت فرانسوی بنام (دامین) به معالجه بیماری کبدی نادر پرداخت.

از سال ۱۱۵۹ (پربازن) کشیش و طبیب ماهر فرانسوی، معالجه نادر را بر عهده گرفت و تشخیص داد که بسوءِ هاضمه و ضایعات کبدی دچار است. پربازن با صمیمیّت بسیار نادر را معالجه می‌کرد، امّا مانند علوی خان، در او نفوذ روحی نداشت. بازن در نامه های خود از حرف نشنیدن های نادر شکایت دارد.[2] بازن تا آخرین روزهای عمر نادر، با او بوده است.



۱ ــ علوی خان برای زیارت خانه خدا از خدمت نادر کناره گرفت.

۲ ــ سید عبد الله انوار، تعلیقات جهانگشای نادری. از صفحه ۷۹٦ تا ۷۹۹. با تلخیص.

فصل هیجدهم

«... مگر ایرانیان نبودند که [نادر] شاه را به فتح هندوستان نایل کردند؟ مگر ایرانیان نبودند که شاهنشاهی ایران را بحال سابق برگرداندند؟ حالا او لشگریان بیگانه دارد و با یک سپاه تاتار بما حکومت می‌کند ...

(شکایت یک ایرانی به هانوی)

در سراشیبی سقوط

قتل هفت مرد نام‌آور

پس از تمشیت کار خوارزم، نادرشاه بسوی مرو حرکت کرد. محمد کاظم مروی می نویسد که شب اول ورود به مرو، در بساط نشاط گذشت و روز بعد، بر بالای تخت مرصع نشست.

به عنوان اولین اقدام، حاکم مرو (محمد رضا خان قرخلو) را از مقام خود عزل کرد و شاهقلی بیک از قاجارهای مرو را بجای وی گماشت، و علی الظاهر، برای اینکه این شخص بدون مزاحم حکومت کند، هفت نفر از زبده‌ترین رؤسا و سرکردگان مروی را با بهانه های بی ارزش، به قتل رساند. اولین قربانی، محمد علی سلطان، حاکم بند مبارکه مرو بود. مؤلف عالم آرا می‌گوید:

[محمد علی بیگ] در آن ایام بدون اغراق و طرفداری، در جثه و توانایی در میان چنان اردویی ... در محل سواری به قدر نیم ذرع شاه، از جمیع عساکر منصور بلندتر نمودی، و در نامداری و بهادری نیز، بی قرینه روزگار و یگانه لیل و نهار بودی ... شخصی از رعایای بند سلطان به

عرض اقدس رسانید که: ازمحمد علی سلطان، تعدی به من رسیده. بعلت همین به قتل آن نامدار فرمان داد.[۱]

قربانی بعدی، رحمانقلی سلطان بود، که مأمور جمع آوری محصولات دیوانی بود. بعد از او (رحیم سلطان سپاه منصور) که میر شکار و ندیم رضا قلی میرزا بود و در آن روز، شغل (توپچی باشیگری) مرو را بر عهده داشت. این شخص را متهم ساخته بودند که رضا قلی میرزا را در ادعای تاج و تخت ایران تشویق کرده است.[۲] سپس (سلیمان بیگ) و(عینل بیگ) که درضبط و ربط امور مرو، خاصه هنگام هجوم ترکمانان، جان نثاری و شجاعت‌های فراوانی از خود بروز داده بودند. و بقول محمد کاظم: هر دو در نامداری و دلاوری، قرینه رستم و اسفندیار بودند، به قتل رسیدند.[۳]

قربانی بعدی، (محمد کریم بیگ چگنی) قراول باشی مرو بود، که او نیز سربازی شجاع و دلیر و بی نظیر بود و در جنگ رضا قلی میرزا با ابوالفیض خان در نواحی قرشی، دلاوری‌های بسیار از خود نشان داده بود. محمد کاظم در مورد علت کشتن محمد کریم بیگ می نویسد که: در خصوص زراعت عرض نمود، خاقان دوران او را از حلیه حیات عاری گردانید.

(عبدالله بیگ) را که نیابت بیگلربیگی مرو را بر عهده داشت، به سؤال و جواب کشیده، او را نیز به قتل رساند و روز دیگر (سلطان بیگ) را نیز

---

۱ ـــ عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۸۲۱ و ۸۲۲.

۲ ـــ عالم آرای نادری. صفحه ۸۲۲. رحیم سلطان را به حضور اقدس خواسته، از آن سؤال نمود که: ... درخدمت فرزندم رضا قلی گفتگوی تصدیق پادشاهی می‌کرده‌ای، بودن تو صورت حساب ندارد. به قتل آن نیز فرمان داد.

۳ ـــ قدری از وجه دیوان در نزد آن باقی بود ... عینل بیگ والی بلخ [نیاز محمد خان] را شفیع خود ساخته بود که شاید وجه دیوان ... به ملتمس نیاز خان از گردن آن ساقط گردد ... نیازخان این عرض کرد، نتیجه برعکس داد (عالم آرای. صفحه ۸۲۲).

بدیگران ملحق ساخت.

نادرشاه، خود به شایستگی و کاردانی این هفت نفر واقف بود. و موقعی که از مرو قصد حرکت داشت، (شاهقلی بیگ) حاکم جدید الانتصاب را بحضور خواست و باو گفت:

> هفت نفر از نامداران را به قتل آوردم که هریک آشوب شهری و فتنه دهری و سردار کشوری می توانستند بود، به جهت خاطر تو، که در حکومت خود مستقل و صاحب اقتدار گردی.[۱]

در مقام دیگری نیز، نادر به این هفت قربانی اشاره کرد و آن وقتی بود که در (حوض خان)، از ندیمان خاص خود، میرزا زکی و حسنعلی خان معیر باشی پرسید که:

> در مملکت ایران، کدام مملکت بهتر و خوشتر است؟ بعرض رسانیدند که: خراسان ... فرمود: بهترین و نیکوترین ولایات و قلاع خراسان کدام؟ ... بعرض آن حضرت رسانیدند که: الکای مرو، شاه جهان ... دارای جهان فرمود که: بهترین بلاد محروسه مرو است و نیکوترین اهل آن همین هفت نفر بودند، که گرفتار سخط و غضب قیامت لهب ما گردیدند![۲]

علاوه بر اینها، نادر (قلندر بیگ) را که وکیل مرو بود، زندانی ساخت و متذکر شد که او را در خانه اش، یعنی در ابیورد به قتل خواهد رساند و به همین ترتیب هم عمل کرد.

۱ــ عالم آرای نادری. همان ص ۸۲۲.

۲ــ عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۸۲۳ و ۸۲٤. محمد کاظم این بیت عبرت آمیز را بدنبال مطلب خود اضافه می‌کند:

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند

بنایی مزیّن به شمشیر طلا

نادرشاه آهسته آهسته بطرف زادگاه خود حرکت کرد و به ابیورد رسید، چند روزی درآنجا توقف کرد. از آنجا به درگز آمد، که محل تولد او بود. استادان و معماران و بنایان را مأمور ساخت که بنای عظیمی بیادگار تولد او در قصبه دستگرد[۱] ساختند و آنرا (مولود خانه) نام نهاد.

به روایت عبدالکریم کشمیری مؤلف بیان واقع، (مولود خانه) گنبدی بود مزین که سه گلدسته طلا داشت که به یکی از آنها شمشیر طلا نصب شده بود.

کلات، گنجینه ذخایر نادری

از (مولود خانه) به کلات آمد. پیش از آن دستورات لازم را در مورد کلات داده بود:

... در هنگام مراجعت از سفر هندوستان، بعهده و اهتمام (قاسمعلی خان جلایر) و (آقا زین العابدین معمار باشی) و (آقا محسن معمار باشی) و جمعی دیگر از سرکردگان معتبر امر و مقرر گشته بود، که در میان اصل کلات طرح عمارات و باغات افکنده، و از کوه حرم رود آبی به اصل کلات آورند و ... از اطراف بلاد ایران اردو بازاری بسیار به آن حدود آورده و قبل از ورود حدود سه هزار خانوار مقدم را از مملکت مراغه آورده در آنجا سکنی داده بودند ... و قرار داد که خزاینی که از ممالک هندوستان و ترکستان و بلاد ایران در حوزه تصرف خود در آورده و آنچه بعدالیوم تسلیم خزانه گردد، همگی را در دارالثبات مذکور، مدفون و مستور نمایند.[۲]

---

۱ ــ مؤلف عالم آرای نادری این محل را (قصبه چاووشی) می نامد و در جای دیگر محل تولد نادر را (کالپوش) ذکر می‌کند.

۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۸۲٤.

درباره این ذخیره‌های گرانبها و مقدار آنها و بالاخره سرانجام آنها، در جای خود توضیحات لازم داده شده نادر، در کلات مقبره‌ای هم برای خود ساخت. از تبریز و مراغه و دیگر شهرهای آذربایجان، بفرمان او سنگهای مرمر سیاه به کلات حمل کردند تا دور مقبره را با آن سنگها فرش کنند.[۱]

کلات و کاخ خورشید

نادر توجه زیادی به کلات داشت. درباره دژ معروف او در کلات، مورخان مطالب بسیاری نوشته‌اند. لرد کرزن که در سال ۱۸۸۹ ازاین دژ دیدن کرده است می‌نویسد:

> دژ نادری در شمال خراسان، یک دژ بی‌نهایت طبیعی است، که از کوههای سخت، احاطه شده و تنها از چند نقطه می‌توان وارد آن شد.

لرد کرزن این دژ را یکی از پدیده‌های طبیعی و فوق‌العاده عجیب جهان خوانده، که دسترسی بدان مشکل و شگفت‌آور است. نام کلات در شاهنامه فردوسی هم بمیان آمده و امیر تیمور نیز نتوانست از آن بگذرد نادرشاه خزانه‌های خود را در ساختمان هشت گوشه‌ای به نام (کاخ خورشید) در کلات بنا نهاد و برجهای نگهبانی برپا داشت و تمام نقاط ضعیف دیواره‌های سنگی را نگهبان گذاشت و برای اطمینان و استحکام، سنگهای دیوارهای اطراف کوه را صاف کرد که دسترسی بدان مشکل باشد.[۲]

امّا هیچکدام ازاین تمهیدات، موثر واقع نشد و آنگاه که او به قتل رسید،

---

۱ ــ علاوه بر بنای مقبره نادر در کلات، بنایی هم به این منظور در مشهد ساخته شده بود، و او را در آنجا به خاک سپردند. این آرامگاه را برادرزاده‌اش، علیقلی خان ویران ساخت و دومین بار در ۱۲۹۶ شمسی بدستور احمد قوام والی خراسان آرامگاه جدیدی ساخته شد و سومین بار از سال ۱۳۳۵ به بعد آرامگاه جدیدی بمباشرت انجمن آثار ملی ساخته شد (نادرنامه: ص ٤٤۲ــ٤٦۱ نقل از زیرنویس عالم آرای ص ۸۲٤).

۲ ــ نظر لرد کرزن درباره دژ کلات. نقل از: سفرنامه ژان اوتر. همان. صفحه ۲٤٤.

همه‌ی این ذخایر به چنگ علیقلی خان برادرزاده‌اش افتاد و بسیاری از آنها را بباد داد.

قندیل‌های حرم امام رضا (ع)

نادر، بقصد افزایش جمعیت کلات، پس از تصرف خوارزم گروه عظیمی از اسیرانی را که، حکام خوارزم طی سالیان دراز از مناطق مختلف خراسان به اسارت گرفته و در خوارزم سکنی داده بودند، به کلات کوچ داد. محمد کاظم می‌گوید: این عده را که سال‌های سال بود در خوارزم مانده و زاد و ولد کرده بودند و در میان آنها افرادی بودند که چهل و پنجاه سال از تاریخ سکونتشان می‌گذشت، و مجموعاً عددشان به سی هزار نفر بالغ می شد، با پرداخت هزینه سفر و یک رأس چهارپا به هر نفر، جبراً و قهراً به کلات کوچاندند و در محلی به نام (خیوق آباد) متمرکز ساختند.

اواخر شوال سال ۱۱۵۳ هجری، نادرشاه به مشهد وارد و دو ماه در آنجا ماند. لکهارت می‌گوید:

> نادر مشهد را به منزله پایتخت امپراطوری خود می دانست، زیرا با بسط قلمرو و سلطنت او در خاور، این شهر از لحاظ مرکزیت بر اصفهان ترجیح داشت و گذشته از این، شهر مشهد مهمترین شهر خراسان یعنی زادگاه خودنادربودواز همه مهمتر آنکه مانند اصفهان مرکز حکومت خاندان صفوی بشمار نمی رفت.[۱]

در مشهد پس از زیارت مرقد حضرت امام رضا (ع)، هدایای نفیسی تقدیم آستانه امام بزرگوار کرد:

> به ضریح مقدس، قفل مکلّل به جواهر نصب داشت و سطوح و جدار و ارکان آن قبه عرش نشان را به پرده‌های منقش زیب و زینت داد و

---

۱ ــ نادرشاه، صفحه ۲۵۱. محمد کاظم مدت توقف نادرشاه را در مشهد، سه ماه می نویسد (صفحه ۸۲۷).

چهارده عدد قندیل تمام عیار... نصب فرمود و ساحت آن روضه خلد آئین را از فروش ابریشمین مزین نمود و منازل پیرامن را به فرشهای گوناگون بیاراست.[۱]

سنگ گور تیمور لنگ

در ایام توقف در مشهد، همچنانکه پیش ازاین دستور داده بود، سنگ گور تیمور لنگ و درب های (مدرسه خاتم) را که از سمرقند، آورده بودند، به نظر او رساندند. نوشته اند که پس از ملاحظه آن سنگ، از دستوری که داده بود پشیمان شد و فرمان داد، سنگ قبر و درب های مدرسه را به سمرقند بازگردانند و در محل نخستین نصب نمایند.

روزی چند را در مشهد به رسیدگی محاسبات دیوانی ولایت خراسان پرداخت و با دقت و وسواسی که خاص خودش بود، حسابهای عمال و مباشرین را مورد بازرسی قرار داد و طی آن به قول محمد کاظم: اکثری از عمال و مباشرین امور دیوان را به قتل رساند. لکهارت می‌گوید که در زمان نادر دفاتر حساب وجود نداشت بلکه مأمورین به میل خود مالیات هایی می‌گرفتند، و قسمتی از آن را خود برداشته و قسمتی دیگر را بخزانه دولت تحویل می دادند و هرگاه اختلاس یا اشتباهی مشاهده می شد، مسئول آن گرفتار عقوبت شدید، می‌گردید.[۲]

---

۱ ــ عالم آرای نادری. ص ۸۲۶.

۲ ــ نادرشاه. صفحه ۲۵۲.

فصل نوزدهم

داغ های داغستان

فکر انتقام و کین خواهی از داغستانی ها همواره فکر نادرشاه را به خود مشغول می داشت. او چندین بار به برادر زادگان خود قول داده بود که انتقام خون ابراهیم خان ظهیرالدوله را از سکنه داغستان خواهد گرفت.

اینک که امور خراسان، نظم و نسق خود را یافته بود، اندیشه‌ی لشگرکشی به داغستان را با سرداران سپاه خود در میان نهاد. مواجب یکساله سپاهیان را پرداخت کرد. امور خراسان را به نصرالله میرزا سپرد و به اتفاق رضا قلی میرزا و پسر سومش امامقلی میرزا، روز دوم محرم سال ۱۱۵٤ از مشهد حرکت کرد.[۱] پس از برگذاری مراسم نوروز در خبوشان، از راه تهران و قزوین لشکرکشی به داغستان را آغاز کرد.

لشگر با تأنی پیش می رفت. در حوالی اسفراین، در درّه سبز و خرّم گرایلی در آغاز فصل بهار، روزی ناگهان بارانی سیل آسا، باریدن گرفت و در کوتاه مدتی، پیش از آنکه سپاهیان قادر به کنترل خود باشند، متجاوز از هفتهزار نفر از سربازان و بار و بنه آنها و پنج ششهزار رأس از چهار پایان و چادرهای آنها در کام سیل فرو رفت. آب، تا کنار خیمه نادرشاه، که بر فراز

---

۱ ــ این تاریخ از جهانگشای نادری است. لکهارت می نویسد: روز ۲٦ ذی الحجه سال ۱۱۵٤ مشهد را ترک گفت. (ص ۲۵۳)

تپه بلندی استقرار یافته بود، رسید و حتی جمعی از پیشخدمتان و نگهبانان حوالی خیمه را با خود برد ولی نادر از جای خود حرکت نکرد و متفکرانه به تماشا ایستاد تا بتدریج آب فروکش کرد. این نخستین حادثه در این سفر بود.

پس از چند روز توقف و بخاک سپردن اجساد، از طریق استرآباد حرکت اردوی نادری ادامه یافت.

توطئه‌ای که عقیم ماند

اردو، از راههای جنگلی مازندران به پیش می رفت. روز ۲۸ صفر (سال ۱۱۵٤)، در روستائی بین زیر آب و بهجان، بعد از پل سفید، از توابع سواد کوه، در حالی که نادر همراه خانواده‌اش، طی طریق می‌کرد، و جمعی از خواجه سرایان و غلامان و نگهبانان، ازآنها محافظت می‌کردند، ناگهان تیری بسویش شلیک شد. در بیست قدمی، تیراندازی که خود را در پشت درختان پنهان ساخته بود، سینه نادر را هدف گرفته بود، گلوله خطا کرد، اندکی دست نادر را خراش داد و در گردن اسب فرو نشست، اسب و بدنبال او نادر بزمین درغلطیدند، تیرانداز در انبوه درختان جنگلی ناپدید شد. محمد کاظم می‌گوید:

> و مقارن این حال، رضا قلی میرزا، که در آن محل بقدر نیم میدان فاصله، با خواجگان و جمعی از اهل سراپرده می آمد، خود را بسرعت تمام به دارای دوران رسانید، که صاحبقران جهان، خود را از زیر مرکب برکنار گرفت. چون چشمش به رضا قلی میرزا افتاد، که به تندی و تیزی آمد، نعره کشید که: دور باش و از نظر من غایب شو![1]

هر چه جستجو کردند، اثری از ضارب نیافتند. بدستور نادر از اشاعه این خبر در میان لشکریان خودداری کردند و به راه خود ادامه دادند. در منزل

[1] ــ عالم آرای نادری. صفحه ۸۳٤.

بعدی، به فرماندهان و سران سپاه دستور داد که افراد تحت نظر خود را کنترل کنند و نام افرادی را که فرار کرده‌اند، گزارش دهند. بررسی های اولیه نشان داد که «شخص بلند بالای سیاه چهرهٔ آبله نشان ضعیف اندام کوسه وضعی» باید عامل تیراندازی باشد. این شخص، به نوشته محمد کاظم، نه حاضر بوده، نه غایب. در این وقت دو نفر از عمال اردو، اطلاع دادند که: (نیکقدم) نامی که واجد این مشخصات است و مهارت بسیاری در تیراندازی دارد، چند روزیست گریخته و اثری از او در دست نیست. مدتی بطول انجامید تا پیگردهای شدیدی که برای یافتن نیکقدم صورت گرفت، نتیجه داد. نیکقدم را در حوالی هرات یافتند و بحضور نادر آوردند:

خاقان جهان، در خلوت خاص، نیکقدم را بحضور طلب داشته و قسم بذات الهی یاد فرمود که: هرگاه راستی را پیش آوری، و بیان واقع را به عرض رسانی، از سرکشتن تو در می‌گذرم والاّ به زجر تمام و سیاست مالا کلام، ترا به قتل خواهم رسانید.[1]

نیکقدم، راز موحشی رافاش کرد. دنباله مطلب را مؤلف عالم آرای نادر چنین ادامه می دهد:

[نیکقدم] گفت: مقدمات به نحوی است که این غلام با غلامان نواب رضا قلی میرزا رفاقت و اتحادی داشت و مکرر در حضورنواب جهانبانی کمانداری کرده و انعام و احسان از او دریافته ام. و مکرر بمن می فرمود که: هرگاه خدمتی رجوع نمایم، به عمل خواهی آورد؟ من می‌گفتم که: هرگاه سرفرزندانم را خواسته باشی بحضور تو حاضر می‌گردانم.
چون حسب الواقع خاطر جمع گردید، مرا بخلوت خاص برد که در آن معامله، محمد حسین خان قاجار و رحیم سلطان مروی و دو نفر دیگر از سرکردگان افشار حاضر بودند. به من گفت: توانی حضرت صاحبقران را در هنگام سواری بضرب گلوله از پا در آوری؟ من ساعتی تأمل کرده،

۱ ــ عالم‌آرای نادری، جلد دوم، صفحه ۸۳۶ با تلخیص.

گفتم: هرگاه فرصت به هم رسد، کوتاهی نخواهم کرد ... همه جا در کمین بودم، تا اینکه درمنزل مابین اشرف و ساری، تیر تفنگی انداختم ...[۱]

فتنه انگیزان، پیش از این ذهن نادر را نسبت به رضا قلی میرزا تیره ساخته بودند.

بدستور نادر، رضا قلی میرزا را در تهران متوقف ساختند. از دخالت در امور ممنوع شد و در نوعی بازداشت، در تحت مراقبت قرار گرفت.

چشمهای نیکقدم را بدستور نادر کندند و او را شدیداً تحت نظر قرار دادند. نادر قصد داشت همدستان رضاقلی را بشناسد.

غنی خان وقتل عام لزگی‌ها

بعنوان اولین قدم، در انتقام گیری از خون ابراهیم خان ظهیرالدوله، نادرشاه هنگام بازگشت از سفر هندوستان، (غنی خان ابدالی) را از قندهار مأمور سرکوبی لزگی های (جار و تله) نمود.

نیروی تحت فرماندهی غنی خان، عبارت بودند، از بیست هزار نفر از سپاهیان افغان و بلوچ و بیست هزار نفر از لشکریان آذربایجان.

غنی خان که سردار شایسته‌ای بود و برخلاف ابراهیم خان از تجارب و مهارت جنگی برخوردار بود، عازم آذربایجان گردید. لشگریان او، با پلی که بر رودخانه کر بستند، خود را به نزدیکی (جار) رسانیدند. از این سوی جنگاوران لزگی، بدواً (ابراهیم دیوانه) را با یکهزار و پانصد جنگجو، به همان کمینگاهی که ابراهیم خان را بدام انداخته بودند، گماشتند، امّا این عده، که کمینگاهشان بوسیله نیروهای تجسسی غنی خان کشف شده بود، خود بدام محاصره دشمن افتادند و با وجود مقاومت های دلیرانه، در هم

۱ ـ عالم آرای نادری، جلد دوم. ص ۸۳۶ با تلخیص.

شکسته شدند و جز عده معدودی، بقیه بقتل رسیدند.

لزگی ها با سپاهی که تجهیز کرده بودند، در قلل و جبال کوه به انتظار سپاه غنی خان ایستادند. در این حال سپاه دیگری به سرداری حاکم گنجه به کمک غنی خان آمد. در نبرد سهمگینی که روی داد، لزگی ها ، با وجود قلّت سپاه (تعداد جنگاوران لزگی را دوازده هزار نفر نوشته اند)، دلیرانه جنگیدند. بسیاری از سران سپاه لزگی همچون: ابراهیم دیوانه، خلیل خان، حاجی شعبان، و رفیع به قتل رسیدند و بدین ترتیب قوای لزگی بسختی قتل عام شد و در هم شکست.

روز دیگر غنی خان جار و تله را مورد هجوم و غارت و قتل قرار داد. محمد کاظم مروی نوشته است که:

... در دو ساعت چندین هزار نفس از ذکور و اناث به قتل رسیدند ... و آن روز و آن شب، آنچه در حصار [جار و تله] یافتند، به قتل رسانیدند ... و اموال و اسباب آن طایفه را بر سر عساکر منصور قسمت فرمود و موازی بیست هزار نفر را به چهار دسته کرده، مقرر داشت که نواحی و بلوکات جار و تله را تفحص کرده، هرگاه خانواری ظاهر شود، در قتل آن مضایفه ننمایند ... و حسب الامر سردار [غنی خان] چندین کله منار بر فراز جبال برقرار نمودند ...

و جمعی که در آن سفر همراه بودند، تقریر نمودند که عیال و اطفال سرکردگان لزگی را حسب الفرموده غنی خان، وارونه بر اشتران بی جهاز سوار کرده، در پیش اردوی خود می آورد و چندین هزار نفر لزگی را در آتش افکنده، بسوخت و چنان قتل و غارتی در هیچ عصری در نواحی داغستان، به وقوع نیامده بود.[1]

غنی خان گزارش فتوحات نظامی خود را برای نادرشاه فرستاد و منتظر دستور او ماند. نادرشاه به او فرمان داد که به شیروان عزیمت نماید.

---

۱ ــ عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۸۴۰ــ۸۴۱.

نادرشاه در داغستان

نادرشاه، رضا قلی میرزا را، در وضعی که شرح آن رفت، در تهران گذاشت و خود از راه قزوین بسوی داغستان حرکت کرد. قتل عام و زهر چشم گیری غنی خان، تأثیر خود را بر جای گذاشته بود. بسیاری از رؤسا و سرکردگان لزگی، در شیروان، بحضور نادر رفتند و اظهار اطاعت کردند.

در ماه جمادی الثانی، نادرشاه، در (قموق)، منتهاالیه داغستان اردو زد. در این هنگام قوائی مرکب از ازبک ها و تاتارهای اورال و قزّاق های خوارزم بسرداری (نورعلی) فرزند ابوالخیر خان والی قزاقستان، قلعه خیوه را محاصره، و طاهر خان، حاکم خوارزم را که دست نشانده نادر بود، با اطرافیانش به قتل رساندند. نادر خود را برای تنبیه آنان آماده می‌کرد. در جریان توقف یک ماهه در (قموق) از سوی سران لزگی نمایندگانی مانند: (خاص فولاد خان)، (شمخال خان)، (سرخای خان) و (احمد خان) به اردوی نادر آمدند و اظهار اطاعت کردند. اما ساکنان (آوار) که در منتهاالیه داغستان و در نواحی متصل به (چرکس) واقع بود، تسلیم نشدند[۱] نادر توجه چندانی به نمایندگان مذکور نکرد و گفت که سرخای خان و دیگر سران لزگی باید شخصاً در اردوی او حاضر شوند. سرخای و دیگر سران لزگی نمی توانستند به نادر اعتماد کنند و بنابراین آماده نبرد شدند. پنجاه هزار نفر از جنگجویان را در راههای کلیدی و گذرگاههای مهّم گماشتند. کودکان و افرادی را که کارآیی جنگی نداشتند، در اماکن مرتفع و در قلل کوهها جای دادند. نادر با شنیدن این گزارش ها، موقتاً فکر داغستان را رها کرد، و از آنجا بسوی (جراق) و کرانه های خزر حرکت کرد.

در نواحی جراق، گروهی از خان ها و بزرگان (طبرسران) به اردوی نادر

---

۱ ــ با استفاده از: جهانگشای نادری، میرزا مهدی خان استرآبادی. صفحات ۳۶۷ تا ۳۶۹.

آمدند و ضمن اظهار اطاعت متعهد شدند که سورسات لشگریان او را نیز تأمین کنند. نادر بزرگان (طبرسران) را نزد خود نگاه داشت و گروهی از سربازان قزلباش خود را همراه محصّلان برای گرفتن سورسات لشگر به میان ایلات و طوایف فرستاد. آنها مقدار معتنابهی غلّه و گوسفند به اردوی نادر آوردند و چون نادر به اخلاص سرکردگان مذکور اطمینان یافت، آنها را مرخص، و مأمور ساخت که دیگر سرکردگان را نیز تشویق به اطاعت کنند. رؤسای طبرسران به توجیه سران طوایف پرداختند و از جمله (قرانف) و (قادی خان = قباد خان) را که هر یک بر سی هزار از خانواده‌های لزگی ریاست داشتند، به عزیمت به اردوی نادر، تشویق کردند. قرانف و قادی خان به نادر اطمینان دادند که تمام ایلات و طوایف داغستان را به اطاعت از نادر تشویق خواهند کرد. به وعده خود نیز وفا می‌کردند و همه روزه گروه کثیری از کدخدایان و ریش سفیدان همراه پیشکشها و هدایای خود به اردوی نادر می آمدند و اظهار اطاعت می‌کردند. امّا این اطاعت و تسلیم که بنیانی در میان توده‌های مردم نداشت، بزودی در هم ریخت و وضع تازه‌ای پیش آمد.

از سوی شمخال و دیگر سران لزگی، طوایفی، که رؤسای آنها تسلیم نادر شده بودند، به مقابله در برابر نادر تشجیع شدند. بدستور آنها محصلان و قزلباشهای نادر که مشغول جمع آوری سورسات لشگر بودند، دستگیر و به قتل رسیدند. طبرسرانی ها فقط چند نفر از قزلباشها را برهنه و پیاده به اردوی نادر فرستادند.

نادر بلافاصله از فرط خشم، دستور داد (قرانف) و (قادی خان) و (معصوم خان) و چند نفر دیگر از بزرگان طبرسران را به قتل رسانند و هزاران نفر از افرادی را که به کار حمل و نقل سورسات لشگر به اردوی او بودند، از دم تیغ گذراند و چون اخبار این اعمال عجولانه، در نواحی داغستان پخش

شد، تمام طوایف تصمیم به مقاومت در برابر نادرشاه گرفتند.[۱]

آغاز ناکامی ها

نادر از تلاشهای خود برای سرکوبی داغستان نتیجه ای نگرفت. سپاهیان او را، لزگی ها که در قلل صعب العبور کوهها، مستقر بودند، به ستوه می آوردند. برف و سرمای شدید، بسود جنگجویان داغستانی و به زیان سپاه نادرشاه بود. او مدت هیجده ماه، هر تلاشی را که مقدورش بود، انجام داد ولی توفیق چندانی بدست نیاورد. لزگی ها، نه تنها خود دلیرانه و از سر جان مقاومت می‌کردند، بلکه از جانب روسیه نیز تقویت می شدند. روسها دریافته بودند که نادر قصد تصرف قفقاز را دارد و این بسودشان نبود.

سپاه نادر و قوای لزگی های داغستان، بارها با هم روبرو شدند و در نبردهای سنگینی که واقع شد بسیاری از سپاهیان دو طرف نابود شدند (در یکی از نبردها، نادر خود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بطور معجزه آسایی از مرگ نجات یافت و گلوله، فقط شست او را زخمی کرد).

در یکی از شبیخون ها، که در درّه ای واقع شد، قریب هشت هزار نفر از سربازان نادرشاه محاصره شدند و قتل عام گردیدند. یکی از فرماندهان نادر (زمان بیگ مین باشی) که با هزار نفر از افراد خود، در بالای کوه توقف داشت، موفق به کمک به محاصره شدگان، نگردید و از آن محل مجبور به فرار شد.

وقتی خبر این شکست موحش به گوش نادر رسید، (زمان بیگ) و چهار نفر از فرماندهان تحت نظر او را، که موفق نشده بودند به محصورین کمک کنند، دست و پا بسته از فراز کوه به پائین افکند.

---

۱ ــ با بهره. گیری از: عالم آرای نادری. محمد کاظم مروی. جلد دوم. صفحات ۸۴۳ تا ۸۴۵.

نادر دریافت که قادر به تسلیم لزگی ها نیست. اردوگاه مستحکم او در شمال (طبرسران) که تلفات و صدمات سنگینی دیده بود، از سوی شخص نادر لقب (ایران خراب) گرفت.[۱]

پاک باختگان پیروز

بیشتر مورخان، درهم ریختگی روحی و بی اعتدالی و سفاکی های نادرشاه را، نتیجه شکست در داغستان می دانند.

ناکامی های نظامی در داغستان، تأثیری مرگبار بر اعصاب نادر گذاشت. یکی از تحلیل گران معاصر می نویسد:

... مرد پیروزمند دیگر نمی توانست از سرعت عمل و غافلگیر کردن خود استفاده کند، چون فرزندان کوهسار از او تندتر می دویدند. امکان تهدید و تخویف شیوخ جبال را هم نداشت، چون آنها چیزی برای از دست دادن و بدنبال آن پشیمان گشتن، نداشتند. از راههای ناشناخته و صعب نیز نمی توانست بگذرد و دشمن را در محاصره افکند، چون آنها، همه گذرگاهها را بهتر از نادر و کسانش می شناختند و به چالاکی بزها بر روی صخره ها جست و خیز می‌کردند، و سرانجام نه توپخانه می توانست به کار آید و نه تجهیزات سپاهیگری و سوق الجیشی و نه نیرو و نبوغ فرماندهی، چون اساساً، دشمنِ معلوم و صف بسته، با میمنه و میسره ای در میان نبود. مشتی مردم تهیدست، سخت کوش، پر غرور و آزاده بودند، که آنچه را داشتند، همراه خود کرده بودند و برای پاسداری اش مایه ای نمی‌گذاشتند.[۲]

---

۱ ــ عالم آرای نادری. محمد کاظم، نادرشاه. لکهارت. نظر به فرمان واجب الاذعان از کل ولایات علیق الدواب و جیره غازیان حاضر می‌گردید. از بس که نقصان و خسران به غازیان توامان و رعایای ولایات ایران روی نمود، اسم آن قلعه را «ایران خراب» موسوم ساختند. (صفحه ۸۵۸ عالم آرای نادری).

۲ ــ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه. دکتر رضا شعبانی. ص ۱۰۲

به خرابات نشاندن زنان لزگی

نوشته اند که نادر چون حریف مردان جنگجو و تسلیم ناپذیر لزگی نشد، مرتکب نوعی بی‌غیرتی شد که از شخصی چون او بعید بود. محمد کاظم مروی ماجرای این اقدام شرم‌آور را چنین روایت می‌کند:

خاقان دوران، اسرای لزگی را مقرر فرمود که به یک جا سر جمع ساختند و چند نفر از یساولان مجلس بهشت آئین را مقرر داشت که به میان اسرای مذکور رفته، موازی یک هزار و پانصد نفر از زنان حورلقا و نازنینان ماه سیما را انتخاب کرده، از میان اسرا جدا ساختند. و در یک جنب اردوی فیروز شکوه، خیمه و سراپرده به جهت خراباتیان بسیار بر پای کرده، جمعی از سازندگان و نوازندگان کابلی و لاهوری و گجراتی و ترکستانی و رومی و فرنگی و ایرانی را نیز بدان جانب گماشت و آن یک هزار و پانصد نفر زنان را به لباس‌های زیبا و زربفت آرایش داده، در خرابات بنشانید و چنان قرار داد که اعلای آن زنان که یک شب به نزد شخصی برود، سیصد دینار، و وسط دویست دینار و ادنی یکصد دینار اضافه نگیرند.

مدت یک ماه زنان لزگی در خرابات نشستند و رسوای خاص و عام گردیدند ...[۱]

و پس از این مدت، غنی خان افغانی، همان مباشر و عامل قتل عام جار و تله، روزی از کنار آن خرابات گذشت و شنید که زنان بینوا، در ترانه‌ای غمنامه خود را مترنم ساخته اند:

ای چرخ و فلک به بین چها کردی تو   ما را به اسیری مبتلا کردی تو

۱ــ عالم آرای نادری. جلد دوم. صفحه ۸۶۱. این ماجرا حیرت انگیز است و باور کردنی نیست. امّا در رساله مختصر احوال نادرشاه (مندرج در حدیث نادرشاهی صفحه ۲۸) آمده: قبل از ورود موکب همایونی ... صفی خان بغایری... جار و تله را خراب و اهل آنجا را اسیر کرده بودند. شاهنشاه به آن اکتفا نفرموده، زنان آن طایفه را در بیت الطف نشاندند (زیرنویس همین صفحه).

ما بار خدایا، بیکس و کوی شدیم — روی تو سفید، عجب دوا کردی تو

به رگ غیرتش برخورد و نزد (خاقان گیتی ستان) رفت، که:

این زنان را تقصیر و گناهی نمی باشد و ایشان ضعیفانند و صلاح دولت ابدپیوند در آنست که این اسم و رسم در این سلسله علیه العالیه نباشد.[۱]

و بدین ترتیب بساط این فضاحت را برچید. (این نکته هم ناگفته نماند که بنا به نوشته مورخان، لزگی ها، دریکی از حمله ها به اردوی نادر، جمعی از پردگیان وی را ربودند و نادر به تلافی آن چنین کاری کرد. اما ظاهراً لزگی ها چنین فضاحتی نکرده اند). امّا عامل اختلال در احوال روحی نادر، تنها شکست در داغستان نبود، وضع جسمی او که از پنجاه سالگی به تدریج رو به وخامت می نهاد و بخصوص بیماری معده و کبدی او را نیز جزو این عوامل بحساب آورده اند. در این باره، اطلاعات مختصری را می آوریم:

کور کردن رضا قلی میرزا

فاجعه محاکمه و کور کردن رضا قلی میرزا، در اوج این بحران های جسمی و روحی و ناکامی های نظامی انجام گرفت. مورخان درباره این واقعه که به تراژدی شبیه است، مطالب و داستان های پرتفصیلی نوشته اند. بعضی از منابع حاکی است که (نیکقدم)، ضارب نادر را، هنگامی که او در داغستان و در محلی به نام (باشلو) مستقر بود، بحضورش آوردند و چنانکه نوشتیم او شخصاً به باز پرسی از وی پرداخت و نیکقدم، رضا قلی میرزا را محرک خود قلمداد کرد.[۲]

بفرمان نادر، رضا قلی میرزا را از تهران، به داغستان آوردند و در خیمه ای، در کنار خیمه نادر، تحت نظر قرار دادند. ما از اینجا با استفاده از

۱ ــ عالم آرای نادری. همان. ص ۶۸۱ جلد دوم.

۲ ــ برخی نوشته اند که نادر از شدت عصبانیت، با انگشتهای خود، چشمهای نیکقدم را از حدقه درآورد.

گزارش مؤثر و پرهیجان مؤلف عالم آرای نادری، مطلب را دنبال می‌کنیم.

نادرشاه، پس از دو سه روز، شاهزاده جوان را احضار کرد و از سابقه توطئه و همدستان و محرکان او سئوالاتی نمود. رضا قلی میرزا بکلّی منکر شد:

> ... خلاف به خاکپای مبارک عرض کرده‌اند، و هر گاه اراده سلطنت و فرمانروائی در خاطر من قرار یافته بود، در محلی که رایات جاه و جلال در نواحی هندوستان نزول داشتند، بایست این اراده از قوه به فعل آمده، اظهار مخالفت نمایم ... الحال تمامی ممالک محروسه از آن منست. مرا چه باعث گشته، که در قتل پدر کوشا باشم؟[1]

کوششهای نادر، که گاهی با چرب زبانی و نرمی و گاهی با درشتی و خشونت همراه بود، موثر واقع نشد و شاهزاده همچنان منکر مباشرت در توطئه بود. نادر با خشم فراوان دستور زندانی کردن او را داد.

آن شب را نادرشاه با تفکر و اندیشه در این باره بسر برد و روز بعد، موضوع را با ندیمان خاص خود، (میرزا زکی) و (حسنعلی خان معیرباشی) و (نظرعلی خان ناظر) در میان نهاد و از آنها پرسید که: هرگاه فرزندی ناخلف قصد قتل پدر کند، سزایش چیست؟ آنها پاسخ دادند که این مقوله از عقل دور است و تأکید کردند که شاید مفسدان و خوش‌آمد گویان، ذهن شاه را در این مورد تیره ساخته اند.

---

۱ ــ عالم آرای نادری جلد دوم. صفحه ۸۵۱. از رساله مختصر احوال نادرشاه، بقلم یکی از کارکنان دستگاه نادر... برمی آید که رضا قلی میرزا به اطمینان بی گناهی خود، یا از لجبازی و غرور جوانی در برابر سئوالهای نادر خاموشی گزید و بعد که نادر، معیرالممالک وملاعلی اکبرومصطفی خان شاملورا فرستاد که از او بخواهد توبه کند ... جز فحش و ناسزا چیزی از او نشنیدند... و نادر خود از پشت خیمه، سخنان او را شنید ... به گفته (هانوی) شاهزاده به فرستادگان شاه گفت: با آنکه بر ضد شاه توطئه کرده، امّا کار خطایی مرتکب نشده و به خود نادر گفت: تو آدم ظالمی هستی و باید کشته شوی (زیرنویس عالم آرا. همین صفحه).

نادر پاسخ داد که ازمخلصان و دوستان قدیمی خود بـه کرّات در این مورد شنیده است. آنها گفتند که فرزندی چون رضا قلی میرزا، با آن همه شجاعت و شهامت و استعداد به سختی در روزگار بوجود می آید. چنانچه جرم او ثابت شده باشد، بایستی به سختی تنبیه و تادیب شود. نادر گفت: خطای او ثابت شده و بایستی به قتل برسد. مشاوران پاسخی ندادند و خاموش ماندند:

> دارای دوران، ساعتی به استراحت اشتغال داشته، بعد از تأمل و تفکر زیادی، مقرر داشت که چشمهای آن شاهزاده والاگهر را از حدقه بیرون آورده، به حضور حاضر ساختند.[۱]

بـعد از دو روز، بر تخت نادری نشست و تـمام سرداران و سرکردگان و امرا را بحضورطلبید. از سخنانی که محمد کاظم مروی در این مجلس از قول نادرشاه نقل می‌کند، بخوبی عدم تعادل روحی او آشکار است. نادر خطاب به حاضران گفت:

> صفت و دیانت و مروت در طایفه ایرانی نمی باشد. چون آتش غضب قیامت لهب ما در خروش و دریای قهر و جبروت در جوش بود، ... که چشمهای جهان بین فرزند ارجمند خود را معیوب سازم، چه واقع می شد که هر گاه جمعی از شما به التماس و التجا درآمده، مانع این امر عظیم می‌گشتید؟ چون غضب بر ما مستولی بود، سه چهار نفر از شما را فرمان قتل می دادم، امّا اسمی از شما در روزگار باقی می ماند.[۲]

سخنان خشونت‌آمیز بسیاری در این مقوله گفت و آنها را مرخص کرد. پشیمانی چون کابوسی بر روح نادر افتاده بود. ضربه بسی سهمگین و دردناک بود. این هم از بازی‌های دردناک تقدیر بود. مردی که خود آن همه جنایت و قتل مرتکب شده بود، و کندن چشم و بریدن دست و پا و دریدن شکم هزاران نفر، خمی بر ابروی او ننشانده بود، اینک، بی قرار و بی تاب در برابر ندامتی جانسوز و مرگزا قرار گرفته بود. پس از چند روز بدیدار فرزند کور

---

۱ و ۲ ــ عالم آرای نادری. صفحه ۸۵۳.

خود رفت:

سر آن شاهزاده والاگهر را در سینه خود گذاشته و از رخساره او، گل بوسه می چید و به هایهای تمام گریه می‌کرد.[۱]

سخنان مهر آمیز بر زبان راند و کوشش فراوانی به کار برد تا حرفی با شاهزاده رد و بدل کند، امّا رضا قلی میرزا، کلمه ای جواب نگفت:

خاقان دوران، بس که ملتمس سخن شد، بندگان جهانبانی [رضا قلی میرزا] عرض نمود که: اگر چشم مرا کندی و از حدقه بیرون آوردی، امّا غافل مباش که چشم خود را کنده و روزگار خود را تباه ساخته ای!

سرانجام شاهزاده، سه درخواست از نادرشاه کرد: نخست آنکه فرزندش شاهرخ را با عزت و احترام نگهداری کنند. دیگر آنکه یاران و مشاوران او را که در معرض اتهام هستند، آزاری نرسانند و سوم آنکه اجازه دهند او در مشهد و در جوار حضرت رضا علیه السلام ساکن گردد.

رضا قلی میرزا به مشهد اعزام شد و از آن پس مشارکتی در امور کشوری نداشت.

رضا قلی میرزا، در قضاوت مورخان

درباره اقدامی که به رضا قلی میرزا نسبت داده شده مورخان بطور کلی دارای دو عقیده متفاوت هستند: یک دسته، او را در مسئله سوءِ قصد به نادر کاملاً بی گناه می دانند و دسته دوّم، وی را آمر یا لااقل مؤثر در این توطئه می شناسند.

میرزا مهدی خان استرآبادی، می‌گوید که: دشمنان وسوسه گر، ذهن نادرشاه را نسبت به فرزند جوانش تیره ساختند. (پربازن Per Bazin) طبیب دربار نادرشاه و (دکتر لرش Lerch) که او نیز در دربار شاه ایران

۱ ـ عالم آرای نادری. همان ص ۸۵۳

بود، رضا قلی میرزا را در سوءِ قصد به نادر بی گناه می دانند. بازن می‌گوید: حرکات بچه گانه شاهزاده موجب کور شدنش شد.



فصل بیستم

نیروی دریایی ایران و نادرشاه

از خلال نوشته های مورخان بر می آید که نادر علاقه مفرطی به ایجاد نیروی دریایی داشت و در این راه اقدامات سازنده‌ای معمول داشت و بالنتیجه ماجراهای شنیدنی، در این زمینه خاص نیز، ثبت اوراق تاریخ گردید. در این فصل از سخنرانی مستند و دقیقی که دکتر لورنس لکهارت، در سال ۱۹۳٦ در انجمن ایران در لندن ایراد نموده است، استفاده خواهیم کرد.[۱]

قبلاً درباب، شکست افغان‌ها از نادر، و فرار عده‌ای از آنها به بنادر خلیج فارس و نیز گریختن محمد خان بلوچ به جزیره کیش و عزیمت لطیف خان از سوی نادر برای دستگیری محمد خان و تقاضای او از کمپانی های انگلیس و هلند برای خرید کشتی، اشارات مختصری در اوراق پیشین داشتیم.

نمایندگان کمپانی های مذکور، در امر فروش کشتی، به لطیف خان روی موافق نشان ندادند و بهانه آنها این بود که بایستی موافقت دولتین متبوع خود را جلب نمایند. لطیف خان از آنها خواست که هریک دو کشتی به او

---

۱ ــ در این سخنرانی مطالب تاریخی سودمندی درباره تاریخچه دریانوردی ایران و بالاخص نکات دقیقی درباره تلاشهای نادرشاه، در این زمینه آمده است. علاقمندان به: مجله وحید. شماره هشتم. سال ششم مرداد ۱۳٤۸. صفحه ٦٤۱ به بعد، مراجعه نمایند.

عاریه بدهند تا وی به انجام مأموریت خود بپردازد. آنها ناچار به موافقت شدند، مشروط بر اینکه این کشتی ها در مقاصد جنگی علیه ترک های بصره، یا اعرابِ عمان، یا رعایای امپراطورمغولی هند و بالاخره کسانی که طرف معامله یا معاهده کمپانی هستند، مورد استفاده قرار نگیرد. لطیف خان با چهار کشتی عاریه ای، موفق به محاصره و دستگیری محمد خان بلوچ شد (که شرح آن قبلاً گذشت).

ظاهراً تا اینجا، هنوز ایران موفق به خرید کشتی نشده بود. در سال ۱۷۳٤، مردی به نام (ودل) کشتی خود را که به (پتنا Patna) موسوم بود و مرد دیگری به نام (کوک)، کشتی (روپرال R'u'perall) را به لطیف خان فروختند. این اقدام وحشت شدید نمایندگان کمپانی هند شرقی را فراهم آورد. نماینده این کمپانی در گمبرون در یادداشتهای خود نوشت:

> امید است اقدام وحشیانهٔ این دو فروشنده کشتی، از طرف خان [نادرشاه] برای ما زحمتی تولید نکند، زیرا قبلاً که برای خرید کشتی بما مراجعه کردند، روی موافقتی نشان ندادیم.

کوشش های محمد تقی خان شیرازی حاکم فارس و گرمسیرات، که از سوی نادر به خلیج فارس اعزام شده بود، و اقدامات پیگیرانه لطیف خان برای خرید کشتی از کمپانی سودی نداد و سرانجام لطیف خان موفق شد (شیخ رشید) امام (بسیدو) را مجبور به فروش دو کشتی باو نماید و باین ترتیب نیروی دریایی ایران صاحب چهار کشتی بزرگ شد. لطیف خان بر اساس دستوری که از نادر داشت، یکی از اسکله های کهنه پرتغالی را ترمیم نمود و بندرگاه کشتی های ایران قرار داد و این محل که قصبه بوشهر نام داشت، به (بندر نادری) موسوم گشت.

در سال ۱۷۳۵، با استفاده از جنگی که بین اعراب صحرا و ترک های عثمانی روی داده بود، لطیف خان، از راه شط العرب و خشکی، بقصد

تصرف بصره، آنجا را مورد حمله قرار داد ولی بر اثر همکاری نیروی دریایی هند شرقی با ترکها، شکست خورد و موجبات خشم نادر و عزل خود را از فرماندهی نیروی دریایی فراهم ساخت. بزعم نادر، لطیف خان، قبل از کمک نیروی زمینی، نبایستی به ترک‌ها حمله می‌کرد. امّا او اندکی بعد بخشیده شده و مجدداً به دریا سالاری ایران تعیین گردید. اندکی پیش از انتصاب او، با موافقت کمپانی دو کشتی که هر کدام دارای بیست توپ و ٤٠٠ تن ظرفیت بودند، به قیمت هشتهزار تومان برای ایران خریداری شده بود و لطیف خان نیز یک کشتی انگلیسی، متعلق به کمپانی هلند را بازور از ناخدای آن، البته با بهای گزاف پنجهزار تومان، خرید و چون تجهیزات بالنسبه مناسبی فراهم شده بود، لذا لطیف خان، بحرین را، که حاکم آن شیخ جبّار به مکّه رفته بود، محاصره و تصرف کرد. پس از متارکه نادر با ترکها و سرکوبی بختیاریها و فتوحات افغانستان و هندوستان، لطیف خان، مأمور شد عمان را، که سیف بن السلطان دوم امام آنجا، از نادر در قبال یکی از رقبای خود کمک خواسته بود، نیز تصرف کند.

محمد تقی خان، بیگلربیگی فارس که معاونت لطیف خان را بر عهده داشت، و بخاطر عدم مشارکت در بسیج نیروهای ایرانی بسوی عمان و عدم همکاری با لطیف خان، مورد خشم نادر قرار گرفته بود، برای رفع کدورت او تمام کشتی ها و قایق های انگلیسی و هلندی را مجبور کرد که برای تصرف عمان در اقدامات نیروی دریایی ایران شرکت کنند. ایرانیان مسقط را محاصره کردند و با این اقدام امام را از خود رنجاندند و موجب شدند که او با رقیب خود علیه ایرانیان متحد گردد. در این میان رقابت دیرینه بین دریا سالار و معاون او، منجر به این شد که لطیف خان بوسیله محمد تقی خان مسموم گردد و باین ترتیب ایران از وجود دریا سالار کاردان و مجرّبی محروم گردد. پس از مرگ لطیف خان ایرانیان موفق به فتح مسقط نیز نشدند که

هیچ، حتی اقدامات بی رویه و سخت گیری های محمد تقی خان به ملوانان و کارگران عرب کشتی ها موجبات اختلال در کارآیی نیروی دریایی ایران شد. حرص و طمع تقی خان و اجحافی که در حق کارگران و ملوانان قائل می شد، چندین بار آنها را به شورش واداشت.

در بازگشت نادر از دهلی، تقی خان مأموریت یافته بود که از راه خشکی و دریا، با لشگریان نادر که بطرف سند حرکت می‌کردند، همکاری نماید. ولی تقی خان در مکران شکست خورد و در حین عقب نشینی قسمت اعظم لشگریان و تجهیزات خود را از دست داد.

دو دریاسالار بعدی ایران، منصوب نادر، یکی (میر علیخان) که در شورش ملوانان در سال ۱۷٤۰ کشته شد و (محمد تقی خان) که او نیز عنصری نالایق بود، کار مهمّی برای نیروی دریایی ایران انجام ندادند.

در سال ۱۷٤۱ بود که امام وردی خان سردار لایق نادر به بندرعباس آمد و بشرحی که نوشتیم، متأسفانه در اثر ترکیدن توپ او مجروح و اندکی بعد درگذشت.

سرانجام نادر تصمیم گرفت در بوشهر برای خود کشتی بسازد و چون در سواحل خلیج فارس، الوار نبود قرار شد از مازندران مقدار زیادی چوب بیاورند و این چوب ها در نقاط کوهستانی بین راه روی دوش کارگران و روستائیان حمل می شد و ستم های فراوانی از این طریق به آنها رفت و با این حال بواسطه مشکلات و صعوبت کار و فقدان تجارب فنی نزد ایرانیان و کارشکنی های پنهان و آشکار کمپانی های خارجی، کارخانه کشتی سازی نادر کاری صورت نداد.

اما نادر بطرق گوناگون مانند خریداری، توقیف، هدیه گرفتن و امثال اینها توانست نیروی دریایی قابل ملاحظه ای برای ایران فراهم آورد.

در سال ۱۷٤۲ سرانجام قلاع مسقط، با حیله ای که تقی خان به کار

بـرده بود به چنگ ایرانـیـان افتاد. و ماجرا ازاین قـرار بود که او، با استفاده از علاقه مفرط امام مسقط به میخوارگی، او را با شراب های شیراز مست کرد و در حیـن مستی او، مهرش را بـه فرمـان‌هایی که خطاب بـه دستـجات نظامی امام نوشته بـود، زد و آنها را از هم پراکـند و مواضع مهم را بوسیله دستـه‌جات خود اشغال کرد.

جنگهای نـادر بـا تـرک هـا و سرکشان داخلی، در سالهای پایانی سلطنت او، وی را ازنیروی دریایی ایـران غافـل ساخت و زحمات چـنـدین سالـه او به هدر رفت، در آستانه مرگش، چندین کشتی در آبهای خلیج غرق شد و بقیه هم یکی دو سال پس از واقعه خبوشان، از بین رفت.

ژنـرال سر پرسی سـایـکس در باب اقدامات نـادر بـرای کشتی سازی در شمال می نویسد:

... نادر در ژانویه ۱۷۴۳ مـیـلادی، شـخصـی انگلیسی را بـه نـام (التون Elton) (کـه بعنوان تـجـارت به ایران آمده و خـدمت نادر را قبول کرد) برای کشتـی سازی مـنـتصب ساخت و نام او را (جـمـال بیـک) نهاد.

التون به کشتـی سازی اکتفا نـنمود و بدستور پادشاه، سواحل شرقی خزر را تا جزیره (چلکن) بررسی کرد. منظور نادر جلوگیری از راهزنان ترکمن و تأسیس متسحکمات ساحلی برای حفظ حقوق ایران در آن جهات بود. بعلاوه امید او این بود کـه توسط یـک نیروی دریایی، دشـمنان خود را از پهلو سراسیمـه سازد و در جنگ با لزگی هـا، قوا برساند و گذشته از اینها بقول (هنوی): نـادر قصد شـرکـت در تجارت و حاکـمـیـت دریای خزر را داشت.

التون نابغه بود. مـرکز خود را در لنگرود، که هـوای بدی دارد، قرار داد و برغم تمام مشکلات دسـت به کار زد، الوار از جنگل هـا برید و ریسمان از کنف رشته شد. لنگر چون در داخله پیدا نمی شد، از ته دریا و اینجا و آنجـا تهیه گشت. مـردم محلّی چـون کار اجبـاری بی مزد بود، شـدیداً

مخالفت داشتند، ولی التون با یک نفر نجّار انگلیسی و چند تن روسی و هندی بالاخره یک کشتی به آب انداخت که با توپ‌های ۲۳ پوندی مجهز بود.

البته دولت روس این فعالیت التون را که به نفع نادر بود، با نظر مخاصمت می‌نگریست ولی مشارالیه کار خود را ادامه داد و حتی بعد از مقتول شدن نادر در کار خود ماند. تا اینکه در سال ۱۷۵۱ در یک شورش تیر خورد و بعد از او کار دستگاه کشتی سازی خوابید.[۱]

بدین ترتیب علیرغم آرزوهای نادرشاه، کار نیروی دریایی در زمان افشاریه سامان نیافت.



۱ ــ از کتاب تاریخ ایران. تألیف سر پرسی سایکس. به نقل از: نادرشاه از نظر خاورشناسان گردآورده دکتر رضا زاده شفق. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی. ۱۳۳۹. صفحه. ۳۹.

فصل بیست ویکم

جنگ دوم با عثمانی ها

کار روابط ایران با دولت عثمانی، پس از آتش بسی که در مرحله نخستین جنگ داده شد، بطور کامل حل نشد. برخی از درخواست های سیاسی و مذهبی نادر بوسیله دولت عثمانی پذیرفته شد ولی مسئله مهمّ مذهبی یعنی به رسمیت شناختن مذهب جعفری و داشتن رکنی در مسجدالحرام، تلویحاً رد شد.

کشورگشایی های نادر در هندوستان و درگیری های او در داغستان، ایجاب می‌کرد که پی‌گیری درخواست های سیاسی مسکوت گذاشته شود. دولت ترکیه نیز در اروپا اشتغالاتی داشت. امّا پس از لشکرکشی داغستان، ترک ها، که نادر را به مرزهای خود نزدیک می دیدند، به هراس افتادند و از سویی ناکامی های نادر در مجادلات با داغستانی ها، احتمال ضعف قوای نظامی وی را در ذهن عثمانی ها قوّت بخشید. نمایندگان سیاسی دو طرف موفق به حل مسائل فیمابین نشده بودند.

دولت ترکیه شروع به بهانه جویی کرد. با بازرگانان ایرانی بنای بدرفتاری گذاشت و نمایندگان رسمی ایران را که برای نظارت درامورحج ایرانیان، بخاک عثمانی اعزام شده بودند، مورد شکنجه قرار داد و آنان را از خاک عثمانی بیرون کرد، و نیز به جمع آوری فتوی علیه شیعیان پرداخت.[1]

۱ ــ با استفاده از: نادرشاه. لکهارت و تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه. دکتر شعبانی.

نادر با مشاهده این اقدامات، مصمم به جنگ با عثمانی شد. خاصه که ناکامی های داغستان را می بایستی با فتوحات جدید، جبران کند:

نادر با اطلاع از اقدام ترک ها، نامه ای به سلطان نوشت و بصراحت اشاره کرد که بر اثر اغتشاشهای اواخر دوره تیمور، عراق عرب و دیار بکر به تصرف عثمانی ها درآمده و بخصوص با ضعف شاه صفی، معاهده سال ۱۰۴۹ هـ. ق./ ۱۶۳۹ م. بر ایران تحمیل گشته و بغداد بتصرف آن دولت درآمده است. و اینک که مرزهای ایران باید ثبات و صحت حقیقی خود را بازیابد، شایسته است که پنج ولایت بین النهرین، بصاحب واقعی آنها مسترد شود. این تهدیدات دولت عثمانی را آماده جنگ کرد و نادر نیز برای تحقق اهداف خویش، عازم بین النهرین شد.[1]

نادر از طریق هشترود و قره چمن و سنندج پیشرفت بسوی خاک عثمانی را آغاز کرد. قبل از ترک داغستان، نمایندگانی نزد احمد پاشا فرستاد و درخواست کرد که بغداد را تحویل دهد. احمد پاشا در پاسخ از تسلیم بغداد به بهانه اینکه، باید از سلطان عثمانی کسب تکلیف کند، عذر خواست.

مقارن این احوال نادر گروهی از سپاهیان خود را مأمور اشغال حلّه و سامره و نجف و کربلا ساخت و یکی از فرماندهان سپاه خود را به محاصره بصره گماشت و حکمرانان شیروان و حویزه و شوشتر و دزفول و اعراب دیگر این مناطق را به پشتیبانی از وی موظف کرد. نادر پس از تصرف شهرهای زور و کرکوک و جمع آوری آذوقه و غلات این مناطق، به موصل رسید و در این شهر با قوای تدافعی شهر که همانا مردم بودند، روبرو شد. توپخانه نادر، شهر را به گلوله بست و کار را بر اهالی تنگ ساخت.[2] ناچار گروهی از

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران درعصر افشاریه. دکتر رضا شعبانی. همان. ص ۱۰۶.

۲ ــ لکهارت می نویسد: ۱۴ آتشبار و ۱۶۰ توپ و ۲۳۰ خمپاره انداز مدت هشت شبانه روز لاینقطع بر شهر باران گلوله و آتش باریدند اما اهالی شهر به سختی مقاومت می‌کردند. (صفحه ۲۹۱).

بزرگان و علمای خود را نزد نادر فرستادند و تا حصول موافقت از دولت عثمانی برای درخواست‌های نادر، مهلت خواستند. در همین حال اخبار شورش‌های تازه‌ای از ایران به نادر رسیده (سام میرزا) به اتفاق محمد پسر سورخای با کمک لزگی‌ها، فرماندار شیروان را دستگیر و بقتل رساندند. صفی میرزا (محمد علی رفسنجانی) که تا این زمان در تحت حمایت دولت عثمانی بود، اینک در حال حرکت بسوی ایران بود و دست سلطان عثمانی همچنان در پشت او قرار داشت.

مانگو خاقان پادشاه چین، که شنیده بود نادر پس از تصرف خاک عثمانی خیال اشغال خاک ختای را دارد مشغول تمرکز قوا و تدارکات جنگی علیه ایران گردید.

مأموران مخفی، دمبدم اخبار تکان دهنده‌ای از ناراحتی ها و عصیان‌های داخلی برای او می‌آوردند. این همه دست بدست هم داد تا نادر دست از محاصره موصل بردارد و بسوی بغداد حرکت کند. و باب مذاکره برای نوعی توافق مذهبی باز شود.

احمد پاشا حاکم مدبّر و سیاست پیشه بغداد، نماینده مذهبی خود (عبدالله بن حسین سویدی) را برای مذاکره با علمای نجف و کاظمین و سامره و اصفهان و مشهد و بخارا و بلخ و هرات و قندهار اعزام داشت. (میرزا مهدی استرآبادی) و (ملا علی اکبر ملا باشی) نمایندگان اصلی در این مذاکرات بودند. بموجب وثیقه نامه‌ای که بامضاءِ رسیده:

> سیاست مذهبی شاه اسماعیل صفوی که «درسال نهصد و شش خروج و بر معارج سلطنت عروج» کرده بود و به تعلیم علمای آذربایجان و گیلان و اردبیل ... سب ورفض را درمنابرو مساجد رایج ساخته، محکوم و مطرود شناخته شده و حقانیت خلفای نخستین اسلام، ابوبکر و عمر و عثمان مورد قبول گرفته است.
>
> علمای نجف نیز اذعان کرده‌اند که امام جعفر صادق (ع) ذریّه رسول

اکرم (ص) است و طریقت او را نیز خامس مذاهب می شمرند و چون
در کعبه معظّم ارکان اربعه مسجدالحرام به ائمّه مذاهب اربعه تعلق
دارد، ائمه این مذهب در رکن شافعی با ایشان شریک بوده، بعد ازایشان
علیحده به امام خود نماز بگذارند و سه دیگر آنکه هر ساله از طرف ایران
امیر حاجی تعیین شود که بطریق امیر حاج مصر و شام، در کمال اعزاز و
احترام حجاج ایرانی را به کعبه مقصود رسانیده، در دولت عثمانیه امیر
ایران تالی امیر حاج مصر و شام باشد.[۱]

قرارداد صلحی نیز بین نادر و احمد پاشا بامضا رسید که به موجب آن،
دولت ایران قبول کرد که کرکوک و اربیل و قرنه و سایر دژهایی را که در
دست گرفته بوده، به دولت عثمانی باز پس دهد. لکهارت می نویسد:

هیچ کس نمی داند که منظور اساسی نادر از انعقاد این عهد نامه با احمد
پاشا چه بود ولی از ظاهر امر چنین بر می آید که مقصود نادر سرگرم
ساختن عثمانی ها و بدست آوردن فرصت برای خاموش کردن آتش
طغیانات در منطقه شمال باختری ایران و سپس به کار انداختن تمام
قوای خود علیه عثمانیان در مرز آناطولی بوده است.[۲]

پس ازاینکه تحف و هدایای گرانبهایی از سوی نادر و خانواده او به بقاع
متبرکه تقدیم شد، حتی منتظر دریافت نظر تأیید آمیز دولت عثمانی نسبت به
وثیقه نامه و قرارداد صلح نشد و با شتاب بسوی ایران حرکت کرد. دوره
جهانگشایی صاحبقران خاتمه یافته بود.



۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه. دکتر شعبانی. همان. صفحه ۱۰۸.

۲ ــ نادرشاه. لکهارت. همان. صفحه ۲۹۵.

فصل بیست و دوّم

شورش ها و طغیان ها

شکست های داغستان، محدود به تلفات و خسارات نظامی برای نادرشاه نبود. شهرت و حیثیت سیاسی او نیز شدیداً لطمه دید. به این ناکامی ها، که به سیاست خارجی او مربوط می شود، باید عامل مهمّ و مهمترین عامل ها، یعنی سیاست داخلی او را هم اضافه کرد. در این یکی، او ناکام تر بود.

مورخان بطور عمده قیام ها و شورش های دوران حکومت نادر و شدّت این شورش ها را در چند سال پایان سلطنت او، ناشی از سیاست های مالیاتی او می دانند. دکتر شعبانی در توجیه این شورش ها می نویسد:

> وضع زندگی مردم حقیقتاً به فلاکت نزدیک بوده است. چه، نادر پس از مسافرت داغستان، درعوض بهره گیری از امکانات بیشمار مالی خود، که از هند فراهم گردانیده و در کلات انباشته بود، حتی مالیات و عوارض سه ساله را که بر اهل ایران بخشیده بود، دوباره طلب کرد و عوامل یا «محصّلان» او، با خشونت و قهر تمام بدریافت آن مأمور شدند.[1]

یکی از گویاترین و قاطع ترین سندها، در باب جنایات نادر و عمّال او، به ویژه در امر وصول مالیات ها، سطوریست که (میرزا مهدی خان استرآبادی) مورخ دربار نادرشاهی، در صفحات پایانی کتاب (جهانگشای

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، دکتر رضا شعبانی. همان صفحه ۱۱۰.

نادری) آورده است. او این سطور را در ایامی نوشته که دیگر نادرشاه زنده نبوده است و محدودیت و تنگنایی در پیش نداشته است.[۱] میرزا مهدی خان، پس از آن همه تملّق و مداهنه و توجیه اعمال خوب و بد نادر، در بیان آثار تغییراتی که در احوال صاحبقران بوجود آمد، به شیوه های عمل و شکنجه های وحشت آور او در وصول مالیات اشاره می‌کند. او که خود از نزدیک شاهد بوده است می‌گوید که عمال ولایات را در محکمه حساب حاضر می‌کرد و بدون آن که از جانب احدی گزارشی یا ادعایی یا شکایتی شده باشد، آنها را به چوب می بستند و آن بیچارگان در زیر این شکنجه های وحشتناک، هر کدام ده الف و بیست الف (هر الفی پنجهزار تومان آن روزگار) با دست و پای شکسته بپای خود می نوشتند و تعهد پرداخت می‌کردند. تازه این آغاز رهایی آنها نبود، بلکه بلافاصله با شکنجه های شدیدتر از آنها می خواستند تا دستیاران و همکاران خود را معرفی کنند و آنها نیز ناچار هر کس را از خویش و بیگانه و همشهری و هم خانه و دور و نزدیک و ترک و تاجیک دیده یا شنیده بودند به قلم می آوردند و کار بجایی رسید که به قول میرزا مهدی خان (آلاف الوف = هزاران هزار تومان) برای روستاها و شهرهای ویرانه ای حواله می دادند که جغد بر ویرانه های آنها آشیان ساخته بود و اگر برگ‌های درختان آنجا، زر می شد، از عهده ادای یک دهم آن حواله ها بر نمی آمد. و اگر احدی از قبول آن حواله ها، سرباز می پیچید، گردنش را به طناب می پیچیدند.

پس از اعترافی که باین ترتیب از شخص می‌گرفتند، علی الحساب گوش و بینی او را قطع می‌کردند و چشمهایش را کور می ساختند، و او را همراه مأموران وصول، روانه می‌کردند تا پول را بپردازد. مأموران مالیاتی در هر

---

۱ ــ مطالب میرزا مهدی خان در این زمینه، در صفحات آغازین این کتاب آمده است.

کوچه و برزنی، به هر زنی و مردی که مواجه می شدند، گریبانش را می‌گرفتند، و از او مطالبه پول می‌کردند. حتی مرگ هم این قربانیان را نجات نمی داد زیرا حواله را از ورثه و همسایه، محله به محله و شهر به شهر دنبال می‌کردند. میرزا مهدی خان می نویسد:

الحق کسی تا آن دور را نمی دید، تسلسل را نمی فهمید که بچه معنی است و تا زنجیر خانه احتسابش را مشاهده نمی‌کرد، زنجیر عدل انوشیروان را نمی دانست که از چه سلسله است.[۱]

شاید تصور شود، که حرص به جمع آوری پول، از آثار دوره بیماری روحی و جسمی نادر بوده است، امّا چنین نیست او اساساً شمّ خاص در باب پول و طرق تهیه و نگهداری آن داشت و حتی در دوران سلامت خود، نیز امور مالی کشور را دقیقاً رسیدگی می‌کرد. از حافظه عجیب او، محمد کاظم مروی روایت می‌کند که:

حبه و دینار هر قریه و مزرعه را خود رسیده ... و حافظه و دریافت آن حضرت به مرتبه ای بود که قریه ومزرعه و کاریزآبی که اعم ازدایر وبایر بوده باشد، یک مرتبه به سمع آن رسیده بود، یا خود به رای العین مشاهده فرموده بود، در خاطر همایون ضبط فرموده، آبادی و خرابی و مخارج و مداخل آن را تحقیق فرموده، حکم همایون به نظام و نسق آن صادر می شد.[۲]

دوره نادر، به تعبیر یکی از تحلیل گران «عصر ثروت و استکبار بی منتهای دولت و فقر و استضعاف بی نهایت ملت»[۳] خوانده شده است و این تعبیر الحق درست است. او بتدریج نه تنها مورد نفرت مردم ایران، بلکه

۱ــ جهانگشای نادری. نقل به معنی از صفحه ۴۲۱ تا ۴۲۳.
۲ــ عالم آرای نادری جلد دوم.
۳ــ تاریخ اجتماعی ایران. دکتر شعبانی.

هدف بغض و حتی دشنام سربازان خود نیز قرار گرفت.[۱]

مردم بی‌پناه در شرایط بیداد پادشاه و حکام، چاره‌ای جز طغیان نداشته‌اند. آنها بصورت‌های مختلف به مبارزه دست می‌یازیدند. گاهی بصورت دسته جمعی روستاهای محل سکونت خود را ترک می‌کردند (این شیوه در دوره‌های قدیمتر نیز وجود داشت). آنها یا از مرزها می‌گذشتند یا به قیام کنندگان نقاط دیگر می‌پیوستند. و یا در کوهها مخفی می‌شدند و دسته‌های راهزن را تشکیل می‌دادند. این کار مخصوصاً هنگام گرفتن مالیات‌های کلان و جمع‌آوری قشون اتفاق می‌افتاد و با اینکه نادرشاه، فرمان‌هایی برای دستگیری فراریان و بازگرداندن آنها به محل سابقشان به فرماندهان نظامی و حکام محلّی می‌داد، معهذا فرار مردم ادامه پیدا می‌کرد. در تاریخ عالم آرای نادری، نمونه‌های بسیاری از این فرارها ذکر شده است.

فهرست شورش‌ها

فهرست گونه‌ای از این شورش‌ها را، که از سال ۱۱۵۳ شتاب گرفته و تا پایان عمر نادر و در عهد جانشینان او ادامه یافته، برای اطلاع خوانندگان ذکر می‌کنیم و درباره پاره‌ای از آنها توضیحات کوتاهی می‌دهیم. این شورش‌ها به ترتیب تاریخ عبارتند از:

— شورش مردم شیروان در سال ۱۱۵۳ هجری
— شورش مردم خوارزم در سال ۱۱۵۵ هجری
— شورش مردم گرجستان شرقی درسال ۱۱۵۶ هجری

۱ — هانوی می‌نویسد که: در ورود او به اردوی شاهی در همدان، با اینکه ارتشیان به سراپرده نادری بسیار نزدیک بوده‌اند، برخی سربازان بوضوح او را «قرمساق» خوانده‌اند (به نقل از تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه ص ۳۹۸).

ــ شورش مجدّد مردم شیروان در سال ۱۱۵۶ هجری[۱]
ــ شورش مجدّد صفی میرزا به کمک فراریان ایرانی در خاک عثمانی ۱۱۵۶ هجری
ــ شورش سراسری فارس و پیوستن تقی خان بیگلربیگی به شورشیان ۱۱۵۷ هجری
ــ طغیان ایل قزلباش قاجار به رهبری محمدحسن خان قاجار در استرآباد ۱۱۵۷ هجری
ــ طغیان ایل چادرنشین دنبلی کرد، در خوی و سلماس ۱۱۵۷ هجری
ــ شورش قبایل چادرنشین عرب در بحرین و مسقط به رهبری شیخ احمد مدنی ۱۱۵۷ هجری
ــ در فاصله سالهای ۱۱۵۶ تا ۱۱۵۹ موج شورش‌های روستایی و چادرنشینان خراسان، کرمان و لرستان
ــ شورش مردم سیستان در سال ۱۱۶۰
ــ قیام محمد خان بلوچ را باید بعنوان متمم طغیان بحرین و مسقط ذکر کرد. که ما در جای خود توضیحات کافی داده‌ایم.

قیام‌ها و طغیان‌های کوچک‌تری نیز بوسیله برخی از مدّعیان که اهمیّت کمتری داشتند، بوقوع پیوست مانند دعاوی شاهزادگی (میرزا زینل) و (اصلان میرزا) که اولی خود را فرزند عباس میرزا پسر بزرگ شاه سلطان حسین و دومی خود را پسر شاه مذکور می دانسته است. میرزا زینل را، نادر احضار کرد و چون نسبش را دورغین یافت، رهایش کرد. پنجه دست راست و پنجه دست چپ میرزا زینل را در جریان یورش محمود افغان بایران، قطع کرده بودند.[۲] اصلان میرزا در گرجستان ظهور کرده بود و خیال داشت برای

۱ ــ نوشته‌اند که پس از قلع و قمع قیام دوم مردم شیروان ۱۴ من (قریب ۴۲ کیلو) چشم شورشیان را برای نادرشاه آوردند. (تاریخ ایران. از دوران باستان تا سده هیجدهم، صفحه ۶۱۰).

۲ ــ در جهانگشای نادری، این شخص (ولد ابراهیم خان طسوجی) معرفی شده و اقدامات و مقاومت‌های بسیاری در تنکابن، لاهیجان، رانکوه، کهدم، ماسوله، رشت، خلخال، اردبیل و مغانات به وی نسبت داده ←

دست یافتن بـه (تاج و تخت موروثـی) از ترکیه کمـک بگیرد. از سرنوشت او اطلاع صحیحی در دست نیست.[۱]

بازهم سام بینی بریده

قـبلاً نوشـتیم کـه سـام میرزا در نـخستیـن قـیام خود بوسیله ابـراهـیم خان برادرزاده نادر دستگیر و با بینی بریده، رها شد دوره دوم قیام سام میرزا بسیار پردامنه است. مؤلفان (دولت نادرشاه افشار) باتکای گزارش های نمایندگان دیپلماسی روسیـه، اطلاعـات مفصلی دربـاره ایـن قیـام بدسـت داده‌اند. براتیشف، در گزارش مورخ بیست سپتامبر خود نوشته است که:

> در داغستـان، به ویژه از جانب مـحمد پسر سورخای، شایـعات نیرومندی بروز کرده که گویا از خاندان سلطنتی سابق، کسی با بینی بریده، پیدا شده. این شایعات ناآرامی عظیمی بین مردم کوهستان برانگیخته.[۲]

سام میرزا در اندک مدتی موفق شد علاوه بر مردم داغستـان، کشاورزان و اشراف شیروان را نیـز به مـبارزه با نادر دعوت کند. تـعداد هواداران او، در اندک مدتی به بیستهزار نفر رسید. قـلعه (آق‌سو) محل استـقرار آنها بود. در همان اوقات ساکـنان دربند و بخشـی از پادگان قلعـه قیر دربند که مرکب از چریک های قبـایل مغان بودنـد، نیز سر به شورش برداشتند. این شورش که از سام مـیرزا تأثـیر پـذیرفتـه بود، بوسیله حـاکـم دربـند سرکـوب شد و بسیاری از

شده. در این کتاب او بادعای پسری شاه سلطان حسین، خود را اسـماعیل میرزا، نامـیده و مریدان او، عمدتاً صوفیان و درویشان بـوده‌اند. او با کمک شـاهسون‌ها به جنـگ علیقلی خان شاهسون که هـوادار روسها بود رفت و مغلوب شد و سرانـجام جمعی از مردم مـاسوله که با روسیه اتـفـاق کرده بودند، بر سر او ریختـه، او را کشتند و سرش را بـرای سرکردگان روس بـردنـد (صفحات ۲٤ و ۲۵). در این مـورد در هنگام بحـث دربـاره شاهزادگان دورغین، توضیحات مختصری داده شده است.

۱ ــ دولت نادرشاه افشار. همان. صفحه ۱٦۷ــ۱٦۸.

۲ ــ ذخیره روابط روسیه با ایران، ۱۷٤۳، به نقل از: دولت نادرشاه افشار همان. صفحه ۲۳۸.

مغانی ها کشته شدند. حاکم دربند (محمد علی خان) ۱۴ من چشم به دشت مغان فرستاد تا درس عبرتی برای سایر قبایل مغان باشد.

نادرشاه، حیدرخان، بیگلربیگ شیروان را در رأس قشون عظیمی برای سرکوبی قیام کنندگان فرستاد. حیدرخان کشته شد و سرش را برای شاه فرستادند. سام میرزا که بسرعت قوی می شد، با قشون داغستانی ها وارد شیروان شد و در آنجا اعلام کرد که خیال دارد تاج و تخت را از نادر غاصب بگیرد. شیروانی ها با فرمانبرداری کامل وسایل، ورود او را به شهر آق سو، مهیا کردند و تمام ساکنان آنجا به تابعیت او در آمدند. یکی از نمایندگان روسیه که از نزدیک شاهد وقایع بوده، می نویسد:

> تمام ایران از مالیات های پی درپی وغارتگرانه او[نادرشاه] ناتوان شده، دچار ویرانی رقت انگیز گردیده، به حد اعلای فقر و خرابی رسیده، ... آنقدر باج و خراج ولایت شیروان را افزایش داد که به ۴۰۰,۰۰۰ روبل رسیده... سام میرزا همان ساعت آنها را از پرداخت مالیات ها آزاد کرد و مقرر کرد که فقط طبق معمول قدیم به او باج و خراج بدهند. تمام دفاتری را هم که از طرف شاه فعلی مقرر شده بود، بدستور او آتش زدند. او، حکام و کارمندان دفتری شیروان را فحش می داد و ملامت می‌کرد.[1]

نوشته اند که از جاهای مختلفی چون: تبریز، اردبیل و دیگر شهرها و روستاهای آذربایجان (از دست پیگرد تحمل ناپذیر شاه) با اسب و تفنگ و شمشیر و دیگر وسایل جنگی، گروه گروه به او می پیوستند.

قیام سام میرزا در آذربایجان و داغستان و مرزهای اطراف آنها، تأثیر فراوانی گذاشت. نویسندگان کتاب (دولت نادرشاه افشار) معتقدند که سام میرزا، حتی نخواست از تضاد بین ایران و ترکیه بسود قیام خود استفاده کند و

۱ــ ذخیره روابط روسیه با ایران. همان. صفحه ۲۴۱ــ۲۴۲.

اتحاد با ترکیه را رد کرد.

قشون عظیمی برای سرکوبی سام میرزا تدارک دیده شد و در ایروان استقراریافت (عاشور خان یا پالو افشار) که به سرداری آذربایجان گماشته شده بود، با کمک قوای گنجه و ارومیه و غیره، که به او پیوسته بودند، در دامنه کوه باغشاه با سپاهیان سام میرزا و محمد پسر سورخای روبرو شدند. قیام کنندگان، در هم شکسته شدند. محمد به کوهستان های داغستان و سام میرزا به گرجستان گریختند. طهمورث خان، حاکم گرجستان او را دستگیر و بدستور نادر از یک چشم نابینا و همراه با چند اسیر ترک، نزد احمد پاشا در قارص فرستادند. صفی میرزا نیز این هنگام، در قارص بود. گروه عظیمی از مردم (در سراسر شیروان، هشتهزار نفر) که خواسته یا ناخواسته از سام میرزا فرمانبرداری کرده بودند، کشته شدند و فرزندانشان به اسیری رفتند.[1]

شورش خوارزم

بانی شورش خوارزم را، حاکم دست نشانده نادر (ابوالغازی) فرزند ایلبارس خان و سبکسری های او دانسته اند. در غیاب نادر ترکمن های یموت، که منهزم شده بودند، بار دیگر خوارزم را مورد تاخت و تاز قرار دادند و نزاع خونینی بین آنها و ازبک ها و طایفه سالور بر سر تصاحب قدرت درگرفت. خسارات سنگینی از سوی قبایل یموت به خوارزم و خیوه و هزار اسب و ینگی و اورگنج وارد آمد. در قبال درخواست کمک ابوالغازی، نادر، علیقلی خان برادرزاده خود را مأمور خاموش ساختن شورش ها و اعاده نظم بآن سامان ساخت.

علیقلی خان موفق شد شورش خوارزم را خاموش سازد.

---

۱ ــ دولت نادرشاه افشار. همان. از صفحه ۲۳۷ تا ۲٤٦ با تلخیص.

شورش فارس (تقی خان)

انگیزه اصلی قیام مردم فارس را، تحلیل گران، مالیات بندی جدید نادر دانسته اند و نوشته اند که:

> این مالیات‌ها برای مردم سنگین بود. علت مستقیم قیام، شکنجه و کتک [زدن] مردم بود که مالیات بگیران شاه برای دریافت مالیات بدان متوسل می شدند.[۱]

مؤلف تاریخ اجتماعی ایران می نویسد:

> توده های مهجور و دردمند و رنجدیده ایرانی را از غنایم او سهمی نبود و ویازازجنگهای بی سرانجامی که در داغستان و سپس بین النهرین به راه انداخته بود، بهره‌ای نمی برد و فایدتی بر آنها مترتب نمی دید، بعوض بارسنگین فاقّه این لشکرکشی ها را بر شانه های ناتوان و مجروح خود حس می‌کرد و هر روز شدیدتر و سهمگین‌تر از روزپیش بزیر ستم مأموران عذاب نادری که با سبعیت تمام رفتار می‌کردند و شفقت و مرحمت را اصلاً درک نمی نمودند، فرو می غلتید. ناراحتیهای دائمی و روزمره و ساعت افزون ایرانیان دلیلی جز این اجحافات خرد کننده نداشت.[۲]

قیام کنندگان در همه جا محصّلان مالیاتی نادرشاه را به قتل می رساندند. قیام کنندگان، خانه محمد تقی خان، بیگلربیگ فارس را در میان گرفتند و از وی خواستند که رهبری شورش را در دست گیرد. تقی خان در پرتو حمایت نادری از میرآبی شهر شیراز و قمشه، به بالا ترین مراتب در سازمان حکومتی نادر رسیده بود و بقول یکی از مورخان، موقع حرکت:

> پنج شقّه علم می افراشته و دوازده نفر چاووش جلو اسب خود می داشته.[۳]

---

۱ ــ دولت نادرشاه افشار. همان. صفحه ۱۹۲.

۲ ــ تاریخ اجتماعی ایران درعصر افشاریه. همان. صفحه ۱۱۰.

۳ ــ فارسنامه ناصری. فسایی ص ۱۹٤. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران. «... خدا مطلع است که از پرتو ←

اما در شرایط و اوضاع و احوالی که پیش آمده بود، او چاره‌ای جز همکاری با مردم برخاسته نداشته است. نوشته اند، مجموع مالیاتی که نادر از این ایالت (فارس) می خواست، بیشتر از نصف مالیاتی بود که معمولاً از ۳ الی ٤ ایالت بزرگ و از جمله فارس می‌گرفتند. مردم که قدرت پرداخت مالیات نداشتند، کودکان خود را به تجار اروپایی و هندی می فروختند. هر کس وجوه مقرر را نمی پرداخت، چشمش را از حدقه بیرون می آوردند. تقی خان می دانست که گردآوری مالیات در شرایط جدید میّسر نیست و از سویی می دانست که اختلاف مبلغ را از او خواهند گرفت، لذا خود سر به شورش برداشت و رهبری قیام را بدست گرفت[۱]:

> نادر در ابتدا بدشواری می توانست بپذیرد که یار وفادارش از او روی برگردانیده است و چون به تواتر اخبار شورش او و جنگهایش با محمد حسین خان سردار را شنید، میرزا محمد علی صدر الممالک را برای استمالتش روانه شیراز نمود ولی دم گرم او نیز بر آهن سرد میرآب زاده اثر نکرد و در جدا سری، استبداد بخرج داد. اندک اندک جمعی از نظامیان قاجار و کرد و افغان هم که به مخاصمت با او اعزام شده بودند، به استعانتش برخاستند و کارش را قوّت بخشیدند.[۲]

محمد حسین خان قرقلو، فرمانده نیروی ایران درعمان، بدفع محمد تقی خان و سرکوبی قیام فارس مأمور شد و از خوزستان و کرمان و خراسان نیز نیروهای کمکی بسوی او حرکت کرد. شهر شیراز بوسیله محمد حسین خان محاصره و اشغال شد. قیام کنندگان با نهایت رشادت از خود دفاع کردند

عنایت نادری، خود مکرر دیدم که پنج شقه علم و دوازده چاووش داشت...» (روزنامه میرزا محمد کلانتر باهتمام اقبال آشتیانی. صفحه ۱۵).

۱ ــ با استفاده از: دولت نادرشاه افشار. همان. ص ۱۹۳.

۲ ــ تاریخ اجتماعی ایران درعصر افشاریه. همان ص ۱۱۱.

ولی چون نسبت به قوای نادر، برتری نظامی نداشتند، پس از چهار ماه و نیم پایداری، شهر را تسلیم کردند. شهر بکلی تاراج شد و بسیاری از اهالی به قتل رسیدند. تقی خان دستگیر شد طبق دستور نادر او را به اصفهان که نادر در آنجا بود، آوردند:

> عیال و اطفال تقی خان را، حسب الامر بندگان گیتی ستان مقرر شده بود که ... در آن روز بدون چادر و مقنعه باستقبال تقی خان بدر آوردند ... تقی خان و ولدش را وارونه سوار حمار پر زینت کردند و ابلقی از دم روباه بر سرش زدند ... فرزندان او را که مسمی به محمد رضا خان و میرزا ... می بودند، در حضور او به ضرب شمشیر به قتل آوردند. آلت رجولیت او را قطع کرده ... و یک چشم او را نیز از حدقه بیرون آورده، به عنوان چاپاری روانه درگاه جهان آرا گردانیدند ...[1]

همسر و دختران و فرزندان تقی خان را بدستور نادر در اردو به خرابات نشاندند.

امان الله خان افغان که از سوی نادر مأمور تنبیه اهالی بنادر، که به شورش فارس پیوسته بودند، شده بود، به روایت محمد کاظم: گناهدار و بیگناه را به آتش در هم سوخت و بعد از قتل و غارت بسیار به اصفهان بازگشت.

سرداران قاجار که به تقی خان کمک کرده بودند و اینک در دست الهوردی خان اسیر بودند، به اصفهان آورده شدند:

> حسب الفرمان ... آن چند نفر [حاجی مانی قاجار، خلیفه قاجار و باقر لک] را زنده پوست کندند.[2]

اندکی بعد، با کمال تعجب، تقی خان موردعفوو مرحمت نادر قرار

۱ ـ عالم آرای نادری. جلد سوم. صفحه ۹۵۸. «سه پسر او را و میرزا اسمعیل را گردن زدند.» (روزنامه میرزا محمد، کلانتر فارس. صفحه ۱۷).

۲ـ عالم آرای نادری. جلد سوم صفحه ۹۵۹.

گرفت و عنوان مستوفی گری ممالک مفتوحه سند را بدست آورد.
قیام فارس، بدین ترتیب در هم کوبیده شد.[۱]

پدر کشتی و تخم کین کاشتی،
پدر کشته را کی بود آشتی؟

شورش استرآباد

حرکت اعتراض آمیز استرآباد، همزمان با شورش فارس آغاز شد. محمد حسن خان قاجار، فرزند فتحعلیخان قاجار، که ظاهراً به دسیسه نادر و شاه طهماسب کشته شده بود، اینک در رأس شورش های استرآباد قرار گرفته بود. قاجارهای کوچک نشین بطور فعال در شورش شرکت داشتند. انگیزه اصلی این طغیان را نیز فشارهای مالیاتی ذکر کرده اند. علت دیگری که تمایل قشر بالای قبایل قاجار را به مشارکت در قیام تشکیل می داد، کوتاه شدن دست آنها از مقامات کلیدی و عمده رژیم نادرشاهی بود. آنها در زمان صفویه، بصورت فعالی در حکومت نقش داشتند. یموت ها نیز به قیام کنندگان پیوستند.

سردسته قیام کنندگان استرآباد در آغاز (محمد علی بیک عزالدینلو) بود و او پس از کوتاه زمانی با محمد حسن خان قاجار رابطه برقرار کرد و این یک با چهار تا ششهزار تن از جنگجویان یموت خود وارد استرآباد شد. حاکم شهر نیز از قاجارها، امّا از طایفه یوخاری باش، بود و نامش محمد زمان خان، فرزند محمد حسین خان. او عاجزانه از برابر قیام کنندگان

۱ــ اطلاعات مفیدی هم میرزا محمد، کلانتر در روزنامه خود آورده است. اما او به انگیزه های مردم اشاره ای نمی کند. کلانتر به تقلب و تصرف از خزانه عامره، به وسیله سه نفر از کارکنان، در ایام استقلال تقی خان اشاراتی دارد. نادر این سه تن را از تقی خان طلب کرد و او از تحویل آنها خودداری کرد (ص ١٤).

گریخت.[۱] بهبودخان، سردار اتک از سوی نادر مأمور مقابله با شورش استرآباد شد. در برخورد اول، قوای بهبودخان شکست خورد امّا پس از اینکه برخی از سپاهیان قاجار به اردوی شاهی پیوستند، محمد حسن خان مغلوب گشت و در قلب صحراهای شمالی فرو رفت. محمد علی بیک و بسیاری از قاجارها و یموت‌ها کشته شدند. سپاهیان نادر کشتار خونینی از قیام کنندگان براه انداختند. (هانوی) در نزدیکی استرآباد با سواران مسلحی برخورده که توده عظیمی از کشاورزان را که بخاطر شرکت در قیام کور شده بودند و خون بر صورت‌هایشان جاری بود، با خود می برده اند.[۲]

قیام سیستان

آغاز قیام در سیستان با طغیان فتحعلی خان سیستانی، حاکم منصوب نادر آغاز شد. محمد کاظم روایت می‌کند که مأموران مالیاتی نادرشاه در سیستان، بخش معتنابهی از مالیات‌های وصولی را حیف و میل کرده بودند و نادر بر عهده فتحعلی خان گذاشته بود که این مالیات‌ها را که رقم آن به هفتاد الف [سیصد و پنجاه هزار تومان] سر می زد، وصول نماید و چون وی قادر به وصول آن نبود، لذا سر به طغیان برداشت. قیام سیستان را جزو بزرگترین قیامها دانسته اند که بدین ترتیب انگیزه اصلی اش مالیات‌های توانفرسا بود. مؤلفان کتاب (دولت نادرشاه) نوشته اند که:

> نادرشاه پس از اطلاع از این امر دستور داد که مالیات بگیران را اعدام کنند و خود مأمورین تازه‌ای به سیستان فرستاد. آنها می بایست دوباره در حدود یک ملیون تومان گرد آورند.[۳]

۱ــ در کتاب دولت نادرشاه افشار آمده است که: محمد زمان خان بوسیله قیام کنندگان زندانی شد (صفحه ۱۸۷).

۲ــ با استفاده از: نادرشاه. لکهارت. تاریخ اجتماعی ایران. دکتر شعبانی. دولت نادرشاه افشار.

۳ــ دولت نادرشاه افشار. ص ۲۰۷.

وسعت دامنه قیام مردم سیستان، نادر را بر آن داشت که برادرزاده خود علیقلی خان را برای سرکوبی شورشیان اعزام دارد. مدتی پس از عزیمت علیقلی خان، نادر احساس کرد که وی قصد سر پیچی دارد:

و چون بوی بیوفایی از رهگذر علیقلی خان به مشام بندگان دارا دربان راه یافته بود، حسب الامر بر عهده [طهماسب خان جلایر وکیل الدوله] مقرر شد که به سرعت هر چه تمام‌تر عازم سیستان و در ورود به آن حدود هرگاه علیقلی خان، خیال خام بخاطر خود راه داده، و اراده بدسری نماید، سر آن را از گردنفرازی عاری ساخته و خود مملکت نیمروز را تسخیر نماید.[۱]

علیقلی خان هر روز اخباری وحشتناک از تغییر روحیه و خشونت‌های خونبار نادرشاه می شنید. خاصه که در همان ایام گروهی از اقوام و نزدیکان خود نظیر قاسم‌خان افشار، امامقلی خان و محمد علی خان را مورد خشم قرار داده و چشمهای آنها را کنده و اموال آنها را با شکنجه از خانواده آنها وصول نموده بود و حتی اموال برادر خود را که در تصرف علیقلی خان و در واقع میراث خانوادگی آنها بود، مصادره کرده بود، این همه علیقلی خان را به وحشت انداخت. تقریباً بیشتر قوایی که نادر پیش از اعزام علیقلی خان به سیستان فرستاده بود، شکست خورده بودند و علیقلی خان نیز در موارد مختلف نه تنها موفق به سرکوبی قیام کنندگان نشده بود، بلکه ضربت‌های سختی از آنها خورده بود.

فرمان‌های قتل

طهماسب خان جلایر، در مجلسی در حضور جمعی از سرکردگان و سرداران و بزرگان افشار زبان به نصیحت و راهنمایی علیقلی خان و ترغیب

۱ـ عالم آرای نادری. جلد سوم. صفحه ۱۱۸۹.

او به اطاعت از نادرشاه گشود. امّا علیقلی خان در حضور آن جمع فرمانی را به مهر نادرشاه نشان داد که طی آن باو دستور داده شده بود که طهماسب خان جلایر را به قتل برساند.

در میان بهت و حیرت حاضران، طهماسب خان جلایر نیز فرمانی را از نادر ظاهر ساخت که در آن دستور قتل علیقلی خان داده شده بود. محمد کاظم می نویسد:

همگی سرکردگان، فرمایش بندگان اقدس [نادر] را حمل بر سودا و آزار مالیخولیا قرار دادند.[۱]

معهذا طهماسب خان که همواره وفاداری خود را نسبت به نادر حفظ کرده بود، در پنهان و آشکار شیوه نصیحت و ترغیب علیقلی خان را ادامه داد. در این میان، پیوستن علیقلی خان به شورشیان قطعی شد و دسته دسته از طوایف شورشی نزد علیقلی خان، که اینک در هرات متمرکز شده بود، می آمدند و عهد و میثاق می بستند.

مرگ طهماسب خان جلایر

از نظر علیقلی خان، وجود طهماسب خان جلایر بصورت عنصری مزاحم و بلکه خطرناک درآمده بود. طهماسب خان با اینکه اوضاع را ازنزدیک می دید، با این حال نه تنها تغییر جهت نمی داد، بلکه دست از نصیحت پردازی و تشویق علیقلی خان به اطاعت و تمکین بر نمی داشت. این بود که به روایت محمد کاظم، بدستور علیقلی خان، زهر در غذای سردار نامدار و با وفای نادرشاه ریختند و او را به قتل رساندند.

با آشکار شدن مخالفت علیقلی خان، حکام و عمّال ولایات که هر

۱ـ عالم آرای نادری صفحه ۱۱۹۰.

لحظه جان خود را در قبال نادرشاه در خطر می دیدند، بسرعت به علیقلی خان پیوستند.[۱]

میرزا مهدی خان استرآبادی، مورخ درباری، به نکته جالبی در باب انگیزه‌های علیقلی خان اشاره می‌کند. وی می‌گوید که عمال شاه از ترس ضرب وشتم نادری دروغها به هم می بافتند. حواله ای بمیزان صد الف [پانصد هزار تومان] بنام علیقلی خان و پنجاه الف [دویست و پنجاه هزار تومان] به اسم طهماسب خان جلایر نوشتند و بسرعت باد و برق بسوی آنها بردند. ظاهراً آنها بخاطر شکست در فرو نشاندن طغیان سیستان باین جریمه محکوم شده بودند. آن دو که می دانستند هیچ عذری در نزد نادر پذیرفته نمی شود، به شورشیان پیوستند. حتی سرداری مثل طهماسب قلی خان که هرگز گرد خیانت نمی‌گشت، متوحش شد و تصمیم به همدستی به علیقلی خان گرفت، امّا علیقلی خان نتوانست باو اعتماد کند.[۲]

مهاجرت‌ها و کوچ ها

مهاجرت‌ها و جابجایی های دسته جمعی نیز یکی دیگر از آفاتی است، که از سوی نادرشاه به مردم مناطق مختلف تحمیل می شد. برخی از این مهاجرت‌ها به فرمان نادر انجام می‌گرفت. و برخی را مردم خود باجبار و بعنوان گریز و فرار از حیطه قدرت شاه و عمال او انجام می دادند. مثلاً گاسپار دروویل می نویسد:

... در اواخر سلطنت نادرشاه، یعنی هنگامی که مال دوستی و حرص و آز و ستمگری وی اوج گرفت، مردم ایران دست به مهاجرت‌های دسته جمعی بزرگی زدند. در این دوره‌ها جنبش های غیرآگاهانه ای

۱ـ با استفاده از: عالم آرای نادری. جلد سوم صفحه ۱۱۹۱ـ۱۱۹۲.

۲ـ جهانگشای نادری. صفحه ٤۲٤ـ٤۲۵.

برای ترک دهات و شهرها و فرار از چنگ جبر ستمگری که بیرحمانه چشم به هست و نیست و جان و مال مردم دوخته بود، به میان آمد.
هم امروز بین تبریز و سلماس، از سه چهار شهر بزرگ و از آن جمله تسوج (طسوج) که سابقه چهل تا پنجاه هزار سکنه داشته است، بیش از سه چهار خانه نیمه مخروبه باقی نمانده است.[۱]

لکهارت نیز به کوچ دادن‌های اجباری نادر اشاره می‌کند و می نویسد:

عشایر و قبایل بخاطر لشکرکشی های نادر و نقشه های جنگی او، بیشتر از همه گرفتار دربدری و نابسامانی می شدند. در سال ۱۱۴۳ هجری به فرمان نادر، پنجاه تا شصت هزار نفر از عشایر آذربایجان و عراق و فارس به خراسان کوچانده شدند. دو سال بعد، در سال ۱۱۴۵ شصت هزار خانوار از ابدالی های هرات مجبور به کوچیدن به حوالی مشهد و دامغان گردیدند.
در همین سال سه هزار نفر از بختیاری های هفت‌لنگ به خراسان تبعید شدند.
نادر در سفر خود به تفلیس در سال ۱۱۴۵ با تنبیه گرجی ها که نافرمان شده بودند، ششهزار نفر از آنها را به خراسان تبعید کرد و بالاخره در سال ۱۱۴۹ شورش بختیاری‌ها را خوابانده، ده هزار نفر از آنها را به جام خراسان فرستاد.[۲]

یکی از شاهدان وقایعی که پس از حمله نادر به نخجوان روی داده می نویسد:

... پس از اینکه [نادرشاه] همه مردان سرشناس را کشت، دیدگان جهان بین ایشان را برکند و زنان و فرزندانشان را به سپاهیان فروخت و پس ازاینکه همه ستوران خاص شخم زدن را از آن اقلیت مذهبی بازگرفت و تمام غلات را به جهت مصرف سپاه به چنگ آورد، مردم را

۱ــ سفرنامه سرهنگ گاسپار دوویل. ترجمه جواد محیی. انتشارات گوتنبرگ چاپ دوم.
۲ــ نادرشاه. لکهارت. همان.

درزیربار مالیاتی که دادنش برای آنان امری محال بود، به ستوه آورد و به روز سیاه نشاند و مانند کرم‌ها لخت و برهنه کرد ... سپس به دسته‌های منظم یا پراکنده به کلات، که دورترین سرحدات خراسان است، کوچ داد.[۱]

اینها نمونه‌هائی بود از کوچ دادن‌های وسیع نادرشاه. بدیهی است که مهاجرت‌ها و کوچ‌هائی که بوسیله نادر و درنتیجه سیاست‌های جنگی او انجام گرفته بسیار بیش ازاین چند نمونه است.



۱ــ ازنامه مورخ ۲۲ سپتامبر ۱۷٤٦ (مسن سینوردوینسیک سالوادر. به نقل از: مالک و زارع در ایران، خانم دکتر لمبتون، ترجمه منوچهر امیری.

فصل بیست و سوم

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است
بیداد مکن، گرت بهر دم ستمی است
مغرور مشو بخود، که اصل من و تو
گردی و شراری و نسیمی و دمی است
(میرزا مهدی استرآبادی منشی نادرشاه)

کشتی درهم شکسته

مورخان و تحلیل گران دولت نادرشاه عقیده دارند که تیری که از تفنگ نیکقدم درجنگلهای مازندران بسوی نادر شلیک شد، اگر به هدف می نشست و زندگی را از وی می‌گرفت، نادر یکی از قهرمانان خوشنام و همواره محبوب تاریخ ایران، تثبیت می شد. یک محقق و تحلیل گر ایرانی، در جمع بندی پنجسال آخر سلطنت نادرشاه می نویسد:

> اتفاق کلمهٔ همه کسانی که تاریخ نادر را نوشته اند، بر اینست که در پنجسال آخر سلطنت او، ظلم بی اندازه بر ایرانی رفت تا آنجا که می توان گفت، هیچ دولت متجاوز و غارتگر و بیگانه ای نیز، در یک سرزمین به استعمار کشیده شده، مرتکب آن نوع فجایع بی اندازه نمی‌گردیده است.[1]

همین محقق در بیان برخی از ریشه ها و انگیزه های تغییر احوال و آن همه جنایات بی سابقه، ادامه می دهد که:

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه. دکتر رضا شعبانی صفحه ۱۱۶.

برخی بر این عقیده‌اند که ثروت سرشار هند، زمام هوس‌های شاه را سست کرد و او که از خاندان فقیری برخاسته بود، به مجرد دیدن آن همه مکتسب و دفینه بی قیاس، آزمندتر و حریص‌تر شد و کار بدانجا رسانید که شب و روز اندیشه‌ای جز افزودن بر سیم و زر خود و انباشتن آنها در کلات نداشت.

وقایع نگارانی که همعصر وی بوده‌اند، حکایات دلخراش و عجیبی از وضع و رفتار وی نوشته‌اند. (هانوی) می نویسد:

بر اثر کثرت کار و جنگهای دائمی و اندیشه‌های زیاد، و همچنین کسالتی که به نادر عارض شد، یک نوع خشم و غضب دائمی و یک بیقیدی عجیب نسبت به بدبختی و درد و رنج اتباعش در وی پدید آمد که بمرور زمان رو به شدت نهاد و برای فرونشاندن آتش خشم خویش، دست به مظالم وحشت انگیزی می زد. چنانکه در هنگام توقف در اصفهان، ظلم و شکنجه را از حد گذارند.[۱]

(پربازن) کشیش و طبیب مخصوص نادرشاه در نامه‌های خود می نویسد:

در این چند هفته، اصفهان تبدیل به شهری شده بود که مورد تاخت و تاز فاتحین بیدادگری قرار گرفته باشد و هر کسی که از خانه بدر می آمد، جنازه‌های بیشماری را می دید که بدستور نادر و یا افسران وی به قتل رسیده بودند.[۲]

چه بسیار افراد بیگناه، که اسیر این خشم و غضب تسکین ناپذیر شدند. همین کشیش حکایت می‌کند که:

یک روز که فهرست اثاثیه کاخ نادر تنظیم می‌گردید، مشاهده شد قالیچه‌ای گم شده است. مراقب جواهرات سلطنتی بیدرنگ متهم به سرقت قالیچه شد و به هلاکت رسید. هنگامی که شکنجه می شد.

---

۱ و ۲ ــ به نقل از: نادرشاه. لکهارت. همان صفحه ۳۲۱.

فریاد کشید که او مقصر نیست و سارقین هشت تن دیگر هستند. بنا بدستور نادر هر هشت تن دستگیر و کور شدند.[۱]

در پایان دهه اول محرم سال ۱۱۶۰ که وی از اصفهان بسوی خراسان حرکت کرد، به روایت مؤلف عالم آرای نادری:

> در هر منزلی از منازل، از رؤوس و رؤسا و فقیر و فقرا و غنی و مالدار و مسکین و بینوا و گناهدار و بیگناه، از کله و اجساد ایشان، کلّه مناره می ساخت و هیچ ولایتی و مملکتی و قریه و مزرعه ای نبود که کسان آن دیار گرفتار سخط و غضب قیامت لهب امیر صاحبقران نبودند.[۲]

همین مورخ می نویسد که بسیاری از سرکردگان و خوانین که صادقانه به نادرشاه خدمت کرده بودند، از ترس و وحشت او، در اولین فرصتی که به چنگ می آوردند، به کوه و بیابان می‌گریختند:

> چون هزار و چهار صد الف [هفت ملیون تومان] به نواحی خبوشان حواله شده، و محصلان تعیین شد که بازیافت نمایند، و محصّلان مطالبه وجه از حاضرین و غایبین که در رکاب شهنشاهی بودند، کرده، و اطفال آنها را زجرمی‌کردند، خوانین کردستان که در رکاب اقدس خدمت می‌کردند، همگی فراراً وارد خبوشان شده، به یکدفعه روی از اوجاق نادری تابیده، بعضی به کوه آلاداغ پناه بردند و سپاهی در قلعه خبوشان تحصن جسته و به قلعه داری قیام نمودند.[۳]

در مشهد، عمال و لایات مرو، هرات، ماروچاق، نسا، ذرون، ابیورد، کلات، سرخس، نیشابور و سبزوار که برای حسابرسی فرا خوانده شده بودند، همگی متهم به خیانت گشتند و به قتل رسیدند.

پس ازچندی توقف در مشهد، به قصد تنبیه کردهای خبوشان عازم آن منطقه شد.

۱ــ نادرشاه. لکهارت. ص ۳۲۱.

۲و۳ــ عالم آرای نادری جلد سوم صفحه ۱۱۹۳.

پیش از آن، شاهرخ میرزا را با خزاین بسیار و اسباب و آلات فراوانی که به ترتیب مذکور گردآورده بود، به کلات فرستاد.

دیکتاتور خون‌آشام خود دریافته بود که در دیوار آهنینی از خون و توطئه زندانی شده است و بوی مرگ به سختی شامه‌اش را آزار می دهد و اینک قصد فرار داشت. به کجا؟

در منزل سوم [راه خبوشان] شبی به میرآخوران اصطبل مقرر داشت که چند رأس اسب مکمّل در دور سراپرده حاضر داشتند و اراده داشت که در آن شب با حرم محترم و شاهزادگان مکرم عازم کلات گردد.[۱]

ندیم خاصش، حسنعلی بیگ معیرباشی، او را از این اندیشه برحذر داشت و تأکید کرد که: هر کس خیال بد در سر داشته باشد، از هیبت و سطوت شاهنشاهی، چون بوته خس و خاشاک با خاک یکسان می‌گردد. به روایت محمد کاظم، دیکتاتور درمانده، در پاسخ به ندیم وفادارش می‌گوید:

آنچه تو گفتی همگی را درسفتی، امّا من از کردار خود منفعل و در نزد اهل ایران خجلم و کار از دست رفته و لشکر و حشم چون کشتی برهم شکسته، و بوی «هذا فراق ...» گویا از زمین و آسمان و پیر و جوان به من می رسد.[۲]

امّا با وجود خجلت، صبح روز بعد چند نفری از سرکردگان و امرای خود را به قتل رساند و بسوی خبوشان حرکت کرد.

---

۱ و ۲ــ عالم آرای نادری. صفحه ۱۱۹۵.

هــر کـــه بـــاشـــی و زهـــر جـــا بـــرســـی
آخـــریـــن مـــنـــزل هســـتـــی، ایـــن اســـت
(پروین اعتصامی)

آخرین منزل

اردوی شـاه در نزدیکـی های خبـوشـان، در فتح آبـاد، توقف کـرد. اینجا آخرین مـنـزل بـود. احمد خان درانـی را، کـه ظاهراً اینـک تـنها باو اعتـماد داشت، بـا چهار هزار مرد جـنگـی، مأمور مراقبـت و حفـاظت از جان خویش ساخت.

روز یکشنبه یـازدهـم جـمادی الاخری سال هزار و صد و شصـت هـجری بـود. قرار شده بود،احـمـد خان فردای آن روز، گروهـی از مـحارم نادر را که گمان می رفت علیـه او توطئه کنند، دستـگیر و اعدام کند. امّا آنها پیشدستی کردند:

محمد بیگ قاجـار ایـروانی و موسی بیگ ایـرلـوی افشار طارمی و قوجه بـیگ کوندوزلوی افشار ارومـی و حسـین بیگ شاهوان بـاشـارۀ علیقلی خـان و تـمهیدات صالـح خـان قرقلوی ابیوردی و محـمد قلی خان افشار ارومـی کشیـکچی باشـی و جـمـعی از همیشه کشیـکـان، که پاسبان سراپرده دولت بودند، نیمه شب داخل سراپرده گشته، پادشاه را مقتول، و سری را «که از بزرگی در عـرصه جـهان نمی‌گـنـجیـد»، در میان اردوی، گوی لعب طفلان ساختند.[1]

---

[1]ـ جهانگشای نادری. میرزا مهدی خان استرآبادی، صفحه ۴۲۵ــ۴۲۶.

نادر چگونه به قتل رسید؟

در باب چگونگی واقعه قتل نادر، دکتر لکهارت روایت می‌کند که:

... چند ساعت از شب گذشته توطئه کنندگان با احتیاط هر چه تمامتر در چادر شوقی [1] دختر محمد حسن خان قاجار که نادر در آن شب با او بسر می برد، راه یافتند.

محمدخان قاجار و صالح خان قاجار و مرد مصمم دیگری بخود جرأت دادند و پس از خفه کردن نگهبان چادر به سرا پرده داخل شدند. صدای پای آنها، شوقی را از خواب بیدار کرد و او به محض اینکه شبح صالح خان را تشخیص داد، شاه را از خواب بیدار کرد نادر با نهایت خشم و تعجب از خواب بیدار شد و دست به شمشیر برد و به صالح حمله‌ور گردید، لیکن چون بخت از او برگشته بود، پایش به یکی از طناب های چادر گرفت و قبل از آنکه بتواند از جای برخیزد، صالح خان با شمشیر به نادر حمله برد و یکی از دستهای او را قطع کرد. صالح‌خان پس از وارد ساختن این ضربت چنان

---

۱ ــ درباره زنی که در آخرین شب زندگی نادر، شاهد قتل او بوده روایات گوناگونی هست. بعضی نام او را «ستاره» ذکر کرده‌اند که عیسوی بوده و لحظاتی پس از مرگ نادر به قتل رسیده است. بعضی نوشته‌اند که ستاره پس از مرگ نادر با معشوق خود که یکی از جوانان قوچانی بوده، به داغیان گریخت. برخی گفته‌اند که همبستر آخرین شب نادر زن زیبای سفید پوستی بوده که در هندوستان بطور مرموزی با نادر آشنا شده و به همسری وی در آمده و احتمالاً از جاسوسه های انگلیس بوده است.

دهشت زده شد که در زمین میخکوب گردید، لیکن محمدخان قاجار خونسردی خود را حفظ نمود و سر نادر را قطع کرد. جنایتکاران آنگاه هر چه را که در دسترس یافتند تصرف کردند و بعد وارد حرمسرا گردیدند و آنچه جواهرات یافتند برداشتند و از حرم با شتاب به چادرهای سه وزیر نادر شتافتند و دو تن از آنها را به هلاکت رساندند لیکن از عهده قتل سومی بر نیامدند.[۱]

پیکر نادر، همراه سر او، به مشهد انتقال یافت و در محلّی که خود، چند سال پیش از این ساخته بود، دفن شد.

جنازه رضاقلی خان را نیز در همان مدفن، به خاک سپردند.



[۱] ــ لکهارت: نادرشاه. ترجمه و اقتباس مشفق همدانی. امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳۵۷. ص ۳۲۶ــ۳۲۷.

فصل بیست و چهارم

سرانجام سلسله نادرشاه

صحنه‌ای که پس از قتل نادر، در اردوی پر جلال و شکوه او بوجود آمد، یکی از نادرترین و عبرت انگیزترین صحنه های زندگی بشری است. این شعر که در ارتباط با واپسین شب زندگی نادر و اولین سپیده‌دم پس از مرگ اوست و در حکم امثال سائره در آمده تابلوی گویایی را ترسیم می‌کند:

سر شب، سر قتل و تاراج داشت سحرگه، نه تن سر، نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر به جا ماند و نه نادری

نوشته اند که:

هنوز آفتاب روز یازدهم جمادی الاخر غروب نکرده بود که از سپاه بزرگ نادری و سراپرده و اردوی او اثری بر جای نماند.[1]

از آن همه نظم و نسق خون‌آلود، صبح روزی که مرگ دیکتاتور اعلام شد، اثری که باقی ماند هرج و مرج و غارت و کشتار و جنگ خانگی بود.

اردوگاه نادری

در یک نمایشنامه تاریخی که عنوان «زوال دولت نادری» دارد، نویسنده صحنه‌ای تخیّلی از اولین روزی که شب قبلش نادر به قتل رسید،

---

۱ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هیجدهم.

پرداخته است. این صحنه گرچه فرضی و ساخته ذهن هنرمند نویسنده است، امّا واقعیت امر را نیز در همین حدود باید تصور کرد. مطالعه این نوشته ما را به روز یکشنبه یازدهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری قمری، برابر با بیستم ژوئن سال ۱۷۴۷ میلادی، در فتح آباد قوچان و در اردوگاه نادری خواهد برد:

... پرده کنار می رود. همان سراپرده سلطنتی است، منتها غارت شده و به تاراج رفته و اشیاءِ درهم شکسته و درهم ریخته و وارونه اند. آثار بهم ریختگی و غارت همه جا نمایان است. دو طرف بیرون سراپرده سلطنتی، ابتدای سحرگاهان و روزرانشان‌می دهد. آفتاب تازه دارد سر می زند و هوا روشن می شود. جنازه‌های سربازان و اسبان غرقه در خون در گوشه و کنار به چشم می خورد و جنگ افزارهای مختلف بر زمین ریخته اند و از برخی چادرهای اطراف که سوخته اند، دود بلند می شود. چند سرباز افغان و ازبک مشغول جا به جا کردن برخی اموال غارت شده اند. پیکرهای غرقه به خون نادر و ستاره در کنار هم با احترام گذارده شده‌اند. احمد خان ابدالیِ درحالی که هنوز شمشیر خون آلودش در دستش است، غنی خان ابدالی، جهان‌خان قوقلزایی و دو سرباز افغان و نیز آغاباشی با احترام سرجنازه‌های خون آلود ایستاده اند. آغاباشیْ دستمال در دست دارد و اشکهایش را پاک می‌کند. بقیه نیز مغموم و متأثرند.

آغاباشی: بیچاره خاتون!

(احمد خان با تأثر خطاب به دو سرباز می‌کند): بروید سر شاه شهید را هرجایی است پیدا کنید و بیاورید.

یکی از سربازان: سردار! آنطور که شایع است جنایتکاران آن را همراه نامه‌ای برای علیقلی خان فرستاده اند ...

(احمد خان شمشیرش را غلاف می‌کند و جلو می رود و با احترام روانداری روی اجساد نادرشاه و ستاره می اندازد. آغاباشی هم به او

کمک می‌کند. احمد خان ابدالی سپس تبرزین نادرشاه را بر می دارد و با احترام و ابهت و عظمت تمام، لحظاتی به آن خیره می شود و سپس آن را می بوسد و با احترام و تأسف کنار جسد شاه می‌گذارد) احمدخان ابدالی: بسوی قندهار رهسپار می شویم ...

(احمدخان از سراپرده خارج می شود و به سمتی می رود. سرداران و سربازان هم با احترام بدنبال او می روند. صدای شیهه و پای خیل اسبانی که دور می شوند، به گوش می رسد. آغاباشی در حالی که همچنان متأثر است به آرامی خارج می شود و به سمتی می رود. صحنه خالی می شود. موزیک ملایم و غم انگیزی مانند مارش عزا شروع می شود. لحظاتی چند سپری می‌گردد و صحنه به تدریج تاریک می شود ... پرده می افتد).[۱]

مرگی که موهبت پنداشته شد

زندگی نادر و دست یافتن او به قدرت و اقداماتش با شگفتی همراه است، مرگ او و آنچه پس از مرگ او بر سر سلسله اش آمد نیز از شگفتی هاست.

گفته اند که سر نخ توطئه کنندگان قتل نادر، بدست برادرزاده او، علیقلی خان بوده است. علیقلی خان پسر ابراهیم خان ظهیر الدوله برادر نادر است، این پدر و پسر مورد محبّت خاصّ نادرشاه قرار داشتند. درست است که بی کفایتی ابراهیم خان، گاهی او را در معرض رفتار تند و خشن نادر قرار می داد، امّا چنانکه در متن کتاب هم اشاره شده، این خشونت همواره ظاهری و بخاطر رهایی از شماتت اغیار بوده است. امّا نسبت به علیقلی خان ــ حداقل تا قبل از دگرگونی احوال ــ مهربان و جانبدار بود و پیوسته از او

۱ ــ بابک کاظمی: زوال دولت نادری. چاپ اول. ۱۳۶۵. ص ۱۴۱ــ۱۴۲.

حمایت می‌کرد.

قاتلان، به اشاره محمد قلی خان، سر بریده نادرشاه را نزد علیقلی خان فرستادند اینک نوبت علیقلی خان بود. او با نام عادلشاه به صحنه آمد. نکته عبرت‌آموز اینست که سقوط نادر، همچون گرایش او به خونریزی و تجاوز یک فاجعه بود. کسی که مردم در کشاکش سقوط صفویان و روزهای تاریک تسلط افغان‌ها، از وی دلیری‌ها دیده بودند و از او چونان یک قهرمان ملّی استقبال می‌کردند، آنچنان در گرداب ظلم و فساد و تجاوز و خونریزی در غلطید، که مردم قتلش را موهبتی پنداشتند.

ایران پس از نادر

امّا مرگ نادر برای ایران موهبت نبود. میراث خواران نادر در درّندگی و سبعیت و بی رحمی، دست کمی از خود او نداشتند. آنها به جان هم افتادند. انگیزه این جنگ خانوادگی البته عمدتاً ربودن عنوان پادشاهی و جاذبه سلطنت بود، امّا بیم جان و صیانت نفس هم روی دیگر این سکّه بود آنها از هم می ترسیدند و شدیداً نسبت به هم بدبین بودند و حق هم داشتند. بدعتی بود که نادر، خود در سلاله خویش به ارث گذاشته بود. مگر کور کردن رضاقلی میرزا ـــ این پاره تن نادر ـــ در راستای حفظ مقام سلطنت نبود؟

فرزندان نادر چگونه نابود شدند؟

عادلشاه که از وجود فرزندان و نوادگان نادر بیمناک بود، به محض ورود به مشهد، تدارک نابودی آنها را دید. سه تن از فرزندان نادر، نصرالله میرزا و امامقلی میرزا که سالم بودند و رضا قلی میرزا که نابینا بود، در قلعه کلات جایگاه دفینه های نادری به سر می بردند.

سهراب خان گرجی با عده‌ای سپاه، از جانب علیقلی خان مأمور از میان برداشتن بازماندگان نادر شد. مقاومت ۱۶ روزه مدافعان قلعه کلات سرانجام ــ علی الظاهر با توطئه برخی از افراد درون قلعه ــ خنثی شد. سپاهیان تحت امر سهراب خان بدرون قلعه رسوخ کردند. فرزندان نادر، نصرالله میرزا و امامقلی میرزا به همراه شاهرخ رو به فرار گذاشتند و به‌سوی مرو گریختند. اما مأموران عادلشاه آنها را دستگیر کردند.

به فرمان علیقلی خان، خون رضا قلی میرزای نابینا را همراه پانزده نفر از نوادگان نادر در همان قلعه کلات، روی دفینه‌های نادر بر زمین ریختند. نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را همراه شاهرخ به مشهد آوردند و در آنجا کشتند دو پسر دیگر نادر ــ یکی چنگیزخان سه ساله و دیگری محمّداللّه [یا جهدالله] خان شیرخواره را هم مسموم ساختند. به نوشته تاریخ گیتی گشا، همه زنان حرم نادر را که حامله بودند و احتمال داشت پسری به دنیا بیاورند، به قتل رساندند تنها شاهرخ ۱۴ ساله، فرزند رضاقلی میرزا را زنده گذاشتند قصد علیقلی خان از نکشتن شاهرخ ــ که تبارش از پدر به نادر و از مادر به سلاله صفوی می رسید ــ این بود که چنانچه مردم ایران به سلطنت او تمکین نکردند. شاهرخ را به تخت بنشاند امّا خود زمام امور را در دست داشته باشد نوشته اند:

> عادلشاه آنگاه که شمشیر در میان اولادان و نوادگان نادر گذاشت، حتی به اطفال خیلی کوچک و شیرخوار هم رحم نکرد. نگاهی به سن قربانیان، میزان خشونت و بیرحمی عادلشاه را نشان می دهد:
>
> ... از اولاد نادر: رضا قلی میرزا ۲۹ ساله، نصرالله میرزا ۲۳ ساله، اماقلی میرزا ۱۸ ساله، چنگیزخان ۳ ساله، محمدالله [یا جهد الله] خان، شیرخواره.
>
> از اولاد نصرالله میرزا پسر دوم نادر که پس از فتح دهلی داماد محمدشاه سلطان هند گردیده بود: اولدوزخان، ۷ ساله، تیمورخان، ۵

ساله، سهراب سلطان، چهار ساله، مصطفی‌خان ۵ ساله، مرتضی قلی خان سه ساله، اسدالله‌خان، سه ساله، اغوزخان سه ساله، اوکتای‌خان شیرخواره. یک پسر هم بعد از قتل نصرالله میرزا در خاندان او بدنیا آمد و به یاد پدرش، نصرالله میرزا، نامیده شد ولی عادلشاه به او نیز رحم نکرد و آن نوزاد بی‌گناه را نیز به قتل آورد.[۱]

عادلشاه

عادلشاه هنگامی که به قدرت رسید، ۲۴ ساله بود. صورتی زیبا و اندامی ورزیده داشت. زور بازوی او بحدّی بود که سینی بزرگ مسی را مانند ورق کاغذ از هم می درید.

در اعلامیه‌ای که صادر کرد، صریحاً مسئولیت قتل نادر را بر عهده گرفت. او خواست به شیعیان تکیه کند، لذا در اعلامیه‌اش، فریبکارانه نوشت:

... چون نادرشاه مذهب شیعه را واگذاشت و اهلش را ذلیل داشت، و جور و اعتسافش از حد گذشت، چنانکه خونخواری گشت که، نشاطش خونریزی بود و از سر بندگان خدا و دوستان علی مرتضی، کلّه منارها ساخت، پس حکم دادیم که محمد قلی خان افشار، آن غدآر را گرفته، از تخت به تخته کشید و این عمل را خدمت به عموم ناس و موجب رفاه ملک و ملّت دانستیم ...[۲]

شیوه‌هایی که عادلشاه برای تثبیت خود به کار می‌گرفت طوری نبود که در نهایت بسودش تمام شود. زمینه هم در آشفته بازار سیاسی و اجتماعی این دوران برای او مساعد نبود و لذا در مدتی کمتر از یک سال نتوانست به

---

۱ ــ عبدالحسین نوایی: کریم خان زند. شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ دوم. ۱۳۵۶.

۲ ــ سید حسن فسایی: فارسنامه ناصری. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران ــ مرتضی راوندی.

سلطنت ادامه دهد. او خزائن سرشار نادری را از کلات به مشهد انتقال داد. نوشته اند:

... در آن تاریخ پانزده کرور از نقد و مسکوک که هر کروری پانصد هزار تومان باشد، در خزائن کلات موجود بود، سوای جواهرخانه و باقی تحایف و نفایس که فزون از حساب و قیاس محاسبان وهم و اندیشه بود.[۱]

علیقلی خان بخش عظیمی از این همه ثروت را بر باد داد و نثار لاشخوران کرد. حوادث بعدی نشان داد که بخششهای بی حساب و حاتم‌بخشی های ابلهانه او نه تنها بسودش تمام نشد، بلکه زمینه های سقوط او را تسریع کرد.

در این زمان برادر عادلشاه، ابراهیم خان، که از سوی او به حکومت نواحی مرکزی و جنوبی و غربی منصوب شده بود، اعلام استقلال کرد و در رأس سپاهی بقصد سرکوبی او، حرکت کرد.

دو برادر در فاصله میان سلطانیه و زنجان به هم رسیدند. علیقلی خان در نبردی که بوقوع پیوست بسختی شکست خورد. بسیاری از سپاهیان او به ابراهیم خان پیوستند و بقیه بسرعت متفرق شدند.

عادلشاه که کار را بدین منوال دید، اثاثیه و خزائن و اسلحه را رها کرد و به جانب تهران گریخت، امّا به تعقیب او پرداختند و در تهران دستگیرش کردند و به لشکر ابراهیم خان آوردند.

سنت رایج در سلسله نادر درباره او هم به اجرا در آمد. بدستور ابراهیم خان چشمهایش را کور کردند. او حدود یکسال پس از کور شدن هم زنده بود. بازن، طبیب نادرشاه می نویسد:

---

۱ ــ میرزا صادق نامی: مجمل التواریخ. ص ۲۵. به نقل از: تاریخ اجتماعی ایران ــ دکتر شعبانی. ص ۱۴۳

با او مانند یکی از پست‌ترین بدکاران رفتار کردند. تنها التماسی که داشت این بود که به جان امان یابد و سرنوشت او این بود که چندی زنده بماند و بیشتر زجر کشد.[۱]

مؤلف فارسنامه ناصر می‌گوید: شاهرخ، علیقلی خان را به دست زنان حرم سپرد و آنها از فرط عصبانیت، قطعه‌قطعه اش کردند.

ابراهیم شاه

با کنار رفتن عادلشاه از صحنه، بزرگان مشهد، شاهرخ را که هنوز در زندان بود، به سلطنت برداشتند.

سلطنت شاهرخ ظاهراً دو جناح عمده، یعنی هواداران دو خاندان صفوی و افشار را راضی می‌کرد. گفتیم که شاهرخ دخترزاده شاه صفوی و پسرزاده نادر بود. امّا ابراهیم خان، این مرد سفاک که همانند نادر به قبایل افغان و ازبک تکیه داشت و به ایرانیان و قزلباشها بی اعتنا بود، بدنبال بازی‌ها و طغیان‌هایی چند با شاهرخ، سرانجام تنها ماند و بدست عمال شاهرخ افتاد. او را نیز ابتدا کور و سپس به قتل رساندند. بدین ترتیب مدعیان عمده جانشینی نادر، یکی یکی نابود شدند و صحنه را به شاهرخ واگذاشتند.

شاهرخ و ماجراهای او

شاهرخ، پسر رضاقلی میرزا، دخترزاده شاه سلطان حسین، دوران زندگی و سلطنت پرماجرایی داشت. او به دفعات در چند قدمی مرگ رفت اما جان سالم به در برد. او سه بار به سلطنت برگزیده شد و خلع گردید. از زندان مستقیماً او را به تخت سلطنت نشاندند. در اولین سال نخستین دوره

۱ ــ نامه‌های طبیب نادرشاه. ص ۶۳.

سلطنت، مخلوع و کور شد و با این حال ۴۸ سال با نگرانی و وحشت، فقط در خراسان سلطنت کرد. کریم‌خان و دیگر شاهان زند، شاید به حرمت نادر، یا علل دیگر، کاری به کار او نداشتند.

تقدیر این بود که او از تمام مهلکه‌ها جان سالم بدر برد و بماند تا مزهٔ شکنجه‌های آغامحمد خان قاجار را بچشد و جواهرات بازماندهٔ نادر را تسلیم او کند. خان قاجار، چنانکه معروف است، تحت شکنجه‌های مداوم و وحشتناک، تمام دفینه‌های نادری را از چنگ شاهرخ خارج ساخت[1] و سپس او را همراه خانواده‌اش به تهران کوچاند. کور ۶۳ ساله در نزدیکی دامغان، درگذشت.

سرنوشت آخرین بازمانده سلسله افشار

نادر میرزا، فرزند شاهرخ، در جریان دستگیری، شکنجه و مرگ پدر، به افغانستان گریخت و تا زمانی که آغا محمدخان زنده بود، به ایران باز نگشت. در اوایل سلطنت فتحعلیشاه، که فتنه و شورش از همه جا بلند بود، نادر میرزا به خراسان آمد و سپاهیانی فراهم کرد و به انتقام خون پدر آماده پیکار شد. ضعف حکومت مرکزی و درگیری آن با آشوب‌های گوناگون به نادر میرزا فرصت داده بود که در خراسان با استقلال حکومت کند. با این حال نادر میرزا که سر سازگاری با شاه قاجار داشت، برادر خود عباس میرزا را بعنوان تضمین و به عبارت دیگر به نام گروگان به تهران فرستاد، امّا سران و بزرگان خراسان مانع اتحاد بین فتحعلیشاه و این آخرین فرد از سلسله افشار شدند.

---

۱ ــ برای آگاهی از چگونگی ماجرا رجوع کنید به: آغا محمد خان قاجار، چهرهٔ حیله گر تاریخ: پناهی سمنانی. کتاب نمونه. چاپ دوم. ۱۳۶۷. ص ۱۹۴ به بعد.

شاه سپاهی به سرداری داماد خود به خراسان فرستاد. این سردار مشهد را در محاصره گرفت و کار بر اهالی تنگ شد. با وساطت سید مهدی، یکی از روحانیون بزرگ شهر، سپاه شاه دست از محاصره برداشت و به دامغان عقب نشست مشروط بر اینکه اهالی مشهد نادر میرزا را دستگیر سازند. تعهد دستگیری نادر میرزا بوسیله اهالی عملی نشد و محاصره تجدید گردید. نادر میرزاتصمیم به مقاومت گرفت. به روایت (گرانت‌واتسن) برای اینکه از عهده مخارج قشون و حراست شهر برآید، با جسارت تمام به صحن حضرت رضا (ع) رفت و در حالی که درشان امام روضه‌خوانی می‌کرد، آنجا را در میان گرفت، ضریح را عقب زد و طلاهای گنبد را برداشت.

این اقدام موجب عصیان مردم متعصب و درگیری آنها با سربازان نادر میرزا و مقدمه فرود آمدن ضربه نهایی بر وی شد. شاهزاده گستاخ، روز بعد از حمله به بارگاه امام، با خشونت وارد خانه سید مهدی شد و او را که در حال خواندن نماز بود، با تبرزین جنگی خود نقش بر زمین کرد. این عمل ابلهانه موجب شد که مردم متفقاً دروازه‌های شهر را به روی سپاهیان شاه بگشایند. نادر میرزا از راه آب عمومی فرار کرد اما در چهار فرسنگی مشهد دستگیرش ساختند و با دست و پای به زنجیر کشیده شده، نزد فتحعلیشاه به تهران فرستادند.

شاه فرمان داد زبانش را از دهانش بکنند و دستهای او را از تن جدا کنند و میله سرخ آهن به چشمهای او بکشند.

بدین ترتیب آخرین مدعی تاج و تخت از سلاله نادرشاه با چنین سرانجام هولناکی از صحنه حذف شد.[1]

پایان

---

[1] ــ آغا محمد خان قاجار، چهره حیله‌گر تاریخ. همان. ص ۱۹۸ــ۱۹۹.

منابع و مآخذ

۱ــ جهانگشای نادری ــ میرزا مهدی خان استرآبادی ــ باهتمام سید عبدالله انوار ــ انجمن آثار ملی ــ چاپ اول ۱۳۴۱

۲ــ عالم آرای نادری ــ محمد کاظم مروی وزیر مرو ــ به تصحیح و با مقدمه و توضیحات دکتر محمد امین ریاحی در سه جلد. کتابفروشی زوّار. چاپ اول ــ تهران ۱۳۶٤

۳ــ تاریخ نادرشاهی ــ نادرنامه ــ محمد شفیع تهرانی (وارد) ــ باهتمام رضا شعبانی ــ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ــ چاپ اول ــ ۱۳۴۹

٤ــ تاریخ نادرشاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند ــ جمس فریزر (معاصر نادرشاه) ــ ترجمه ابوالقاسم خان ناصرالملک ــ ویراستار حسین مزیّنی ــ انتشارات پاسارگاد. چاپ اول ــ ۱۳۶۳

۵ــ سفرنامه ژان اوتر، عصر نادرشاه ــ ترجمه دکتر علی اقبالی ــ سازمان انتشارات جاویدان ــ چاپ اول زمستان ۱۳۶۳

٦ــ نادرشاه ــ لکهارت ــ ترجمه و اقتباس مشفق همدانی ــ امیرکبیر ــ چاپ دوم ــ ۱۳۵۷

۷ــ تاریخچه نادرشاه ــ و. مینورسکی ــ ترجمه رشید یاسمی ــ کتابهای سیمرغ ــ چاپ دوم ۱۳۵٦

۸ــ سفینه سلیمانی (سفرنامه سفیر ایران به سیام) ــ محمد ربیع بن محمد ابراهیم ــ تصحیح، تحشیه و تعلیقات دکتر عباس فاروقی ــ دانشگاه تهران ــ چاپ اول ــ ۱۳۵۶
۹ــ تشکیل دولت ملّی در ایران ــ والتر هینتس ــ ترجمه کیکاوس جهانداری ــ انتشارات خوارزمی چاپ دوّم ــ ۱۳۶۱
۱۰ــ دولت نادرشاه افشار ــ م. ر. آرنوا ــ ک . ز. اشرافیان ــ ترجمه حمید مومنی (حمید امین) انتشارات شبگیر ــ چاپ دوم ۱۳۵۶
۱۱ــ رقابت‌های روس و انگلیس در ایران و افغانستان ــ پیوکارلو ترنزیو ــ ترجمه عباس آذرین ــ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ــ چاپ دوم ــ ۱۳۶۳
۱۲ــ پیدایش دولت صفوی ــ میشل م. مزاوی ــ ترجمه یعقوب آژند ــ نشر گستره ــ چاپ اول ۱۳۶۳
۱۳ــ تذکره شاه طهماسب ــ شاه طهماسب بن اسماعیل بن حیدری الصفوی ــ با مقدمه و فهرست امرالله صفری ــ انتشارات شرق. چاپ دوم. ۱۳۶۳
۱۴ــ کریم خان زند ــ دکتر عبدالحسین نوایی ــ شرکت سهامی کتابهای جیبی ــ چاپ دوم ــ ۱۳۵۶
۱۵ــ نادرشاه ــ نریمان نریمان اوف ــ ترجمه محمد خلیلی ــ امیرکبیر ــ چاپ اول ۱۳۵۸
۱۶ــ زوال دولت نادری ــ بابک کاظمی ــ پخش پاپیروس ــ چاپ اول ۱۳۶۵
۱۷ــ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی ــ تالیف ۵ تن از خاورشناسان شوروی (ن. و. پیکولوسکایا و دیگران ...) ترجمه کریم کشاورز ــ انتشارات پیام چاپ سوم ــ ۱۳۵۳

۱۸ــ تاریخ ایران ــ از ماد تا پهلوی ــ حبیب الله شاملویی ــ انتشارات صفی علیشاه ــ چاپ اول ۱۳٤۷
۱۹ــ ایران صفوی، از دیدگاه سفرنامه های اروپائیان ــ دکتر سیبیلا شوستر والسر ــ ترجمه و حواشی دکتر غلامرضا ورهرام ــ امیرکبیر ــ چاپ اول ۱۳٦٤
۲۰ــ تاریخ نگارستان ــ قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی ــ به تصحیح و مقدمه و تذییل آقا مرتضی مدرس گیلانی ــ کتابفروشی حافظ ــ چاپ اول ۱٤۰٤ هجری
۲۱ــ تاریخ ایران ــ محمد جواد مشکور ــ اسماعیل دولتشاهی ــ شرکت کتابهای جیبی ــ چاپ اول ۱۳۵۱
۲۲ــ از گات ها تا مشروطیت، گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعهٔ فئودالی ایران ــ محمد رضا فشاهی ــ انتشارات گوتنبرگ ــ چاپ اول ۱۳۵٤
۲۳ــ گزارش سفیر پرتقال در دربار شاه سلطان حسین صفوی ــ ترجمه پروین حکمت ــ انتشارات دانشگاه تهران ــ چاپ اول ۱۳۵۷
۲٤ــ رستم التواریخ ــ محمد هاشم آصف (رستم الحکما) ــ باهتمام محمد مشیری ــ شرکت کتابهای جیبی ــ چاپ سوم ۱۳۵۷
۲۵ــ تاریخ اجتماعی ایران درعصر افشاریه دکتر رضا شعبانی ــ جلد اول ــ چاپ دوم ۱۳٦۵
۲٦ــ سفرنامه تاورنیه ــ ترجمه ابوتراب نوری (نظم الدوله). با تجدید نظر و تصحیح دکتر حمید شیرانی ــ کتابفروشی تأئید اصفهان ــ چاپ دوم ۱۳۳٦
۲۷ــ مالک و زارع در ایران ــ ا. ک. س. لمتون. ترجمه منوچهر امیری ــ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ــ چاپ سوم ۱۳٦۲

۲۸ـ روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس ـ به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی کتابخانه طهوری و کتابخانه سنائی بهمن ماه ۱۳۶۲
۲۹ـ درّه نادره ـ تاریخ عصر نادرشاه ـ تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی ـ باهتمام دکتر سید جعفر شهیدی ـ انجمن آثار ملّی
۳۰ـ نادرشاه از نظر خاورشناسان ـ گردآورنده ـ دکتر رضازاده شفق ـ سلسله انتشارات انجمن آثار ملی چاپ اول اسفند ۱۳۳۹
۳۱ـ نامه های طبیب نادرشاه ـ پادری بازن فرانسوی ـ ترجمه دکتر علی اصغر حریری و بکوشش بدرالدّین یغمایی ـ انتشارات شرق. ۱۳۶۶



... در این کتاب کارنامه روستایی چوپان‌زاده‌ای را می‌خوانید که پلّه‌های موفقیت و قدرت را با هوشمندی کم‌نظیری پیمود و در لحظات بحرانی و تلخ تاریخ وطنش، بازو در بازو و گام در گام هموطنان رنجدیده و خشمگینش، عرصه‌های نبرد را فتح کرد، حماسه‌ها آفرید، قدرت‌های متجاوز به میهنش را فرومالید، پادشاهان و داعیه‌داران بسیاری را درهم شکست، مدّعیان و رقیبان داخلی را به خاک افکند، مرزها را به خطوط و علائم تاریخی گذشته وسعت داد و روحیه زخمدار و خوار شده ملّی را التیام داد و حرمت بخشید، کشورگشایی را تجربه کرد، باج ستاند و تاج بخشید و... آوازه‌ای چنان بلند و استثنایی یافت که تحلیل گران نظامی و تاریخی او را بعنوان فاتح نامدار آسیا و جزو نوابغ نظامی تاریخ بشر و... معرفی کردند ... و سرانجام غرور قدرت و وسوسه ندیمان و غلبه آز و تمایل به زراندوزی این قهرمان محبوب ملّی را به عنصری قسی القلب، حریص، شکنجه گر، آدمکش و منفور تبدیل کرد. روزی نجات دهنده بود و روز دیگر، مرگش نجات بخش...

ناشر خسرو کو

نقش